

استعداد ویژه خراب کردن تیم های قهرمان
آخرین توصیه ها به داوطلبان کنکور
چه کسی بود صدا زد گران نخرید!؟
استحکام زندگی با بال پروانه

چونانات

امروز

ISSN 1735 - 7470

سال چهل و دوم - دوشنبه ۳ تیر ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۳۱ - قیمت ۳۰۰ تومان

<http://www.ettelaat.com>



با یادت شادم

معنای واقعی زندگی در کاشتن درختی است که انتظار
نشستن در زیر سایه اش را نداشته باشی

نیلسون مندرسون



استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
آثار ارسالی عودت داده نمی شود
مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
مجله جوآنات امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>
پست الکترونیکی:
Email: jjavanan1@yahoo.com

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸ ساختمان روزنامه اطلاعات
کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
مجله جوآنات امروز
تلفن:
روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵)
سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
rafiejm@yahoo.com
سر دبیر: محمدرولی سهرابی اسمرو
mhmd_sohrabi@yahoo.com
صفحه آرا: مجتبی طیاری آشتیانی
چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

حضرت فاطمه زهرا (س) روز زن

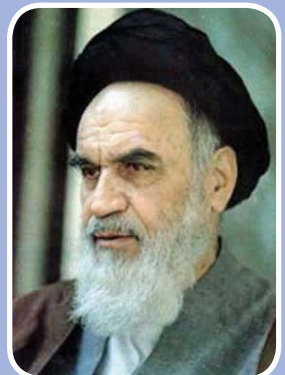
ولادت بانوی دو عالم

را به تمام هموطنان عزیز، به ویژه بانوان محترم تبریک و تهنیت عرض می‌کنیم.



زن بخاطر همسر بودن و یا ایفای نقش مادری، یک عضو اصلی در هر خانواده ای است و در این مجموعه جایگاهی رفیع و بسیار اساسی دارد. این مباحث بسیار مهمی است که باید روی آن تأمل شود، زیرا هنگامی که اصل خانواده متزلزل گردد، زن هم جایگاه خود رانخواهد داشت.

رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه ای



اسلام با آزادی زن نه تنها موافق است، بلکه خود پایه گذار آزادی زن در تمام ابعاد وجودی زن است.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی



فهرست

- از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴
- پاتوق ۵۵
- دیار من ۵۶
- سنگ صبور ۵۷
- مجهول ۵۸
- چهار ستون ۵۹
- سبکبالان ۶۰
- هنر × خانه ۶۱
- جدول ۶۲
- ایستگاه سلامتی ۶۴
- مشاوره ۶۵
- اندیشه مصور ۶۶

- گفتگوی هنری ۲۸
- اندیشه جوان ۳۰
- سینمای جهان ۳۲
- اخبار هنری ۳۴
- دروادی داستان ۳۶
- حکایت آشنایی ۳۹
- همگام... ۴۰
- خلوت انس ۴۲
- کارگاه ادبی ۴۴
- با ترانه ۴۵
- گنجینه ۴۶
- ورزشی خارجی ۴۸
- گفتگوی ورزشی ۵۰
- نقد ورزشی ۵۲

- باده عشق ۳
- سخن شما ۴
- بی مقدمه ۵
- جوان و سیاست ۶
- جوآنات موفق ۸
- گزارش ۱۰
- خنده جام ۱۲
- دلشوخ ۱۳
- مشاوره تحصیلی ۱۴
- چرا، چگونه ۱۶
- ۱۰ روز در رم ۱۸
- هنر و زندگی ۲۰
- زنگ خطر ۲۲
- قصه های جدایی ۲۳
- هینوتیزم ۲۴
- کامی نت ۲۵
- معلوم ۲۶

همکاران مشاور

- * مشاور حقوقی: - د. نظری
- * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک، د. دکتر سهیلا دلبلخش، د. دکتر محمود عزیزی و د. دکتر شیده شریعت پناهی
- * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست، صادق گرجی و د. دکتر اصغر کیهان نیا
- * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
رضا باقری نژاد

یک مادر فداکار

اینجانب یکی از قدیمی‌ترین خوانندگان مجله جوانان هستم و در طی این سالها، برای اینکه وقت گرانبهای شما را نگیرم، نامه‌ای برایتان نمی‌نوشتم، اما به خاطر فداکاری یک مادر، در آستانه روز مادر و ولادت بزرگ بانوی اسلام حضرت فاطمه (س) به مطالبی اشاره می‌کنم که در واقع اگر چاپ کنید، ممنون خواهم شد. زیرا این چند خط در واقع تشکری معنویست از یک مادر صبور.

این مادر نمونه خواهرزاده بنده است به نام مهین چاهی‌پور که همسرش در اثر اشتباه یک پزشک قطع نخاع شد و از سال ۷۹ تاکنون خواهرزاده‌ام همچون یک شیرزن یک تنه در برابر تمامی سختی‌ها و نامالایمات همچون کوه ایستادگی نموده و از تربیت فرزند غافل نشده است. فرزندانی درسخوان، مؤمن و باهوش تربیت کرده که در زندگی تحصیلی خود بسیار موفق هستند. او با تلاش شبانه‌روزی و با از خودگذشتگی مثال زدنی اجازه احساس هیچ کمبودی را به آنان نمی‌دهد. روزها دو شیفت در تاکسی تلفنی بانوان به کار مشغول است و ضمن آن تمامی خریدهای منزل، کارهای اداری و بانکی، رسیدگی به امور تحصیلی فرزندان، رسیدگی به امور منزل و از همه مهمتر رسیدگی به کارهای شخصی شوهرش را به تنهایی و با کمال رغبت و رضایت انجام داد، و هیچگاه خم به ابرو نیاورده است. و سرسوزنی از هیچ کس کمکی نخواست و لحظه‌ای از انجام وظایف مادرانه‌اش پا پس نکشیده است.

با احترام: محمدرضا فرزنان

با سلام. برای خواهرزاده ممتزده شما، این همسر و بانوی فداکار و مهربان آرزوی توفیقات روزافزون می‌کنیم و مطمئناً خداوند به انسانهایی چون ایشان، همواره عنایت داشته و دارد. خوشبختانه در جامعه ما اینگونه مادران و همسران فداکار کم نیستند، مثلاً همسران بزرگوار جانبازان قطع‌نفاعی و... و یا همسران شهید بزرگوار که فرزندان صالح و سالمی با وجود تمامی مشکلات تمویل جامعه داده‌اند. یقیناً ثوابی که این مادر و همسر فداکار می‌برد، به ویژه که فرزندان صالح و سالمی تربیت کرده است، ثوابی است که در حد شمار و عدد نیست و... خداوند طول عمر با عزت به ایشان عطا کند و همسر بزرگوارشان را هم شفا عنایت کند. آمین.

پاسخ به همه نامه‌ها

با سلام و عرض ادب و خسته نباشید. مجله جوانان مورد رضایت اکثر خوانندگان است. کار بسیار قشنگی که مجله شما انجام می‌دهد، درج اسامی خوانندگانی است که برای قسمت‌های مختلف مجله، مطلب ارسال می‌کنند و این موضوع موجب اطمینان کامل خوانندگان شده است که مسوولین هر قسمت به نامه‌ها و مطالب ارسالی توجه دارند.

حسن یزدان پناهی - فسا

مقتابلاً سلام ما را پذیرا باشید و بیشتر از فط خوانا و زیبای شما هم مفا بصر بردیم و هم بی‌نهایت سپاسگزاریم. اما در فصول موضوعی که به اشاره فرموده‌اید، این یکی از وظایف ماست. چرا که مجله، متعلق به شماییان است و اگر شما را از آثار ارسالی‌تان بی‌فکر بگذاریم، کم‌فدتمتی کرده‌ایم. باز هم با ما مکاتبه کنید.

دلیل نامه نوشتن

بر آستان توام در جهان پناهی نیت
سر مرا به جز این در حواله گاهی نیست

سلام به سردبیر خوب مجله جوانان. به همه شما عزیزان مجله جوانان در هر قسمتی که زحمت می‌کشید، خسته‌نباشید عرض می‌کنم. بنده برای اولین باریست که به یک مجله نامه می‌فرستم، به خاطر اینکه از این مجله خوشم آمده است و این دلیل را خود شما به وجود آوردید زیرا به تمام نامه‌هایی که برایتان فرستاده می‌شد رسیدگی می‌کردید و مهتر از همه، اسامی نام فرستادگان را چاپ می‌کردید، و این دلیلیست که می‌خواهم از این به بعد با «جوانان» باشم. البته دلیل دیگر: صفحات «معلوم - مجهول» مجله است که عالیست.

با تشکر فراوان

مهدی آردونی - نهبندان

با سلام. به طور خلاصه فدمتتان عرض می‌شود که فوشالیم از اینکه

مکاتباتتان را با میله فوتتان آغاز کرده‌اید و در فصول انتقادات و پیشنهادهای شما هم پیشم. ضمن آنکه نظریات شما را به همکاران منتقل فوایم کرد، پیشنهادهای شما را هم بررسی فوایم نمود و در صورت اجازه مقدمات، ان‌شاء... عملی فواید شد. پیروز باشید.

پزشکی، شعر و دیگر قضایا

سلام و چند انتقاد و پیشنهاد:

- ۱- با هنرمندان، خصوصاً بازیگران کمتر مصاحبه می‌شود، اگر امکان داشته باشد در یک شماره، با چند بازیگر به طور خلاصه مصاحبه کنید.
- ۲- قبلاً صفحه‌ای به نام خودشناسی داشتید، اگر ممکن است دوباره این صفحه را بگذارید.
- ۳- بعضی از اشعار که در صفحه خلوت انس چاپ می‌شوند، خیلی بی‌معنا هستند و به شعر نمی‌خورند، هم از نظر معنایی و هم وزن و قافیه، لطفاً در انتخاب اشعار بیشتر دقت کنید.
- ۴- در مجله گاهی بعضی از خوانندگان سؤالاتی در مورد اشتراک مجله دارند و شما آنها را به فرم اشتراک داخل مجله ارجاع می‌دهید، اما من هرچه قدر گشتم، فرمی ندیدم.
- ۵- از مشاور پزشکی هم خواهش کنید در مورد سؤالاتی که از ایشان می‌شود توضیح دهند و فقط نگویند که به پزشک دارای فلان تخصص مراجعه کنند.
- ۶- عکس‌هایی که برای چاپ در روزنه فرستاده می‌شود، آیا اگر درخواست شود، برگردانده می‌شود یا نه.
- ۷- در صفحه چرا، چگونه هم مطالبی در مجله چاپ می‌شود که خیلی تخصصی است و به درد ما نمی‌خورد، اگر امکان دارد، مطالب ساده‌تری را چاپ کنید.
- ۸- در گزارشی که در مجله شماره ۲۰۲۷ چاپ شد، از غرفه چهارمحل‌وبختیاری هم گزارشی تهیه شد که بسیار سپاسگزارم ولی می‌خواستم بگویم که با مسوولین این غرفه کمتر مصاحبه شده بود، البته نسبت به دیگر غرفه‌ها در درباره مسائل و مشکلات این استان بیشتر مطلب بنویسید تا مردم بهتر با آن آشنا شوند.

سانی از شهر عشق

با سلام ما هم بی‌مقدمه می‌رویم سراغ جواب، البته به اجمال و اختصار:

- ۱- بله، پیشنهاد فوبی است، می‌شود در یک شماره با چند تن به طور خلاصه مصاحبه کرد.
- ۲- ان‌شاء...
- ۳- بعید می‌دانیم چنین اتفاقی افتاده باشد که شعری با ایرادات وزنی و قافیهای در صفاً فلویت انس چاپ شده باشد، لطف کنید و به مورد ممتما اشاره کنید. چون مسوول صفحه، از دانش آموختگان ادبیات در سطح عالیست.
- ۴- بله، اگر فواینده دائمی مجله بودید، این سؤالاتان را پاسف داده می‌شد، چون فرم اشتراک به طور مرتب چاپ نمی‌شود.
- ۵- پیشم، ممتما منتها، پاسف بعضی از موضوعات پزشکی، بدون ویزیت و معاینه بیمار امکان‌پذیر نمی‌باشد!
- ۶- به طور معمول پس فرستاده نمی‌شود. مگر در شرایط استثنایی.
- ۷- این هم پیشم. اما دوست بزرگوار، مسائل ساده‌تر که پیدا کردنشان ساده است، ما هم معمولاً در این صفحه به شرح موضوعات و مسائل و اشیا، و ... می‌پردازیم که به طور روزمره با آن سر و کار دارید. با این حال، پیشم.
- ۸- فب این طبیعی است که هرکسی دلش می‌فواهد از استان و یا شهر محل زندگی و زادگاهش بیشتر نوشته شود و ... برای این کار شما فوتتان مسائل و مشکلات استان را با دقت نظر تهیه کنید و بفرستید و چنانچه مطلوب بود، ممتما چاپ فوایم کرد. موفق و پیروز باشید.

چاپ خط هنر جویان

با سلام، پیشنهاد می‌کنم با استاد کرمعلی ش، استاد خط گنتگو کنید و خط آن استاد را روی جلد مجله چاپ کنید و اگر امکان داشت، صفحه‌ای را به چاپ خط هنر جویان این رشته اختصاص دهید.

رضا جعفرزاده - محمودآباد

اگر چه پیشنهاد فوبی است، اما در حال حاضر به فاطر تراکم مطالب و تنوع صفحات فعلاً این امر امکان‌پذیر نیست. سلام ما را هم به استادتان برسانید.



چه کسی بود صدا زد گران نخریم!؟

باز هم دوشنبه آمد و سزای گرانفروشی، هنوز نخریدن است؟

این عجیب نیست که چند شنبه، گران فروش باشد و هیچ شنبه‌ای بر آن نظارت نداشته باشد و همچنان سزای گرانفروشی‌اش، نخریدن از او باشد... لکن، دوشنبه اگر از چندشنبه خرید نکند، زبانم لال، ممکن است از گرسنگی، عنقریب، مجبور به خرید قبر گردد، نه اینکه چندشنبه گرانفروشی است، که هر شنبه‌ای را که در بازار سراغ می‌گیرد، از بد حادثه چاره‌ای جز گرانفروشی ندارد... و باز هم نه اینکه، همه چیز گران است، بلکه، چون کسی نیست که گران را ارزان کند، همه شنبه‌ها، تا دور دیدن چشم نظارت، گرانی را مقطوع نمودند و دست دوشنبه نیز از ارزان خریدن مقطوع گشته است!

هر چه می‌گوئیم، چندشنبه‌جان، انصاف کجا رفته... می‌گوید: همانجایی که ارزانی رفته... می‌گویم: ارزانی را خودت فراری دادی، از بس که به سوی گرانی چشم‌چرانی کردی... می‌گوید: کارت دعوت که نفرستادم، همین که هست، می‌خواهی بخری، نمی‌خواهی برو کنار بگذار باد بیاید... می‌گویم: از بس که همه خریداران را کنار زدی تا باد بیاید، بدجوری همه چیز از این باد، ورم کرده است و هر چه می‌بینم تورم است... می‌گوید: به حال ما که ضرری ندارد، غصه خودتان را بخورید که از هوای خالی خوردن باد کرده‌اید! می‌پرسم، نمی‌ترسی از اینکه اعلام کرده‌اند اگر گران خریدید بروید و پولتان را پس بگیرید، ناگهان، نمرای می‌کشد و با صدای بلند آنچنان خنده‌ای سر می‌دهد که به علت خنده زیاد، پس می‌افتد و غش می‌کند. نمی‌دانم چه کنم، بمانم و او را باد بزنم تا حالش جا بیاید و شاید بتوانم بابت گرانفروشی‌اش پولم را پس بگیرم یا اینکه در بروم تا مبادا خوشش گردن من بیفتد! راستی، چه کسی بود که این پیشنهاد عجیب را داده بود تا اگر گران خریدیم برویم و پولمان را پس بگیریم... لاف‌ل، پیش‌بینی یک چنین اوضاعی را نیز می‌کرد تا اگر گرانفروشی از خنده زیاد جانش در رفت، دوشنبه را قاتل نپندارند... مثل اینکه چاره‌ای نیست جز اینکه کنار بروم تا باد بیاید!

اصلاحگری و روشنفکری دینی به مناسبت ۲۹ خرداد

سال‌های پرتلاطم دهه پنجاه خورشیدی برای دانش آموزان پرشور دبیرستانی و نیز دانشجویان آن زمان مقارن با برخی ندهای اصلاحگری دینی و یا بهتر بگوییم روشنفکری دینی بود. اقبال این دو قشر به یکی از چهره‌هایی که در آن روزگار سمبل و نشانه‌ی این اصلاحگری و روشنفکری دینی بود شاید همچنان در خاطرات میانسالان امروز تموج و شور بیافریند. در آن زمان دو جبهه تبلیغ و ترویج دینی از چهره نام‌آشنای آن روزگار، هر دو علمدار و مدعی اصلاحگری و روشنفکری در مناسبات و معارف دینی بودند و هر چند هیچگاه رودرو و کاملاً مستقیم هیچیک جبهه‌ای روبروی جبهه‌ی دیگر نگشود، لیکن بر آشنایان این وادی روشن و مبرهن بود که این دو مشرب آبشخوری متفاوت دارند و لاجرم ثمرات گوناگون از یک‌دگر را به بار خواهند آورد. پرچمدار یک جبهه شهید استاد مطهری بود و علمدار و شوراقرین جبهه‌ی دوم مرحوم دکتر علی شریعتی؛ که هر دو درد مشترک داشتند و دست‌کم می‌توان گفت در پروا و هدفی واحد شور می‌آفریدند و فرهنگ می‌ساختند، اما دیرزمانی از ظهور آن بزرگ و این بزرگوار نگذشت که زاویه‌های اختلاف در مبانی و مبادی فکری دینی آشکار گشت و هر چند حضور و حاکمیت دشمنی مشترک و دین‌ستیز، این دو دین‌پروا را به پروای رویارویی مستقیم با یکدیگر در نکشاند، لیک اساس متفاوت و بیش‌تر نیز هیچگاه از چشم تیزبینان غایب ننشست. اکنون سؤال اینجاست که به راستی تفاوت آن دو نگاه در اصلاحگری دینی ریشه در کجا داشت و چرا با گذشت ربع قرن از بازیگری آن دو صحنه، یکی ماند و روزافزون به تعمیق نشست و دیگری علیرغم حماسه‌سازی به تاریخ پیوست؟ شاید پاسخ را در این تحلیل بتوان یافت که یکی، آدمی را وام‌دار دین می‌دانست و آن دیگری، دین را بدهکار آدمی؛ و میان این دو نگاه، تفاوت از زمین تا آسمان است.

این سؤال البته همچنان پرسش روزگاران ماست که هم اندیشه می‌سازد و هم عاقبت می‌سوزد: آیا آدمی طلبکار از دین است یا وام‌دار بدان؟ از آن زمان که صحنه‌ی عصیان معاصر بشری به نورپردازی افکار لیبرالیستی، بازیگران خود را به عرصه کشید، دیری نمی‌گذرد، لیک در همین دوران اندک - که قدمت آن به بعد از دو جنگ جهانی بازمی‌گردد - مناقشات، نو به نو روزافزون شده است. قرار یافتن بشر بر سریر زمین به پروای خدایگانی و استغنائی وی از خدای آسمان در امور زمینی بدان جا انجامیده است که دیگر، دین آسمان باید به اندام زمینیان قواره شود و نه آن که آدم زمینی بدان جامه‌ی آسمانی، قامت خویش را متناسب گرداند! در شیوه‌ی زندگی گروه طلبکاران، دین، جزئی از زندگی است؛ از این روی هر جا به کار دنیا آمد که خوش آمد! و هر جا نیامد باید آنقدر در آن دستکاری کرد تا به تعبیر رابویان این مشرب به اندازه‌ی کافی چاق و لاغر گردد تا سرانجام تناسب اندام یابد! خلاصه آن که زبان آدم را بفهمد و به فرمان وی گردن نهد!

سلوک وام‌داران اما، بر آن است که آدمی، جزئی از دین است. نقایص و ناکارآمدی‌ها و دشواری‌هایی که خاستگاهش فکر و هوس آدمی است، شکوه‌گرانه به حساب دین گذاشته نمی‌شود و این وام‌دار بر هر رطب و یابسی که مسئولش عرف اجتماعی است، رنگ‌آمیزی دینی نمی‌کند. در یک کلام، طلبکاری از دین، خودخواهی است و وام‌داری به دین، حق‌مداری.

واقعیت آن است که آنچه امروز عنوان «روشنفکری دینی» یافته است با نوعی مفهوم «طلبکاری از دین» نیز درآمیخته است و در مقابل، آنچه نام «اصول‌گرایی دینی» و «اصالت‌بانی» در دین به خود گرفته، نگاهی وام‌دارانه و فروتنانه‌تر به دین دارد. پرواضح است که اصطلاحات یاد شده، مطلقاً ارتباطی به فرهنگ ادبیات سیاسی امروز ما ندارد و اگر سخن از اصلاحگری دینی و یا اصول‌گرایی دینی است، لااقل بدانید که منظور این قلم ناظر به هیچیک از اصطلاحات رایج سیاسی نیست. در تحلیل تفاوت میان دو بیش‌تر پیش گفته باید به یکی از کلیدی‌ترین عوامل اشاره کرد و آن هم آبشخور اولیه‌ی هر یک از دو نگاه است. مرحوم مطهری پرورش یافته‌ی اولیه‌ی حوزه‌ی علمی دینی بود و سپس فراوری شده در عرصه‌ی روشنفکری دینی و اصلاحگری مذهبی؛ اما مرحوم شریعتی اولاً و بالذات محصول عرصه‌ی دیگری بود؛ هر چند که در بهینه‌سازی وجود دینی‌اش در خیزشی ثانوی به عرصه‌ی حوزه‌ی دینی ره کشید و این، تفاوت اندکی نیست. به عین انصاف، آنچه حوزه‌ی علمی تشیع در سرزمین ما آفریده و برای مردمان آورده، در هیچ کارگاه دیگری قابلیت ساخته و پرداخته شدن نمی‌یافته است. کار حوزه، کاری بی‌رقیب و منحصر در همان حوزه است که هیچگاه بدل و جانشینی نیافته است. زبندگان و نخبانان فرآمده از حوزه‌ی علمی دینی همواره در نوع خود بی‌بدیل و بی‌رقیب بوده‌اند. از این‌روی اصلاحگری و روشنفکری دینی اگر مؤثر افتد باید از همان حوزه برخیزد.

دوگانه یک نگاه

(۱)

بفرمایید چای! قابل تعارف که نیست، اما دکترها می‌گویند چای فشار خون را پایین می‌آورد، شما هم که همیشه فشار خونتان بالاست! تازه، چای آرامبخش هم هست و اعصابتان را می‌آورد سر جایش. می‌دانید «پوران» خانم، از وقتی شنیده‌ام چای خاصیت آنتی‌بیوتیکی هم دارد، یک روز آن را از برنامه عصرانه حذف نکردم. بفرمایید نوش جان کنید!

دوگانه یک نگاه

(۲)

نه پوران خانم جان! این دکترها هر روز یک چیز می‌گویند، شما چرا گوش می‌کنید؟ به جای چای بهتر است از آبمیوه طبیعی استفاده کنید که ویتامین بدنانتان تامین شود، وگرنه همین دبروز توی اخبار شنیدیم که می‌گفتند چای اعتیاد آور است. حالا نمی‌شود این چای را ببرید و یک نوشیدنی دیگر برای من بیاورید؟ قهوه یا نسکافه ندارید؟!

*** نحوه ازدواج چگونه بود؟ به روال سنتی یا...؟**

**** ترکیبی از روال سنتی و آشنایی از راه دور. در کلاسهای آقای موسوی اردبیلی که درس می‌خواندیم، همسر هم آنجا درس می‌خواند. البته در دو رشته بودیم، ولی خب این درس مشترک بود. واسطه خیر هم خود آقای موسوی اردبیلی بودند که با پدرم هم دوست بودند.**

*** پس کلاسهای خوبی بود!**

**** [می‌خندد] بله. بسیار مفید بود و کارساز. البته ما کلاسهایمان جدا بود.**

*** پس چگونه آشنا شدید؟**

**** آقای موسوی اردبیلی مرا می‌شناختند. همسر هم که از دور مرا در دانشگاه شناسایی کرده بودند. آقای موسوی اردبیلی را واسطه کردند. ایشان هم از نیروهای فعال دانشکده حقوق بودند. البته ظاهر آرامی داشتند، ولی معلوم بود که پشت پرده فعال هستند. در میان دانشجویان بودند کسانی که به‌عنوان مبارز شناخته می‌شدند و خیلی زود هم دستگیر می‌شدند و تغییر عقیده می‌دادند یا در زندان می‌ماندند. بعضی‌های دیگر هم به نوعی تئوریسین بودند و این جریان را هدایت می‌کردند. بعد از ازدواج، یک شب به همراه همسر در خیابان امیریه پیاده حرکت می‌کردیم تا به اتوبوس برسیم...**

*** اینجا هم اجازه سوار شدن بر تاکسی را نداشتید که پیاده می‌رفتید؟**

**** نه. وضع مالی همسر خیلی خوب نبود. پیاده می‌رفتیم تا جمهوری. در راه یک ماشین شخصی که لباس شخصی هم بودند...**

*** پس سابقه لباس شخصی‌ها به آن زمان برمی‌گردد!**

**** [می‌خندد] بله. این ماشین راه ما را بست و ما را دستگیر کردند. آن زمان بچه‌هایی که فعالیت سیاسی می‌کردند به صورت زوج می‌رفتند تا شناسایی نشوند. اینها فکر کردند که ما هم از همانها هستیم. در واقع بودیم ولی واقعا هم زوج بودیم. خوشبختانه همراهان هیچ مدرکی نداشتیم. دو ساعت جداگانه ما را سین جیم کردند. نهایتا چون مدرکی نداشتند ما را آزاد کردند و به خیر گذشت.**

آن زمان فشار و خفقان خیلی شدید شده بود. در راهپیمایی‌ها و اینها هم همراه بودیم. تنها در راهپیمایی تاسوعا عاشورا به‌عنوان مأمور انتظامات انتخاب شدم. تصمیماتی هم اتخاذ شده بود از جمله اینکه در روز راهپیمایی هیچ عکسی جز عکس امام(ره) بالا نرود و قرار بود این راهپیمایی به‌عنوان یک فراندوم تلقی شود و به نوعی نشانگر نظر مردم واقعی باشد. همان روز هلی‌کوپتری بالای سرمان حرکت کرد که بعداً فهمیدیم که شاه شخصا در آن هلی‌کوپتر به تماشای راهپیمایی مردم آمده بود که یکپارچه فریاد مرگ بر شاه می‌گفتند و آن روز بود که فهمید مردم او را نمی‌خواهند. تا ورود امام(ره). ستاد استقبال تشکیل شد. آن روز بعضی از بازاریها گفته بودند که ما می‌خواهیم از فرودگاه تا بهشت زهرا را فرش کنیم. امام فرمودند مگر کوروش می‌خواهد برگردد؟ طلبه‌ای رفته و حالا بازمی‌گردد. قرار شد ۵۰ دانشجو به نمایندگی از دانشجویان سراسر کشور در فرودگاه حضور پیدا کنند. از هر دانشگاهی یک دختر و یک پسر با اینکه نسبت دخترها خیلی کم بود ولی امام فرموده بودند: یک دختر و یک پسر. من از دانشکده حقوق انتخاب شدم و صبح ۱۲ بهمن رفتیم فرودگاه مهرآباد. برای من خاطره فراموش نشدنی است. از نزدیک حضرت امام را دیدم. آقای محمد اصفهانی [خواننده] آن روزها دانش‌آموز دبستان علوی بود که قرآن مراسم را ایشان قرائت کرد. ورود بنی صدر هم برای من جالب بود. از همان لحظات ورودش کیش شخصیت در او هویدا بود.

*** و بعد از پیروزی انقلاب؟**

**** سال ۵۸ رقم دبیرستان علوی اسلامی و معلم شدم.**



سیاستمداران جوان

زهرا شجاعی

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سالی یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات مؤسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتخاب و با تزییناتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۳۰۶ و ۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.

وضع مالی همسرم خیلی خوب نبود. پیاده می‌رفتیم تا جمهوری



با معلمین خود همکاری کردم. تدریس در محیط آموزشی خودم بعد از ۴۵ سال خیلی خاطره‌انگیز بود.

* درستان را چگونه ادامه دادید؟

** سال ۵۹ لیسانس گرفتم. که بعد دخترم به دنیا آمد و در تحصیل وقفه افتاد تا سال ۶۷ که در رشته خودم برای فوق لیسانس قبول شدم. خیلی سخت بود.

بخصوص که به خاطر ادامه تحصیل همسرم، مهاجرتی هم به قم داشتیم. آن زمان به همسرم پیشنهاد شد که برای ادامه تحصیل بروند لندن یا بروند قم. که ایشان تصمیم گرفت بروند قم.

* چرا؟ به نظر می‌رسد کمی نامعقول است؟

** [می‌خندد]. نه نظر ایشان این بود که ما تحصیل کرده‌های خارج زیاد داریم ولی افرادی که هم در دانشگاه، و هم در حوزه تحصیل کرده باشند کم هستند. ایشان رفتند حوزه و من هم با دو شرط همراهشان رفتم. یکی اینکه ایشان لباس نپوشند و دیگری اینکه من هم درسم را بخوانم.

* چرا؟

** دلایلم این بود که به دلیل فداست لباس روحانیت، توانم آن را حفظ کنم.

* ایشان لباس می‌پوشیدند، نه شما!

** بله. ولی من مجبور بودم محدودیت‌هایش را تحمل کنم. آنجا هم که فضای حوزه علمیه خواهران را دیدم ترجیح دادم خودم به صورت شخصی ادامه بدهم.

* به نظر شما جوانی کردن

یعنی چه؟

** جوانی کردن یعنی تجربه کردن. یعنی آشنا شدن با دنیای بیرون. یعنی کسب سرمایه برای زندگی آینده، یعنی شناخت یک دوران بزرگتری که انسان پس از کودکی وارد آن می‌شود. دوره کوتاهی است که می‌تواند نقش مؤثری در موفقیت در آینده داشته باشد.

* و یک دختر چگونه می‌تواند جوانی کند؟

** یک دختر...

* اصولاً جوانی کردن دخترها با جوانی کردن پسرها چه تفاوتی دارد؟

** به لحاظ ذات و ماهیت هیچ فرقی ندارند. چون جوانی مربوط می‌شود نه جسم. جوانی نوعی روحی است که در یک دوره به اوج خود می‌رسد. نفس جوانی کردن اوج احساسات، عواطف و کشش روحی انسان است. آن تفریح و ورزش تجلیات این جوانی کردن است.

* با این تفاسیر شما جوانی کردید؟

** من جوانی کردم و خوب هم جوانی کردم.

* حالا با نگاه به محدودیت‌هایی که داشتید هم به لحاظ خانواده پدری و هم همسر، پاسخ دهید.

** کمبودی نبود.

* الان، جوانی کردن دخترهای شما با جوانی کردن شما

چه تفاوتی دارد؟

** خیلی. به اندازه تحولات دنیای امروز.

* اگر دختران شما بخواهند جوانی کنند، می‌توانند؟

** الان دارند جوانی می‌کنند.

* شما مانع نمی‌شوید؟

** نه. همراهی می‌کنم.

سخن ویژه:

دل پیر و دانش برنا

جوانی آغاز یک جریان ایده‌آل‌گرایی توأم با خردورزی است و جوان به سبب ایده‌آل‌گرا بودن نقاد است و می‌خواهد به یک بازتعریف، پیرامون هستی جوار خود دست یابد. بنابراین گهگاهی این بازتعریف برای آنان که شجاعتی بیشتر دارند با انکار آغاز می‌شود و به یقین راه می‌یابد و در برخی نیز با تردید آغاز می‌گردد. بنابراین چنانچه زیرساخت‌های اجتماعی، علمی و فرهنگی یک جامعه محکم و پیش‌بینی شده باشد از آن رویارویی به‌عنوان یک فرصت جهت ورزیده شدن جوانان و نو شدن خود استقبال خواهند کرد و چنانچه این بنیانها آماده نباشد این چالش به‌عنوان خطر تلقی می‌گردد که هر چه سریعتر باید به دفع و حذف آن همت گماشت چرا که اندیشه بر آن قرار می‌گیرد که وی فاسد شده و ما نیز باید سریعاً به یک جراحی فاقد داروی بیپوشی بپردازیم.

و از این منظر آن چیزی آفریده می‌شود که همه تاکنون بهای آن را پرداخته‌ایم پس بپذیریم حکمت خلقت جوانی یک اتفاق نیست بلکه تدبیری است جهت دریافت پیامهای تازه خداوند چرا که «دل پیر ز دانش برنا» شود.

* در فضای فعلی، زمینه برای جوانی کردن دختران فراهم است؟

** شرایط اجتماعی و امنیت اجتماعی که امروزه برای جوانی کردن دخترها فراهم است، خیلی بیشتر از زمان ما است. همین که پدرم مرا به دانشگاه می‌رساند به‌خاطر نبود امنیت آن زمان بود نه به لحاظ فکری. ما ظهر را در راه مدرسه به خانه اصلاً احساس امنیت نمی‌کردیم، همیشه ترس داشتیم. ولی الان دختران جوان ما آن کاری را که می‌خواهند انجام می‌دهند. حداقل امنیت اجتماعی‌اش فراهم است. الان بچه‌های امروز دنیایشان خیلی گسترده‌تر از ماست. همین اینترنت...

* مثلاً، الان بچه‌های شما با اینترنت

مرتبط هستند؟

** بله.

* مثلاً در حال چت کردن هستند.

* شما می‌دانید با چه کسی چت می‌کنند؟

** من خودم کنارش می‌نشینم. بالاخره هنوز جوانم.

* ماهواره چطور؟

** الحمدلله الان در خانه نداریم.

* چرا الحمدلله؟

** چون فکر می‌کنم ماهواره هنوز برای یک محیط خانوادگی مناسب نیست.

* تفریح شما چیست؟

** [می‌خندد]. به‌عنوان یک زن، تفریح

همراهی کردن با تفریح فرزندانم است.

* از همان جنس؟

** از همان جنس.

* این‌گونه که محدود می‌شوند؟

** نه. آنها خوشحال می‌شوند. سینما

می‌رویم، پارک می‌رویم. من همراه تفریح

آنها می‌شوم. آخرین برنامه هم کنسرت لیلی

و مجنون اجرای آقای چکنواوریان بود.



من جوانی کردم و خوب هم جوانی کردم



اشاره:

با زبان مادری و ادبیات به صورت جانبی آشنا شدم و رشته تحصیلی‌ام را به صورت آکادمیک ادامه دادم. این دو به موازات همدیگر هستند لذا فشار زیادی را تحمل می‌کنم. روزها تحقیق و تحصیل و شب‌ها شعر گفتن و مطالعه کردن.

* در مورد جشنواره و شعرتان بگویید.

معتبرترین جشنواره علمی - ادبی در کشور جشنواره جوان خوارزمی است. فراخوان را دیدم و در جشنواره شرکت کردم. در جشنواره رقابت تنگاتنگ است. شاید اولین بار است که در شاخه پژوهش بنیادی در زمینه ادبیات (شعر) فردی مقام کسب می‌کند، آن هم رتبه اول پژوهش‌های بنیادی و رتبه اول غزلسرای جوان «خاطرات مشترک» مجموعه ای از اشعار کلاسیک و عمدتاً غزل است که حاوی اشعار متنوعی در دو بخش غزل «۴۲ غزل کوتاه» و بخش قصیده و غزل در مدح و منقبت اهل بیت علیهم السلام.

* اولین شعری که گفتید چند سالتان بود؟

۱۰-۱۱ ساله بودم که برای خداوند شعر سرودم.

* چند کتاب به چاپ رسانده‌اید؟

اولین کتابم را در سال ۸۵ منتشر کردم که مجموعه کتاب «خاطرات مشترک» بود که به جشنواره جوان خوارزمی هم ارائه شد و کتاب دوم، مجموعه «آئینی مذهبی» است که سال ۸۶ به چاپ رسید.

* بعد از چاپ اولین کتابتان چه احساسی داشتید؟

نمی‌توانم احساسم را بیان کنم، برای مقطع کوتاهی آن کاری که می‌خواستم انجام دهم، انجام دادم و سکوی پرتاب برای چاپ دوم کتاب برایم مهیا شد.

* در شعرهایتان می‌خواهید چه چیز را به مردم بگویید؟

بستگی به نوع شعر دارد، پشت هر شعری حرفی نهفته است. آنچه مهم است این است که مردم با شعرم احساس یگانگی کنند.

اگر در رابطه با حضرت علی(ع) شعر می‌گویم می‌خواهم شخصیت والای ایشان را متبلور کنم و آخرین هدفم فرهنگ سازی و خدمت به مردم است.

* غیر از شعر سرودن شغل دیگری دارید؟

شغلم شاعری است. شاعری برای درآمد نیست اما عشق است ضمن اینکه شعر گفتن هم نان نمی‌شود.

* بیشتر شعر کدام شاعران را زمزمه می‌کنید؟

هر شعری که در آن شاعری باشد و با شرایط روحی‌ام سازگار باشد، زمزمه می‌کنم، از سهراب سپهری تا حسین منزوی.

* برای اینکه شعر ماندگار شود، شاعر باید چه ریاضت‌هایی بکشد؟

مطالعه‌ی دقیق در ادبیات کهن ایران که قویترین ادبیات جهان است و آشنایی و تسلط به قوانین ادبیات مانند عروض، وزن و...

* تصور می‌کنید مسائل سیاسی بر شعر جوان امروز تاثیر گذار است؟

بله، شاعر باید بینا و آگاه باشد و از مسائل بیرونی الهام بگیرد، ولی بستگی به این دارد در چه مقطعی و در چه دوره‌ی زندگی می‌کند.

آنچه یک هنرمند را به عنوان شاعری مامب سبک ماندگار می‌کند، زاویهی دید او است. اگر شاعر بتواند با تکیه بر ادبیات غنی کهن - که گنیمه‌های است بس گراندنها - و فلاقیت فویش، چیزی بیافریند که تامل برانگیزد، فواهد توانست قله‌های موفقیت را یکی یکی، آهسته و پیوسته فتح کند. البته یک شبه ره صدساله را پیمودن در وادی هنر بعید است و این مهم نیاز به فون دل فوردنها و مراثت‌های بسیار دارد و آنچه می‌ماند نتیجه‌ی کار است و کارنامه. شاعره کاشانی در پس آرامش ظاهری و سکتوتش، دنیایی مرف نهفته دارد. «سارا، جلوداریان» شاعره‌ای که در سکوت و به کمک زبان شعر مرف‌هایش را برسینه سفید کاغذ می‌نشانند. وی با واژه‌ها آشناست و به فوئی می‌تواند از ترکیبات نو استفاده کند و تجربیات زندگی را نیز به آثارش سنباق بزند. به مناسبت تولد حضرت فاطمه (زها(س) و هفته زن گفتگویی با ایشان انجام دادیم که از نظراتان می‌گذرد:

هنر، زن و مرد نمی‌شناسد

اگر مادر
نبود شاعر
نبودم

* خودتان را معرفی کنید.

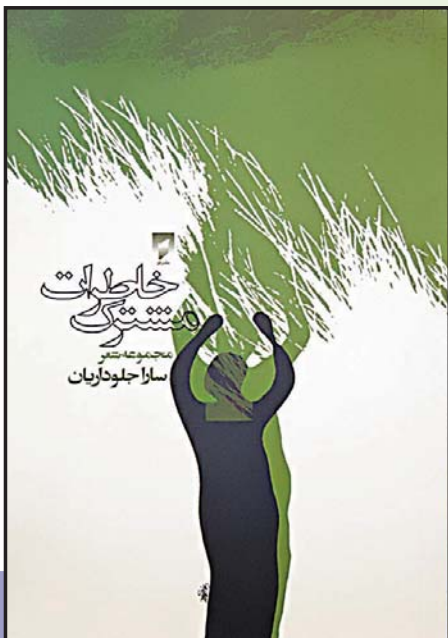
سارا جلوداریان هستم، متولد ۱۳۵۸، ساکن و متولد کاشان، دانشجوی کارشناسی ارشد مهندسی کشاورزی واحد علوم و تحقیقات از دانشگاه آزاد اسلامی که رتبه اول پژوهش‌های بنیادی در نهمین جشنواره جوان خوارزمی را کسب کردم.

* با توجه به اینکه به ادبیات علاقه‌مند هستید چرا

دانشگاه رشته مهندسی کشاورزی را انتخاب کردید و تا

سطح کارشناسی ارشد ادامه دادید؟

هنر آموختنی نیست بلکه غریزی است و این هنر در وجودم بوده و بنده آن را پرورش دادم. در خصوص آثار ادبی که بسیار غنی هستند تحقیق و بررسی فراوان کرده‌ام و استعدادی که خداوند در وجودم به ودیعه گذاشته شکوفا ساختم. شعر ربطی به تحصیلات ندارد. دوران دبیرستان رشته تجربی را انتخاب کردم و بعد از دیپلم شاخه کشاورزی



طریقه حفظ جملات و اسامی طولانی

محمد عبادزاده گرمانی

با این تکنیک ساده می‌توانید حافظه خود را تقویت کنید و از سهو و نسیان آن بکاهید اما برای به یاد آوردن اسامی مطول و فهرست‌ها و شماره‌های چند رقمی از ده کلمه و متن خطابه و غیره باید تکنیک قوی‌تری را اتخاذ نمود. برای این کار فهرستی از ده کلمه را که به هم نسبتی ندارند مانند هواپیما، درخت، پاکت، گوشواره، سطل، صدا، بسکتبال، شمس، ستاره، ستاره پهلوی هم به نمایش درمی‌آورند و بیان می‌کنند چگونه این کلمات مترادفاً با اتصال تصاویر دقیق ذهنی در خاطر حفظ و به یاد آورده می‌شود. تصویر هواپیما در روی درخت پاکت‌ها روی درخت گوشواره روی لاله گوش بسکتبال تصویر صدا می‌شود ستاره در بینی تصویر ذهنی می‌نماید.

مغز با عقب و جلو کشیدن فیلمی که دیدگان از اشیاء برداشته، موضوعات آن را به یاد می‌آورد. فرض کنیم شما بخواهید حالت بلند کردن و بالا بردن لامپی را که برای منزل خریدهاید و نمونه کاغذ ماشین (تایپ) خود را به یاد بیاورید. محققان توصیه می‌کنند در فکر خود لامپ و کاغذ را مرتبط بسازید. در عالم خیال لامپ روشن را روی ماشین تحریر قرار دهید، حالت لامپ و کاغذ در ذهن شما می‌ماند. موقعی که شما کلمه یا عبارتی را می‌شنوید یا می‌خوانید و به نظر می‌رسد در حالت تحریر، حفظ و یادآوری آن مشکل است. به چیزی و اصواتی شبیه آن فکر کنید تا در ذهن شما جایگزین گردد.

با این کیفیت نه تنها کلمات و عبارات و اشیاء به ذهن شما می‌آید بلکه موارد فراموش شده هم به یادتان می‌آید. سخنرانی بدون نوشته از سیستم جانشینی و جایجایی کلمات ضمن ارتباط موضوعی آن ناشی می‌شود و تبعیت می‌نماید. تداعی معانی لوریان و لوکاس توصیه می‌کنند اگر شما می‌خواهید سخنرانی کنید مسائل و موضوعات اصلی آن را یادداشت کنید و اصول آن را به ذهن بسپارید. در موقع صحبت خود به خود کلمات به ذهن شما می‌آید و بر زبان شما جاری می‌شود. از این تمرین می‌توان برای مطالعه و حفظ مطالب علمی و ادبی و غیره استفاده نمود، با اخذ کلید اندیشه و دکلمه می‌توان ایده آن را در صفحه خیال تصور نمود و در مغز ضبط کرد. این ممکن است ابتدا زمان مطالعه را کند سازد اما در عوض از تزییع وقت مراجعه بعد هم با حفظ کامل آن جلوگیری می‌کند.

حفظ نمرات و شماره‌های مسلسل دشوار است. برای حفظ کلمات مطول و شماره‌های زیاد متخصصین پیشنهاد می‌کنند: از حروف بی‌صدا که نماینده ارقام می‌گردند، باید استفاده کرد. مثلاً از یک تا ۹ باید اصوات فونتیک را در حفظ ارقام نماینده قرار داد.

ارقام پیشنهاد شده معادل از یک تا ۹ به شرح زیر است:
ت یا دال = یک، ۲ = میم، ۳ = ر، ۴ = لام، ۵ = زک، ۶ = ح، ۷ = کاف یا ح موکد، ۸ = ب یا پ، ۹ = صفر
با استعمال حروف بی‌صدا شما می‌توانید اعداد را به کلمه و عبارت برگردانید مثلاً شماره مطول زیر را به آسانی بخاطر بسپارید.

۹۱۸۵۲۱۶۹۰۹۹۲۱۱۲

تمرین تقویت حافظه باید در حالت استراحت مغز صورت گیرد. هرگاه مغز خسته باشد نتیجه مطلوب عاید نخواهد شد. با استفاده از روش‌های مذکور بدون اینکه به مغز خود فشار بیاورید، می‌توانید حافظه را آتچنان تقویت کنید که اعجاب انگیز باشد.

*** نظرتان در مورد شعر سپید چیست؟**
یک شاخه‌ای از شعر و ادبیات است و زیبایی خودش را دارد و دارای طرفداران زیادی است.

*** چرا بزرگانی چون حافظ، سعدی و فردوسی در دوران معاصر تکرار نشده‌اند؟**

بستگی به مقطع زمان دارد. حافظ خیلی راحت شعر می‌سروده، از هر دری صحبت می‌کرده است. ساختار زبانی فردوسی با امروز بسیار متفاوت است. قالب امروز بسیار با قالب آن دوران فرق کرده. امروزه شاعر خوب زیاد داریم اما گمنام مانده‌اند. حافظ هم در زمان خودش گمنام بوده است. مساله دیگر اینکه در قرون معاصر، خوشبختانه رویکرد مردم به هنر خیلی خوب است که آن هم به خاطر نقش رساناهاست. هنر در عصر معاصر متبلور شده است. مردم با هنر مانوس شده‌اند و متأسفانه همه ادعای هنر می‌کنند باید زمان بگذرد تا هنرمند و شاعر تشخیص داده شود و ماندنی شود.

*** چشم‌پایان را به روی چه چیز باز می‌گذارید؟ نگاه‌تان به مسائل روز چگونه است؟**

به روی تمام مسائل روز، بی‌تفاوت نگاه نمی‌کنم و بینا هستم. آن چیزی که متفاوت است نوع نگاه است، تا جاذبه نگاه در آفرینش هنری تاثیرگذار باشد. عمق نگاه به مسائل فرق می‌کند.

*** در رویاهای کودکی دوست داشتید چه کسی باشید؟**
دوست داشتم یک هنرپیشه باشم. هنر تئاتر و بازیگری را دوست داشتم. قبل از آن شعر را دوست داشتم و به موسیقی به خاطر شعر علاقه‌مند بودم.

*** بهترین بهانه برای زندگی چیست؟**
عشق است. یک بهانه کافی نیست. هنرمند، شاعر به خیلی چیزها عشق می‌ورزد. عشق به خدا عشق به ائمه اطهار (ع)، عشق به دوست، وطن عشق به مادر. مادرم اگر نبود من نه شاعر بودم نه مهندس. از همین جا دست مادرم «فاطمه حاجی‌خانی» را می‌بوسم.

*** روز مادر چطور از مادران قدردانی می‌کنید؟**
زبان قدردانی ندارم. سعی می‌کنم به آن چیزی که دلخواه مادرم هست رفتار کنم و منش زندگی‌ام را با صلاح‌دید او انتخاب کنم. مادرم فردی نازک‌اندیش، آینده‌نگر و بسیار مهربان است.

*** بهترین هدیه‌ای که تاکنون به مادران داده‌اید؟**
چاپ دو کتاب و ادامه تحصیل ایشان را بسیار خوشحال کرد. دلیل برگزیده شدنم در جشنواره خوارزمی شعر «مادرم» بود.

*** چرا می‌گویید «بهشت زیر پای مادران است»؟**
مادر از همان لحظه که جنین شکل می‌گیرد تا به ثمر رسیدن فرزند زحمات زیادی متحمل می‌شود لذا خداوند این وعده را به مادران داده است.

*** تصویری که از زن ایرانی در رسانه‌ها ارائه می‌شود چقدر با واقعیت مطابقت دارد؟**

قبل از انقلاب خیلی بد بود، اما اکنون شرایط خیلی خوبی پیش آمده، زنان جایگاه و قابلیت‌های خودشان را شناخته‌اند. در عرصه سیاست، هنر و... بسیار فعال شده‌اند. در قرون معاصر هم به افرادی همچون پروین اعتصامی فرصت ظهور داده‌اند.

*** رسالت یک زن در دنیای ادبیات چیست؟**

هنر زن و مرد نمی‌شناسد، همانطور که پروین اعتصامی کوتاه آمد اما خیلی خوب آمد و خوب زندگی کرد. مردان زیادی هم در عرصه شعر داریم، رسالت یک هنرمند خدمت به جامعه و خلق و قدم برداشتن در راه خداست.

*** چه پیامی برای جوانها دارید؟**
کوچکتر از آن هستم که پیام دهم، سخنم در حد یک پیشنهاد است و اینکه اگر جوانان دنبال چیزی می‌روند که به آن عشق می‌ورزند. وقت را به بطالت نگذرانند. صبر پیشه کنند، ثابت قدم باشند. کاری کنند دعای خیر پدر و مادر پشت سرشان باشد که اگر چنین باشد به قله‌های موفقیت دست یافته‌اند.

شاعر به خیلی چیزها عشق می‌ورزد، عشق به خدا، عشق به ائمه اطهار، عشق به دوست، عشق به وطن و عشق به مادر

رپن گروه وبلاگ نویسی!

قرار نبود گزارشی تهیه کنم، فقط به جشن ششمین سالگرد تولد «پرشین بلاگ» در ایران، دعوت شده بودم. این سرویس‌دهنده وبلاگ فارسی، به بهانه شش ساله شدن، طی نظرسنجی از کاربران دنیای نت و انتقاب صد تا از محبوب‌ترین وبلاگ‌ها، نویسنده‌های آنها را نیز گردهم آورده بود تا به ده نفر اولشان جایزه بدهد. این جشن، پنجشنبه ۲۳ فرادماه، در تالار الضیر دانشکده مدیریت دانشگاه تهران برگزار شد. به فانه که برگشتم، باید گزارش هفته آینده مجله را آماده می‌کردم. به فکر رسید که این گزارش را در مورد جلسه‌ای که در آن شرکت کرده بودم بنویسم، سوژه‌ای فوب و در دسترس!

گزارشی از ششمین سالگرد تولد وبلاگ فارسی

ارمغان زمان فشمی
Armaghonline@yahoo.com

مجموعه جالبی از آدمها

با مظلومیت هرچه تمامتر، برنامه‌اش را اجرا کرد و رفت! بعد فیلم کوتاهی پخش شد که در آن با عوامل فیلم «دایره زندگی» صحبت کرده و از آنها خواسته بودند پیامی به وبلاگ‌نویس‌ها و میهمانان جشن تولد پرشین‌بلاگ بدهند. «بهاره رهنما» که خودش وبلاگ‌نویس است، تعریف کرد که چگونه، زمانی بنا به دلایلی و علی‌رغم میل شخصی، تصمیم گرفته بود وبلاگش را حذف کند اما زمانی که گزینه حذف را انتخاب کرده، با پیامی توی این مایه‌ها مواجه شده که: «کجا؟ بودی حالا!» و به خودش گفته «راست می‌گویم... بودیم حالا!» و پشیمان شده و حالا همچنان هست، اگر چه مجبور شده بخش نظرات وبلاگش را ببندد. «حامد بهداد» هم توی فیلم کلی غش و ریسه می‌رفت تا سرانجام به نویسندگان وبلاگ‌های برتر، تبریک بگوید و یادآوری کند: «ما الان در دویی هستیم و خیلی خوش می‌گذرد!» این جمله، وقتی توسط «گوهر خیراندیش» و «محمدرضا شریفی‌نیا» و سایر عوامل فیلم تکرار می‌شود، سوژه خندیدن را به دست ملت می‌دهد، تا آنجا که با صحبت‌های «نیما شاهرخ‌شاهی» که کاغذی جلوی‌اش گذاشته و از روی آن جملات را می‌خواند و می‌گوید: «به من گفته‌اید این جمله‌ها را بگویم، من هم چون خسته‌ام و حال ندارم حفظشان کنم، از رو می‌خوانم!»، تابلو می‌شود که داستان دویی هم چندان بی‌منظور و اتفاقی نبوده! مردم غش غش می‌خندند، آنجا که شریفی‌نیا می‌گوید: «در صحنه‌ای از فیلم دایره‌زندگی که من و مهران مدیری حرکات موزونی انجام می‌دهیم، بینمان کل افتاده بود. هر حرکتی مهران می‌زد، من یک حرکت دیگر می‌زدم تا این حرکت (شریفی‌نیا حرکت مذکور را به شکل عملی به ما نشان داد اما شما نمی‌توانید ببینید!) که من انجام دادم و مهران رسماً کم آورد... بینم، مهران مدیری که توی جلسه شما شرکت نکرده؟!»

* خواستگاری از ننه بلقیس!

بعد یک گروه موسیقی از اعضای وبلاگ نویسی‌ها، به سرپرستی «یاشار بیگوردی» روی صحنه می‌رود. همچنان که اعضای گروه مشغول تنظیم میکروفن‌ها و گیتارهایشان هستند، یک نفر به شوخی داد می‌زند: «آقا ولوم بدهید!» گیتار الکترونیک، در پاسخ به این فراخوان (!) صدایی دلخراش از خودش در می‌آورد تا دستگرمی کرده باشد. یکی از گیتاریست‌ها، لپ‌تابی را روی زمین گذاشته که برای پشت‌سری‌های من مایه سوال شده: «لپ‌تاب چه کاره است؟ لایب با پا می‌زند روی اسپیس!» - (شاید هم می‌خواهد وبلاگش را آپ کند و بنویسد که الان مشغول اجرای کنسرت هستند!)

دختر بچه شش ساله‌ای به اسم «پارمیدا» که آخرش معلوم نشد او در وبلاگ‌نویسی به مادرش کمک می‌کند یا مادرش به او (!)

مدیران پرشین بلاگ، موفق شده بودند مجموعه جالبی از آدمها را دور هم جمع کنند، به طوری که بارها با معرفی یک میهمان تازه‌وارد، غریب شادی جمعیت به هوا برمی‌خاست. شاید محبوب‌ترین میهمان جشن، «رضا کیانیان»، هنرمند متواضع، مردمی و خوش‌برخورد سینما بود که حاضران در سالن، مدت‌ها با شور و شوق زیاد به نشانه خوشامدگویی به او، کف زدند. کیانیان مانند هنرمندان واقعی دیگری که میزان هنرمندی و خودپسندیشان با همدیگر رابطه معکوس دارند، مصداق بارزی بود برای درختی که هرچه پربارتر، سربه‌زیرتر! «داریوش فرضیایی» (عموپورنگ)، با همان شور و انرژی فوق‌العاده که گویی تمام‌شدنی به نظر می‌رسد، در سالن حاضر شده بود. «سروش صحت» آخرهای جلسه رسید. برای رعایت تنوع (!) دکتر «امیررضا خادم»، دکتر «معصومه ابتکار».



«پویک صابری» (دختر مرحوم گل‌آقا) و «امیرحسین داودی» (کاریکاتورست)، خانم «فخرالسادات محتشمی‌پور» و خیلی‌های دیگر هم حضور داشتند. بعضی از این میهمانان، خودشان وبلاگ‌نویسند، مثل خانم ابتکار که وبلاگ «ابتکار سبز» را می‌نویسد یا خانم محتشمی‌پور (همسر آقای مصطفی تاج‌زاده) که وبلاگ «روزنه» را دارد و خیلی از شب‌ها، آنلاین است! اما بعضی دیگر از آنها مثل رضا کیانیان که می‌گوید: «من وبلاگ‌نویس نیستم ولی وبلاگ‌نویس‌ها را دوست دارم»، از دور دستی بر آتش دارند.

کجا بودی حالا!

برنامه با یک کار موسیقی آغاز شد که طی آن، بعضی بلاگرها مشغول جستجوی یکدیگر و گفتگو با بغل‌دستی‌هایشان به نظر می‌رسیدند! بعضی‌ها نیز با پاکت‌هایی سرگرم بودند که شامل هدایایی از قبیل سی‌دی و کتاب و اشتراک رایگان بعضی نشریات بود و پیش از ورود به سالن به افراد داده می‌شد. در این میان، گروه موسیقی

مسئول رساندن جوایز به دست اهداکنندگان و مهمانان برنامه است. وقتی گروه سه نفره موسیقی، بساطشان را جمع می‌کنند تا بروند، یکی از آنها متوجه شاخه رز سرخی که پارمیدا کوچولو به سوبیش دراز کرده نمی‌شود و این موضوع، فریاد همه حضار را بلند می‌کند تا او را متوجه کنند و توی ذوق بچه نخورد!

یکی از قسمت‌های جذاب برنامه، رفتن عموپورنگ روی سن و صحبت او با پارمیداست. همچنین خاطره‌ای که عموپورنگ تعریف می‌کند، خنده را بر لب همه می‌نشانند: «با کاراکتری به اسم «ننه بلیس»

در رادیو برنامه اجرا می‌کردم. یک روز خانمی تماس گرفت و اصرار کرد با ننه بلیس صحبت کند. سردبیر برنامه گفت: بیا بین این بنده خدا چه می‌گوید. ما هم رفتیم دیدیم آن خانم ضمن ابراز لطف بسیار و گفتن این نکته که من او را به یاد مادر مرحومش می‌اندازم، از من می‌خواهد با پدرش هم صحبت کنم. با همان صدای ننه بلیس از آنها تشکر کردم و دقایقی حرف زدیم. بعد آن خانم اجازه خواست تا با دسته‌گلی بیاندازد در ساختمان رادیو و مرا ببینند! دیدم این یکی امکان ندارد، گفتم شما خودتان گل هستید و راضی به زحمت نیستیم و از این حرف‌ها. اما ایشان گفت آخر ما می‌خواهیم شما را برای پدرمان خواستگاری کنیم! توی بدمخمصه‌ای گیر افتاده بودم. مجبور شدم با پدرشان صحبت کنم، بلکه بتوانم واقعبیت را بگویم اما وقتی گفتم «من شرایط ازدواج را ندارم، آخر من هم مثل شما...»، نتوانستم ادامه بدهم. پیرمرد بیچاره گفت: «مشکل شما چیست؟ شما هم مثل من پیر هستید؟ این را که می‌دانم!» گفتم: «نه، من هم مثل شما...» گفتم: «فهمیدم! نمی‌توانی بچه بیاوری؟!» خنده‌ام گرفته بود و از طرفی نمی‌دانستم چطور موضوع را مطرح کنم. جواب دادم: «نه، این که اصلاً امکان ندارد... من هم مثل شما یک... یک مرد هستم!» و در همین قسمت هم با صدای اصلی‌ام حرف زدم تا بنندگان خدا مطمئن شوند!

پارمیدا جلو آمد و شاخه گلی به عموپورنگ تقدیم کرد. عمو پورنگ گفت: «از دسته گلی هم که پارمیدا خانم به آب دادند... ببخشید، به من دادند متشکرم!» داریوش فرضیایی را نیز در دنیای اینترنت می‌توان با نشانی Amoo.ir پیدا کرد، کاری که به همت دکتر بوتربایی انجام گرفته است.

منظم‌ترین وبلاگ‌نویس

در بین برنامه‌ها، بعضی سایت‌ها و وبلاگ‌ها معرفی می‌شوند که تعدادی از آنها اسپانسر برنامه و تعدادی متعلق به برو بچه‌های خود پرشین‌بلاگ هستند، از جمله «میراث بلاگر» که به مطالب مرتبط با میراث فرهنگی جایزه می‌دهد و به گفته مجری، علاقه‌مند است با وبلاگ‌نویسان، تعامل جدی داشته باشد و از اسپانسرهای جشن به شمار می‌رود، یا سایت «پروچستا» که نام خود را از دختر سوم زرتشت گرفته و به معنای «سرشار از علم و دانش» است و «بایسن شفق» آن را در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۸۶ راه‌اندازی کرده.

میهمان‌های حاضر در جلسه هم به ترتیب روی سن فراخوانده می‌شوند تا جوایز بلاگرها را به آنها اهدا کنند. این جوایز شامل ربع سکه، سی‌دی‌های مختلف مانند موسیقی و مجموعه کامل سخنرانی‌های دکتر شریعتی، flash و غیره می‌باشد که در یک ساک دستی کوچک قرار گرفته‌اند و البته شاخه گلی از سوی پارمیدا!

یکی از کسانی که روی سن فراخوانده می‌شود «سیدمحمدعلی ابطی» رئیس دفتر و مشاور رئیس جمهور سابقمان - آقای خاتمی است: روحانی اهل اینترنتی که از او با عنوان «منظم‌ترین» وبلاگ‌نویس یاد می‌شود، چرا که هر روز وبلاگش را آپ می‌کند. با توجه به مصاحبه‌ای که جایی از ایشان خوانده بودم، تعجب نمی‌کنم اگر در معرفی خودشان بگویند: «من هم منظم‌ترین وبلاگ‌نویس هستم و هم مدورترین آنها»

آقای ابطی بین حرف‌هایش می‌گوید: «وبلاگ‌نویسی طوری جزو کارهای روزمره من شده که گاهی بچه‌ها می‌گویند باباعصر می‌خواهیم برویم فلان جا، وبلاگت را آپ کرده‌ای؟! اما بعضی‌ها وبلاگ می‌نویسند با این هدف که مثلاً فلانی مطالبشان را بخواند. وقتی خواند، با خود فلانی آشنا می‌شوند و وبلاگ‌نویس را رها می‌کنند!» او ضمن اشاره به افزایش مطالب و وبلاگ‌های طنزآمیز، به نکته‌ای هم اشاره



می‌کند: «البته با اتفاقاتی

که الان توی کشور می‌افتد، طنزنویسی دیگر سخت نیست!» «رضا کیانیان» که برای تقدیر از مسؤول وبلاگ «ایران‌شناسی» روی سن رفته، می‌گوید: «من هیچ وقت وبلاگ ننوشتم، شاید به خاطر این که - طبق گفته آقای ابطی - از همان کسانی هستم که چهار روز مطلب می‌نویسم و دیگر نمی‌نویسم!» نکته قابل توجه دیگر در جلسه، این است که دکتر مهدی بوتربایی - رئیس پرشین‌بلاگ - بارها از سوی مجری برای اهدای جوایز برگزیده‌شدگان، به روی سن فراخوانده می‌شود، به طوری که ما به جای ایشان از این همه بالا و پایین رفتن از پله‌ها خسته می‌شویم! اما مجری در توضیح این امر می‌گوید: «قرار است آقای بوتربایی تا چند روز دیگر که تولدشان است، چند کیلو وزن کم کرده باشند!»

محبوب‌ترین وبلاگ‌های پارسی

اسامی اولین رتبه‌های برگزیده در نظرسنجی محبوب‌ترین وبلاگ‌ها به این شرح است:

۱. 1pezeshk.com (بخش ویژه)

۲. qnidalton.blogfa.com

۳. fathi.wordpress.com

۴. hamshahri-javad.persianblog.ir

و

Violet.Special.ir

۵. Mhmazidi2.Wordpress.com

و

Zahra-hb.com

بعد از اتمام مراسم رسمی، مردم گرد هنرمندان مورد علاقه‌شان حلقه می‌زنند تا با آنها عکسی به یادگار بگیرند. دختری سعی دارد کسی را گیر بیاورد تا از او و رضا کیانیان عکس بگیرد. او طوری با تضرع این کار را می‌کند که آقای کیانیان می‌گوید: «حالا چرا داری گریه می‌کنی؟!» و بعد به او که برای عکس زست گرفته تذکر می‌دهد: «وقتی هم که می‌خندی، انگار داری گریه می‌کنی!» او با صبر و حوصله و گشاده رویی عجیبی با همه عکس می‌گیرد و سپس از سالن خارج می‌شود. دیس‌های شیرینی پیش از رسیدن ما به غارت رفته‌اند. وبلاگ‌نویس‌ها در گروه‌های چندتایی دور هم جمع شده‌اند و با هم حرف می‌زنند. شاکلی هستند که برنامه، بیش از آن که به معرفی دقیق وبلاگ‌های برتر و نویسندگانشان پرداخته باشد، به معرفی کارمندان و اسپانسرها و دوستان پرشین‌بلاگ پرداخته است. «ویولت»، نویسنده وبلاگ «من وام اس» که به خاطر بیماری، نتوانسته شخصاً برای گرفتن جایزه روی سن برود، حتی این مجال را نیافته که با یک میکروفن سیار از ملت تشکر کند که به وبلاگش رای داده‌اند! یک نفر شاکلی است که چرا برکه‌های اشتراک چلچراغ و گل‌آقا در همه پاکت‌ها وجود ندارد و به صورت شانس، بین آنها پخش شده، دیگری از سوتی‌های آقای کیانیان که متن‌های معرفی وبلاگ‌ها و حتی بروپچه‌های خود پرشین‌بلاگ را با تیپ‌های جالب روخوانی می‌کرد، می‌گوید... اما لابد همه اذعان دارند که برنامه‌ریزی‌های این چنینی تا چه حد سخت است و به هر حال پرشین بلاگ‌ها زحمت کشیده و این جماعت را دور هم جمع کرده‌اند و از این حرف‌ها!

وقتی از در دانشکده خارج می‌شویم، پاترول آقای کیانیان را می‌بینیم که به سوی ترافیک غروب تهران می‌تازد.

گر نبودی یک عدد زن در جهان
می شدی عالم سراسر بوستان
غصه ماشین و خانه یا که پول
رخنه کی بودی به جان مردمان؟
زیر بار خرج ماتتو، روسری
قامت مردان نمی گشتی کمان
می نشستی با رفیقان گرد هم
ترس مادر زن نبودی در میان!
عاشقی کی بود و کی دیوانگی
کی ز هجران می شدی اشکی روان
بیژن و فرهاد و مجنون بی خیال
بیستون از تیشه بودی در امان!
در غزلها بیٹی از لیلی نبود
این همه دیوان نبود از شاعران
بر درخت و سنگ و دیوار و کتاب
عکس تیر و قلب کی بودی نشان؟
در سکوت شب نبودی ناله ای
آسمان خالی ز سوز عاشقان
کی گره می شد به آغاز بهار
این همه سبزه به دست دختران؟
الغرض گر زن نبودی در جهان
خیل مردان می شدی جمله جوان
دل نمی دادی به الهام این «فری»
تا کشد منت ز مادر، ارمغان
ای فری بس کن سرت بر باد رفت
شعر خود پایان ببر، اینجا نما!

فرهاد کافی زاده - یزد

- رندی از مردان به من گفتا عیان:
«گر نبودی یک عدد زن در جهان
بود خلوت جمله بازارها
پولمان می ماند توی جیبمان
کار شیطان، رونقی دیگر نداشت
جملگی بودیم از فردوسیان!»
گفتمش: «آری، تو می گویی درست
چون که می رفتید جنت، بی گمان
لیک اگر مردی نبود اندر جهان
این جهان می شد بهشت بانوان!
در همین دنیا بدون درد و رنج
ما بهشتی می شدیم و خوش خوشان!»

طلبکار

صد بار اگر به بوتۀ خار افتی
یا این که به دام نیش یک مار افتی
به باشد از آن که ناگهان در سر راه
ناچار به چنگ یک طلبکار افتی!
بهمین توایی - رامسر

اول فصل بهار سال جاری با پدر
رفته بودم ساحل زیبای دریای خزر
من به او می گفتم از زیبایی دریا، ولی
او به من گفتا: «عصای دست پیری! ای پسر!
یک نصیحت بشنو از من تا کنم روشن تو را
گر عمل کردی به آن دیگر نمی بینی ضرر
«عاشقی» در قرن حاضر زود پیرت می کند
می شوی یک آدم مایوس و تنها و پکر
بر لبانت می نشیند این دعای زشت و بد
«کای خدا! من را از این دنیای نامردان بپرا!»
ناامیدی می کند ذهن تو را مال خودش
می شود کار تو هر شب گریه کردن تا سحر
گر بخواهی با کسی از «عاشقی» صحبت کنی
بی مهابا بر تو می گوید فلان کس با تشر
کای پسر جان! دور «عشق» و «عاشقی» را خط بکش
این مسأله می دهد عمر تو را آسان هدر.»
گفتم: «ای بابا! جسارت می کنم اما بگو
عاشقی از دشمنان خونریز است باشد مگر؟!»
خنده ای کرد و به من گفتا که: «ای فرزند من!
احتمالا از گرانیها تو هستی بی خبر؟!
«گوچه» دارد قیمتی بالاتر از مرغی تیل
پیر و برنا از نداری می خورد خون جگر
از تورم هم اگر با بی خیالی بگذری
همسرت را پس چه می خواهی کنی ای خیره سر؟
بر دلت غم می دهد معشوقه بی رحم تو
پس که می گوید برو این را بخرا! آن را بخرا!
آبرویت را برد از بس بدهکارت کند
ریشهات را می زند از روز اول با تیر
در دلش حتی نباشد ذره ای مهر و وفا
گر چه سیمایش بود زیبا همانند قمر
بر تو می گوید: «اگر بی پول و مفلس بوده ای
پس چرا من را تو کردی همسرت ای گورخر؟!
مهر خود را گر بخواهد ای پسر! بیچاره ای
ایست قلبی می کنی وانگه تو می افتی دمر
مطمئنم مهر خود را از تو می گیرد ولی
از کجا خواهی تو مهرش را دهی ای شیرزن؟!
او شکایت می کند اما دریغ از سکه ای
در نتیجه می روی زندان تو با چشمان تر
پس بیا یار عزیزت را فراموشش بکن
روزگارت را ممکن از حال حاضر هم بپرا!»
گفتمش: «از طرز فکرت ای پدر! ناراحتم
آنچه را گفتمی به من در موردش دارم نظر
دختری با این خصایل گر شود معشوق من
مطمئن هستم که من را می کند او دربه در
خوش به حال آن که دارد همسری بی ادعا
زندگی با همسر بی ادعا یعنی سفر
یک سفر تا اوج خوشبختی بدون خستگی
طعم آن هم می شود شیرین تر از شهد شکر
من هم اینجا دلبری دارم که می لازم به او
کم توقع بودنش از دید من باشد هنر
او مرا بهر خودم خواهد نه چیز دیگری
حسرتی در دل ندارد از نبود سیم و زر
او به چشمانش حیا دارد حیا دارد حیا
خصلتی زیبا که لازم دارد آن را هر نفر
گر که باشد همسر من این دختر با آبرو
مشکلات زندگی در من نمی یابد اثر.»
حرف دل را من زدم اما نگفتم نکته ای
نکته ای لازم برای عاشقان کور و کر
«گر خدا در دل نباشد عاشقی یعنی هوس
بعد از آن هم زندگی باشد تماما بی ثمر!»

عشق خوب، عشق بد



اگر می خواهید مجهول شوید...!

۴ از نمک استفاده نکنید اما استفاده از شکر موردی نداره! با توجه به قدرت ابتکار و خلاقیت خودتون، مجاز هستید در راستای مجهولیت بیشتر، مواد دیگه‌ای رو هم اضافه کنید... معجون به دست اومده رو بدون نگاه کردن به محتوایش سر بکشید و اصلا هم به مزه‌اش فکر نکنید. حالا برین جلوی آینه و قیافه‌تون رو ببینید... نه... وحشت نکنید، همه مجهول‌ها همین شکلی هستن، شما هم عادت می‌کنید! می‌تونید به عنوان تقلب از خود مجهول هم برای مجهولیت بیشتر الگوبرداری کنید.

حالا به عنوان یک مجهول و با تکیه به تیرپ خفن و عینک به خیابون برید و با روی زیادتون نخود هر آشی بشین و با اعتماد به نفس تو کار ملت دخالت کنید و جواب‌های حاضر آماده و بی‌نمکتون رو به رخشون بکشید. (یادم رفته بود بگم که مجهول‌ها با کمبود توجه و محبت مواجه هستند و دلیل رفتاراشون همینها!) به خاطر آی کیو و ضریب هوشی پایین به عواقب بدی هم که به دنبال داره اصلا فکر نکنید. اگر هم اوضاع بی‌ریخت شد می‌تونین با نشون دادن اون قرص‌های آبی، عمق فاجعه و نوع بیماریتون رو به اونا بفهمونید و اونا هم از سر دلسوزی بی‌خیال شما بشن. حتما حالا شما خیلی ناراحت هستید چون به جای محبت و تعریف و تمجید، دلسوزی نصیبتون شده! حالا که بلا از سرتون گذشت پاشید برید دفتر مجله و تمام عقده‌ها و ناراحتی‌هاتونو سر نامه‌های این ملت بدبخت پیاده کنید و از این که لاقول زورتون به اونها می‌رسه لذت ببرید... همین جوریه که شما خود شیفته می‌شین دیگه...!

خب حالا اگه به همه دستورالعمل‌ها عمل کردید باید بگم شما از همین الان یک مجهول به حساب می‌آین.

براتون متأسفم!

نیلو - تهران

کاریکلماتور

- برای این که از چشمانت نیفتم، خودم را به عینکت بستم.
- وقتی زندگی به مویی بند است عزرائیل با تیغ سلمانی ظاهر می‌شود.
- هر وقت به تو رسیدم در آفساید بودم.
- برق نگاهت مرا گرفت.
- با مرگش درسی به همه داد که خودش در آن مردود شده بود.
- دل دندان برای پسته‌ای که نمی‌خندید شکست.
- با گام برداشتن ایستادن را به گردش می‌برم.
- برای گریه افت دارد که با مرگ موش خودکشی کند.
- بهترین شکنجه برای نویسنده، قلم کردن دست‌های اوست.
- سکوت، حرف ندارد.
- عاشق خریزه‌ام زیرا مثل هندوانه تخمه‌هایش را در سلول انفرادی محبوس نمی‌کند.

فرستنده: عسل - تهران

قبل از هر چیز، مراتب تأسف خودم رو بابت این تصمیم غیرمعمول و این دیوانگی محض (!) اعلام می‌کنم اما اگر واقعا چنین چیزی رو می‌خوانین ابتدا موارد زیر رو تهیه کنید تا بعد دستورالعمل رو بهتون بگم:

- ۱- رو به مقدار کافی (برای اطمینان خاطر، کمی بیشتر از سنگ پای قزوین!)
- ۲- اعتماد به نفس (فت و فراوون!)
- ۳- خودشیفتگی (هر چی بیشتر باشه بهتره!)
- ۴- بی‌نمکی (درصد بی‌نمکی شما بر کیفیت مجهول بودن شما تأثیر مستقیم داره، هر چی بی‌نمک‌تر باشید مجهولیت شما از نوع مرغوبتری است!)
- ۵- جواب‌های حاضر و آماده (نگران نباش، هر چی دم دستت اومد بگو، ولو چرت و پرت و بی‌معنی!)
- ۶- آی کیو (صرفا برای خالی نبودن عریضه! به مقدار یک هزارم یک سلول!)
- ۷- نخود هر آش شدن (وانمود کنید تو همه چی سررشته دارین. غصه نخورین. اگه خوش شانس باشید گند قضیه در نمی‌آد!)
- ۸- تیرپ خفن (ترجیحا جوانی!)
- ۹- قرص‌های آبی (تعدادش به نظر پزشک بستگی داره)
- ۱۰- یک عدد عینک آفتابی بزرگ مشکی (برای ناشناس بودن، استفاده از اون در شب هم به علت مجهولیت شما، پلا مانع است!)

طرز تهیه:

خوب حالا که همه مواد رو تهیه کردین، اول از همه موارد ۱ تا ۸ رو با هم مخلوط کنید و خوب هم بزنید تا کاملا قاطی بشن. تذکر: (به خاطر رعایت مورد

نامه عاشقانه یک شاگرد اول

آب و هوای خشک و تکیده قلبم باران عشق تو را می‌جوید. آن روز که تو را دیدم نگاهت زلزله ۱۰ ریشتری را به قلبم راه داد که تمام گسل‌های قلبم از هم گسیخت. من تمام عشقم را با بالاترین اعداد به توان رساندم و به تو تقدیم کردم اما هر بار تو آنها را با بی‌رحمترین رادیکالها جذر گرفتی. چگونه عشقی هستی که با هیچ معادله‌ای نمی‌توانم تو



را به دست آورم؟

با گلبول‌های قرمز اسم تو را بر قلبم حکاکی کردم ولی تو ضد Rh خونم را تولید کردی و همه آنها را به دست نابودی سپردی. بدنم را با بافت پیوندی پوشاندم تا شاید با تو پیوندی بخورد ولی تو باز هم پادتن‌هایت را به سویم فرستادی. تک الکترون قلبم را به سویت فرستادم تا شاید این بار پیوندی با من داشته باشی اما تو هیچ الکترونی برای من نداشتی. خواستم پیوندها را داتیو کنم ولی ظرفیت پر بود.

دامنم از دست برفت و دست عشق، مرا به سوی خود کشاند. این جاذبه چشمان تو بود که مرا به پیروی از قانون نیوتون وادار می‌کند. ای کاش هیچ وقت اختراع نمی‌شدم!

سیده فاطمه محمودی - ریز (بوشهر)

آخرین توصیه‌های کارشناسی به داوطلبان کنکور

یاران قدرتمند و صمیمی، سلام

نامه‌های پرمهر و محبتان بدستم رسید، متشکرم.

محمدحسن روانچی از اراک - فاطمه ناظمی از قائم‌شهر - مسعود عطاریفر از مراغه - حسن ابوسیانی از سبزوار - منا خوشنویس از یجنورد - مینا قره‌نازی فام از مراغه - هنگامه میرکریمی از کرج - آرزو رزمی از مراغه - معین جمشیدی از ساری - مانا مس‌کار از ساری - امین والدساروی از ساری - امید محمودی از اردبیل - محمدعلی مرادی از ساری - هانی شمعمانی از بابل - حسین شهابی از کاشمر - امیر ارحمی از کرمانشاه - میلاد محمدحسین از اراک - محمد علیمرادی از رامسر - میلاد مهدیان از سندج - محمدرضا رحیمی از یزد - امیر عبتایی از سبزوار.

به تست‌های نظریه اعداد - آنالیز ترکیبی چگونه پاسخ دهیم؟

همانطور که در جریان هستید، از این مبحث حدود ۶ تست در کنکور طرح می‌شود که بنا به آمار رسمی سازمان سنجش کشور، فقط ۲۰۰۰ نفر هستند که می‌توانند به ۴۰٪ تست‌های این مبحث پاسخ بدهند و مابقی توانایی پاسخ‌دهی به تست‌های این مبحث را ندارند. در این قسمت شما با روشی آشنا خواهید شد که به راحتی بتوانید حداقل ۴/۵ تست‌های این مبحث را بدون حفظ حتی یک نکته یا فرمول پاسخ دهید. (مرجع تمامی تست‌ها، تست کنکور سراسری سال‌های پیشین است.)

تست ۱: در تقسیم اعداد طبیعی a بر b باقی مانده ۱۰ و خارج قسمت ۲ برابر مقسوم‌علیه است mina چیست؟

$$242(4) \quad 220(3) \quad 202(2) \quad 22(1)$$

قدم اول: در کمال آرامش شکل درخواستی مساله را ترسیم کنید یعنی:

$$\begin{array}{r} \text{مقسوم علیه} \\ a \overline{) 2b} \\ \text{خارج قسمت} \end{array}$$

۱۰: باقیمانده

قدم دوم: می‌دانید باقیمانده + خارج قسمت \times مقسوم‌علیه = a پس $a = 2b + 10$

قدم سوم: حال هریک از گزینه‌ها را در a جاگذاری کنید

$$b = \sqrt{6} \rightarrow b^2 = 6 \rightarrow 2b^2 + 10 = 22 \rightarrow \text{گزینه اول}$$

$$b = \sqrt{10} \rightarrow b^2 = 10 \rightarrow 2b^2 + 10 = 22 \rightarrow \text{گزینه سوم}$$

$$b = \sqrt{11} \rightarrow b^2 = 11 \rightarrow 2b^2 + 10 = 24 \rightarrow \text{گزینه چهارم}$$

اما گزینه‌ی دوم:

$$b^2 = 121 \rightarrow 2b^2 + 10 = 252$$

پس جواب مساله گزینه ۲ است: $b = 11 \rightarrow$

تست ۲: اگر باقیمانده تقسیم عدد فرد a بر ۲، ۴، ۸ یکسان باشد باقیمانده تقسیم $a^2 + 6$ بر ۲، ۴، ۸ به ترتیب کدام است؟

قدم اول: در کمال آرامش شکل مساله را درست کنید با این توجه که ۱ عدد a فرد است ۲ باقیمانده یکسان است پس عدد ۱ را در باقیمانده بگذارید

$$\begin{array}{r} a \overline{) 8} \\ \text{باقیمانده} \\ a \overline{) 4} \\ \text{باقیمانده} \\ a \overline{) 2} \\ \text{باقیمانده} \end{array}$$

قدم دوم: a از این شکل بدست می‌آید $a = 9$ است.

چون $8 = 4 \times 2 = 8$ منهای ۹ مساوی ۱ است همین مطلب در دیگر گزینه‌ها نیز صادق است.

قدم سوم: a را داریم در شرط مساله بگذارید $8 \text{ یا } 4 \text{ یا } 2 \rightarrow a^2 + 6$ که حل آن کاری ندارد، چون $87 = 6 + 81 = 6 + 9^2$ است، تقسیم کنید باقیمانده‌های هر عدد به راحتی بدست می‌آید.

گزینه ۱ (۱ و ۱ و ۱) ۲ و ۳ و ۱ و ۳ و ۷ و ۳ و ۱ و ۳ و ۵ و ۴) صفر، صفر، صفر پس گزینه ۲ درست است.

تست سوم: در تقسیم عدد صحیح a بر ۱۱ باقیمانده نصف خارج قسمت شده است بیشترین مقدار a چند است؟

$$211(4) \quad 210(3) \quad 230(2) \quad 220(1)$$

$$\begin{array}{r} 11 \\ a \overline{) 22} \\ \text{خارج قسمت} \end{array}$$

باقیمانده R

قدم دوم: عددهای گزینه را بگذارید ببینید کدام عدد در شرط مساله صادق است:

$$\begin{array}{r} 11 \\ 220 \overline{) 220} \\ \text{خارج قسمت} \end{array}$$

$$\begin{array}{r} 11 \\ 230 \overline{) 220} \\ \text{خارج قسمت} \end{array}$$

پس جواب گزینه‌ی ۲ است.
تست چهارم: باقیمانده تقسیم a بر ۸ برابر ۷ است باقیمانده تقسیم $a+1$ بر ۲ بر ۴ کدام است؟

$$1(1) \quad 2(2) \quad 3(3) \quad 4(4) \text{ صفر}$$

$$\begin{array}{r} 8 \\ a \overline{) 15} \\ \text{خارج قسمت} \end{array}$$

۱۵ = a می‌شود $1 \times 8 + 7 = a$

حال در شرط جدید قرار می‌دهیم

$$\begin{array}{r} 4 \\ 31 \overline{) 28} \\ \text{خارج قسمت} \end{array}$$

پس گزینه ۳ صحیح است.

تست ۵: اگر باقیمانده a بر ۴ و ۷ به ترتیب ۱ و ۲ باشند باقیمانده a بر ۲۸ کدام است؟

$$13(1) \quad 16(2) \quad 9(3) \quad 23(4)$$

$$\begin{array}{r} 4 \\ a \overline{) 9} \\ \text{باقیمانده} \end{array} \quad \begin{array}{r} 7 \\ a \overline{) 1} \\ \text{باقیمانده} \end{array}$$

باقیمانده $a = 9$

قدم دوم: این نکته بسیار جالبی است که خیلی از داوطلبان نمی‌دانند خوب توجه کنید

$$\begin{array}{r} 28 \\ 9 \overline{) 28} \\ \text{باقیمانده} \end{array}$$

باید به این ترتیب رفتار کنید

$$\begin{array}{r} 28 \\ 19 \overline{) 28} \\ \text{باقیمانده} \end{array}$$

۱۹ - با ۲۸ جمع کنید، باقیمانده بدست می‌آید

یعنی ۹: وقتی عددی کوچکتر از عدد تقسیم شونده باشد، نحوه‌ی بدست آوردن پاسخنامه بدین ترتیب است.

تست ۶: مربع عدد دو رقمی $(a+7)(a-2)$ کدام است؟

$$1(2500) \quad 2(3700) \quad 3(4900) \quad 4(8100)$$

قدم اول: باید بدانید $(a+7)$ یک رقم از عدد است و $(a-2)$ یک رقم دیگر عدد است. که می‌تواند هر عددی باشند فقط باید بدانیم حداقل رقم هر عدد باید صفر باشد. پس بخاطر $(a-2)$ شما حداقل عددی که می‌توانید بگذارید (۲) است ۲ را در مساله قرار دهید.

$$(a+7)(a-2) \rightarrow 90$$

حال مربع ۹۰ عدد ۸۱۰۰ می‌شود، یعنی گزینه ۴.

تست ۷: اگر $a^2 + b^2$ عدد زوجی باشد $a-b$ چگونه عددی است؟

قدم اول: شرط مساله را دقت کنید که a و b را به ترتیبی انتخاب کنید پس از عملیات، زوج باشد.

$$28 = 27 + 1 \rightarrow a = 3$$

عدد زوج است $b = 1$

قدم دوم: $a-b$ بدست بیاورید $3-1=2$

گزینه ۱ (مربع کامل ۲) فرد ۳ زوج ۴ مضرب ۳ است

حال به نظر شما کدام گزینه است، بله گزینه ۳.

همیشه در حل این مسائل به این ترتیب رفتار کنید که عدد را به ۲ بخش تقسیم کنید بخش اول بر ۱۷ تقسیم‌پذیر باشد و بخش دوم را با جاگذاری امتحان کنید.

به همین ترتیب تک‌تک گزینه‌ها را امتحان خواهید کرد و جواب به راحتی بدست می‌آید.

بله، این یکی از پیچیده‌ترین مباحث در طراحی تست است که اگر شما با آرامش و قدم به قدم حرکت کنید، مطمئن می‌توانید از ۵ تست طراحی شده ۴ تست آن را حل کنید، بدون آنکه نکته‌ای را حفظ کنید و ...

راهکارهای مناسب برای پاسخ دهی به تست‌ها با روش کدگذاری

قبل از توضیح مراحل کدگذاری، باید کدها را بخوبی شناسید. مهم نیست که چه علامتی را انتخاب می‌کنید، مهم این است که بدانید حداقل ۴ علامت و حداکثر از ۶ علامت استفاده کنید.

A: تست‌های سخت - زمان‌بو - تست‌هایی که می‌توانید حدود ۱۲۰ ثانیه برای

چه ترتیب است (C - B - A - منفی - چشمی) علامت مربوطه را بزنید و حتماً در جای مربوط به آن سؤال پاسخ دهید.

در پاسخ‌دهی نیز به این ترتیب رفتار می‌کنید که اولین کلمه را می‌خوانید، آیا معنی آن را می‌دانید، اگر نمی‌دانید کلمه‌ی بعدی و الی آخر. پس اجازه دارید وقتی به یک کلمه‌ی آشنا برخوردید، به گزینه‌ها در همان قسمت مراجعه کنید و گزینه‌های نادرست را خط بزنید.

توجه: با یک شاخص نمی‌توانید ۳ گزینه را حذف کنید و مطمئناً شما در حال اشتباه هستید ۱ شاخص می‌تواند ۱ یا حداکثر ۲ گزینه را خط بزند، پس اگر توانستید با خواندن یک شاخص، ۳ گزینه را خط بزنید، سخت در اشتباهید و در دام طراح گیر افتاده‌اید.

حال پس از خط زدن ۱ یا ۲ گزینه، اجازه دارید به متن سؤال مراجعه کنید و شاخص بعدی را پیدا کنید و به ترتیب گفته شده رفتار کنید. اگر شاخص بعدی وجود نداشته و شما در این سؤال توانسته‌اید بین ۲ یا ۳ گزینه مشکوک باشید در دفترچه گزینه‌ی حذفی را خط می‌زنید و در پاسخ‌برگ مابقی گزینه‌ها را (✓) خواهید زد.

در بعضی از مواقع شک شما نسبت به یک گزینه بیشتر است که در زدن (✓) به این مطلب توجه کنید که آن گزینه را با تیک بلندتری در پاسخ‌برگ مشخص نمایید.

توجه: اگر در چنین سؤالات، حجم مطلب بیش از یک خط بود و سطح شما در آن مناسب بود، علامت B را برای این گونه سؤالات انتخاب کنید. در مرحله‌ی اول نیز به هیچ‌وجه اجازه‌ی خواندن سؤال و گزینه نخواهید داشت.

۵ - باز تکرار می‌کنم در مرحله‌ی اول خواندن سؤالات (کدگذاری) به جز تست‌های با علامت چشمی و مشکوک اجازه‌ی خواندن دیگر سؤالات را ندارید.

۶ - در تستی گفته شده است:

در عبارت «... چند غلط املائی وجود دارد؟ بدین ترتیب رفتار کنید که بخوانید در عبارت [متن را نخوانید] به آخر سؤال مراجعه کرده و قسمت (چند غلط املائی وجود دارد) را بخوانید. با توجه به پیشینه‌ی ذهنی کد مربوطه را بزنید. اما در زمان مربوط به خواندن این سؤال، بدین ترتیب رفتار کنید: همان لحظه که متن را می‌خوانید، زیر کلماتی که از لحاظ املائی مطمئن هستید غلط هستند خط منقطع بکشید و زیر کلماتی که شک دارید خط مورب بکشید. در نهایت خط‌های منقطع را جدا شمارش کنید و خط‌های مورب را جدا، حال به این ترتیب به مثال زیر توجه کنید:

فرض کنید ۳ خط منقطع (یعنی مطمئن هستم که غلط هستند) و خط مورب (که مشکوک هستم) در نهایت شما باید گزینه‌های ۳، ۴، ۵ را به عنوان گزینه‌های درست انتخاب کنید یعنی اگر در سؤال گزینه‌ها عبارتند از (الف ۲ ب ۳ ج ۴ د ۱)

شما گزینه‌های ب و ج را به عنوان مشکوک در پاسخنامه‌ی اصلی تیک خواهید زد. توجه: زمانی اتفاق می‌افتد که عددهای به دست آمده در هیچ گزینه‌ای وجود ندارد، در خصوص این گونه تست‌ها بدانید که سواد کافی برای تست را ندارید، علامت آن را A یا منفی بزنید و به خودتان اجازه‌ی مجدد خوانی سؤال را ندهید.

۷- اگر در تستی علامت C یا چشمی زدید و ۲۰ تا ۳۰ ثانیه نیز درگیر پاسخ‌دهی شدید اما نتوانستید به آن تست پاسخ دهید، همان لحظه تست را رها کنید و علامت جدیدی برای تست انتخاب کنید.

۸- تست‌های غلط املائی که متن آن دارای ۱/۵ خط به بالا هستند فقط علامت A یا B خواهند خورد.

۹- در بعضی از تست‌ها، در صورت سؤال از ۲ یا ۳ شاخص استفاده می‌شود و طراح به دنبال چند جزء مختلف می‌گردد. اول برای هر شاخص یک علامت اختصاری استفاده کنید. مثلاً گفته شده است در عبارت زیر ترکیب اضافی و ترکیب وصفی را پیدا کنید.

همین که متن را می‌خوانید هر جا که احتمال می‌دهید ترکیب وصفی است (و) روی آن کلمه بنویسید و هر جا که احتمال ترکیب اضافی (۱) را روی کلمه بنویسید.

۱۰- آن دسته از داوطلبانی که توانایی استفاده از قوانین NLP یا مهندسی معکوس را دارند، این نکته را از بنده بپذیرا باشند که:

- فقط تست‌هایی که مطمئن هستید درست هستند را به صورت تک گزینه در پاسخنامه وارد کنید.

- اگر فقط ۱۰٪ هم مشکوک بودید، آن گزینه را به عنوان گزینه‌ی مشکوک در پاسخ‌برگ با تیک کوتاه علامت بزنید و اجازه‌ی تک گزینه‌ی شدن را به قوانین مهندسی معکوس بسپارید.

۱۱- آن دسته از داوطلبانی که به هر دلیلی توانایی استفاده از علم NLP یا مهندسی معکوس را ندارند در تست‌هایی که ۵۰ به ۵۰ مشکوک هستند، حتماً یک گزینه را به عنوان گزینه‌ی درست انتخاب نمایند.

آنها وقت بگذارید. برای تست‌های خلاقیتی هم از این علامت می‌توانید استفاده کنید. B: تست‌های متوسط - تست‌هایی که نیاز به گذاشتن ۷۰ تا ۸۰ ثانیه زمان است.

C: تست‌های ساده هستند اما نمی‌توان به صورت چشمی پاسخ داد. باید ۲۰ تا ۳۰ ثانیه برای آن وقت گذاشت.

بی‌علامت: تست‌های چشمی هستند که در همان مرحله اول اجازه خواندن سؤال را دارید.

M: تست‌هایی هستند که توانسته‌اید ۲ یا ۳ گزینه را به عنوان گزینه‌های مشکوک انتخاب کنید. یعنی خواندن سؤال بین ۲ یا ۳ گزینه شک کرده‌اید که باید در دفترچه سؤال گزینه‌های حذفی را خط بزنید و در پاسخ‌برگ ۲ یا ۳ گزینه غیرحذفی را تیک بزنید.

- تست را بلد نیستیم.

توجهات در کدگذاری:

۱- بعضی مواقع فکر می‌کنید تست چشمی یا ساده است، اما پس از خواندن سؤال و درگیر شدن، متوجه می‌شوید که جزء تست‌های سخت یا متوسط است که اجازه ادامه دادن و پاسخ‌دهی به این تست را ندارید و سریعاً علامت جدید را برای تست انتخاب می‌کنید.

۲- در تمامی آزمون‌ها ۱۲ تا ۱۵ درصد سؤالات بسیار ساده هستند. یعنی در ۱۰۰ سؤال عمومی، حدود ۱۲ تا ۱۵ سؤال را می‌توانید در همان لحظه‌ی اول جواب دهید. در روش کدگذاری قرار است شما اول هر سؤال را بخوانید، علامت بزنید و این عملیات باید ۱۲ تا ۱۵ دقیقه طول بکشد.

پس شما در قدم اول سؤالات را به ترتیب گفته شده از شماره ۱ تا ۱۰۰ می‌خوانید، زیر نکات مهم خط می‌کشید، سؤال را کد می‌زنید و اجازه دارید به تست‌های چشمی نیز دقیقاً پاسخ بدهید. وقتی صدمین سؤال را خواندید و کد گذاشتید و تست‌های چشمی را هم پاسخ دادید، به اول دفترچه بر می‌گردید و بعد:

قدم بعدی: به ترتیب دفترچه به کدهای سؤالات نگاه می‌کنید و به تمامی تست‌های علامت C و M: مشکوک از اول تا آخر پاسخ می‌دهید. در این مرحله بیش از ۳۰، ۲۰ ثانیه برای هر تست اجازه ندارید که وقت بگذارید. وقتی به صدمین سؤال علامت C و M دفترچه پاسخ دادید، بازگشت به اول دفترچه و:

قدم بعدی: در این مرحله به ترتیب ضریب (اول: ادبیات، دوم: دینی، سوم: عربی، چهارم: زبان) به تست‌های B پاسخ دهید. برای این تست‌ها می‌توانید حدود ۷۰ تا ۸۰ ثانیه وقت بگذارید.

توجه اول برای دانش‌آموزان متوسط و تا حدی ضعیف:

سعی کنید به تست‌ها پاسخ نهایی ندهید و عموم تست‌ها را با ۲ یا ۳ تیک یک در پاسخنامه وارد کنید و در زمان استفاده از قوانین پاسخنامه تیک‌ها را به تک جواب تبدیل کنید.

قدم بعدی: در این مرحله سراغ تست‌های A خواهید رفت. آن هم با توجه به توانمندی فردی، یعنی اول تست‌های A درسی را پاسخ خواهید داد که در آن توانمندی بیشتری دارید و با توجه به توانمندی تا آخرین درس ادامه می‌دهید.

توجه:

۱- به داوطلبان متوسط و تا حدی ضعیف پیشنهاد می‌شود به تست‌های این مرحله پاسخ ندهید و به جای پاسخ‌گویی به تست‌های A سراغ قوانین مهندسی معکوس بروید.

۲- دانش‌آموزان متوسط رو به خوب در پاسخ‌دهی به این تست‌ها، توجه کنید که به جای پاسخ‌دهی به صورت تک گزینه‌ای، سؤالات را به صورت ۲ یا ۳ تیک پاسخ بدهید و در زمان استفاده از قوانین پاسخنامه تیک‌ها را به تک گزینه تبدیل کنید. در خواندن سؤالات حتماً توجه داشته باشید که:

۱- اجزای مطالب مهم و شاخص‌های تأثیرگذار خط منقطع بکشید که اگر قرار شد مجدداً آن سؤال را بخوانید فقط همان خط‌های منقطع را بخوانید.

۲- زیر مجهولات مسأله یا درخواست‌های صورت تست خط منقطع دابل (=) بکشید.

۳- افعال، قیود و تمامی مواردی که تأثیر منفی در تست می‌گذارند، حتماً دایره بکشید. (○)

شاید جالب است بدانید که بیش از ۷۰٪ از داوطلبان در دام منفی تست گیر خواهند کرد و به اشتباه به گزینه‌ی مثبت پاسخ خواهند داد.

۴- در حال خواندن سؤال هشتم مثلاً گفته شده است که: معنی کلمات به ترتیب کدامند.

در خواندن این سؤال، اول معنی کلمات را بخوانید و به کلمات توجه نکنید، به آخر سؤال نگاه کنید که متوجه شوید سؤال از شما چه می‌خواهد.

حال باید بدون خواندن کلمات بگویید سطح شما معمولاً در اینگونه سؤالات به



رادیو چگونه کار می کند؟

فرستنده های ساده

خودتان یک فرستنده بسازید

برای ساختن یک فرستنده رادیویی باید تغییر جریان الکتریکی سریعی در سیم ایجاد کنید و این کار را می توانید با قطع و وصل کردن سریع باتری انجام دهید. تا موج مربعی مانند شکل (۱) ایجاد کنید.



وقتی باتری

وصل است ولتاژ درون سیم ۱/۵ ولت است و وقتی باتری قطع شود ولتاژ نیز به صفر می رسد. هنگامی که شما به سرعت باتری را قطع و وصل می کنید نوعی موج مربعی تولید می کنید که بین صفر و ۱/۵ ولت در نوسان است.

آسان ترین روش برای ایجاد جریان الکتریکی متغیر درون سیم، تولید موج سینوسی است.



شکل (۲)

وقتی شما چنین

موجی تولید کنید و درون سیم جاری سازید یک فرستنده رادیویی ساده ساخته اید. ساختن موج سینوسی بسیار ساده است و فقط به یک خازن، القاء کننده که موج سینوسی را به وجود می آورد و یک جفت ترانزیستور برای تقویت موج به علامتی قوی نیاز دارد. با ارسال این علامت به سوی آنتن می توانید موج سینوسی ایجاد شده را به فضا بفرستید.

فرکانس چیست؟

یکی از ویژگی های موج سینوسی فرکانس آن است. فرکانس موج سینوسی تعداد دفعاتی است که آن موج در ثانیه بالا و پایین می رود. وقتی که شما به پخش رادیویی AM گوش می کنید رادیوی شما روی فرکانس حدود ۱۰۰۰۰۰۰ دور در ثانیه (یا هرتز) تنظیم شده است. مثلاً فرکانس ۶۸۰ رادیوی AM یعنی ۶۸۰۰۰۰ دور در ثانیه علامت رادیوی FM روی دامنه ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ هرتز فعالیت می کنند.

ارسال اطلاعات

اگر شما دارای یک موج سینوسی و یک فرستنده هستید و این فرستنده موج سینوسی را با کمک آنتن به فضا می فرستد پس شما دارای یک ایستگاه رادیویی می باشید.

در اینجا تنها مشکل موجود این است که این امواج سینوسی حاوی اطلاعاتی نیستند. شما باید امواج را به صورتی تغییر دهید تا بتواند اطلاعات روی آن را رمزگشایی کند. برای این کار سه روش وجود دارد:

۱- مدولاسیون (تغییر) پالس (PM)

در این روش تغییر دامنه موج سینوسی به سرعت صورت می گیرد و PM ساده ترین روش ارسال رمز مورس است. اگر چه این نوع موج رایج نیست اما مثال بسیار خوبی از نوعی سیستم رادیویی است که علامت را به ساعتی می فرستد که به وسیله امواج رادیویی کنترل می شوند. (شکل ۳)



۲- مدولاسیون دامنه (AM)

ایستگاه های

رادیویی AM و

بخش تصویری علامت تلویزیونی جهت رمزگشایی اطلاعات از این تغییر دامنه (AM) استفاده می کنند. در مدولاسیون یا تغییر دامنه، دامنه امواج سینوسی تغییر می یابد. (شکل ۴)



مدولاسیون فرکانس (FM)

ایستگاه های

رادیویی FM و

صدها فلز آوری بی سیم دیگر (از جمله بخش صوتی علامت تلویزیون، تلفن های بی سیم، تلفن های همراه و غیره) از مدولاسیون فرکانس استفاده می کنند.

مزیت این روش نسبت به روش استاتیک در این بودن بسیار آن است. در «FM» فرکانس موج سینوسی فرستنده بر اساس علامت اطلاعات بسیار مختصر تغییر می کند. (شکل ۵)



زمانی که شما

بتوانید یک موج

سینوسی را به

اطلاعات تبدیل

سازید می توانید آن اطلاعات را منتقل کنید.

دریافت یک علامت AM

به مثال زیر توجه کنید:

فرض کنید رادیوی AM خودروتان را روی ایستگاه رادیویی مثلاً ۶۸۰ تنظیم کرده اید - یعنی موج سینوسی فرستنده در ۶۸۰۰۰۰ هرتز در حال ارسال است. صدای فرد پخش کننده برنامه به وسیله تغییر در دامنه موج سینوسی فرستنده تغییر می یابد و به وسیله موج حامل ارسال می شود. یک تقویت کننده علامت را به چیزی در حد ۵۰۰۰۰ وات برای یک ایستگاه رادیویی AM بزرگ تقویت می کند. سپس آنتن، امواج رادیویی را به درون فضا می فرستد.

خوب حالا رادیوی AM خودروی شما که گیرنده است چگونه علامت ۶۸۰۰۰۰ هرتزی را گرفته و اطلاعات حاوی آن را استخراج می نماید؟ رادیوی شما این کار را طبق مراحل زیر انجام می دهد:

• ابتدا رادیوی شما به آنتنی احتیاج دارد تا به وسیله آن بتواند امواج رادیویی فرستنده را از هوا بگیرد. آنتن AM در واقع یک سیم یا یک میله فلزی است که

را بشنویید و این ساده‌ترین روش ساخت یک گیرنده رادیویی است! این گیرنده رادیویی تنها به شرطی کار می‌کند که خیلی از ایستگاه رادیویی دور نباشید و فقط برای توضیح اینکه یک گیرنده رادیویی چگونه کار می‌کند مناسب می‌باشد. آنتن سیمی ساخت شما تمام علائم رادیویی را دریافت می‌نماید اما به علت اینکه شما به فرستنده بسیار نزدیک هستید چندان اهمیتی ندارد. نزدیک‌ترین علامت بر تمام علائم دیگر غلبه می‌کند. به علت اینکه شما به فرستنده - ایستگاه رادیویی - بسیار نزدیک هستید آنتن مقدار بسیار زیادی انرژی دریافت می‌کند و این انرژی کافی است تا گوشی شما را به فعالیت وادار! بنابراین شما به باتری یا تیونر نیازی نخواهید داشت. دیود دستگاه‌تان مانند کشف‌کننده علامت AM همانطور که در بخش قبل توضیح داده شد عمل می‌کند. بنابراین می‌توانید صدای ایستگاه رادیویی راحتی در نبود تیونر و تقویت‌کننده بشنویید.

اصول آنتن

احتمالاً متوجه شده‌اید که تقریباً هر نوع رادیویی آنتن دارد. آنتن بسته به نوع فرکانسی که می‌خواهد دریافت کند در اندازه و شکل‌های متفاوتی ساخته می‌شود. فرستندگان رادیویی برای انتقال علائم‌شان از برج‌های آنتن بسیار بلند استفاده می‌کنند. این ایستگاه‌ها برای اینکه بتوانند امواج رادیویی را به درون فضا منتقل نمایند از آنتن استفاده می‌کنند.

اندازه مطلوب یک آنتن رادیویی به فرکانس علامتی مربوط است که آنتن سعی در ارسال یا دریافت آن دارد. با توضیحاتی که در ادامه آمده با استفاده از سرعت نور که ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه است پی به اندازه مناسب آنتن خواهید برد.



فرض کنیم شما می‌خواهید یک برج رادیویی برای یک ایستگاه رادیویی موج ۶۸۰ AM بسازید (شکل ۹). این برج می‌تواند موج سینوسی با فرکانس ۶۸۰۰۰۰ هرتز ارسال کند. در یک دور موج سینوسی، فرستنده، الکترون‌های درون آنتن را در یک جهت حرکت می‌دهد و جهت‌شان را تغییر داده و به سمت عقب می‌کشد و مجدداً جهت‌شان را تغییر داده و به سمت جلو هل می‌دهد و باز آنها را به عقب می‌کشد. به عبارت دیگر در هر دور موج سینوسی جهت الکترون‌ها چهار بار تغییر می‌کند. اگر انتقال‌دهنده

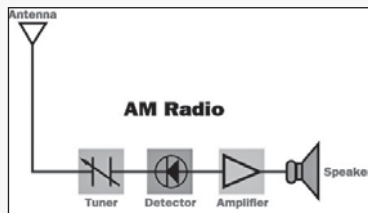
امواج را در ۶۸۰۰۰۰ هرتز ارسال کند بدین معنی است که هر دور در ۰/۰۰۰۰۰۱۴۷ ثانیه کامل می‌شود. یک‌چهارم این ثانیه ۰/۰۰۰۰۰۰۳۶۷۵ ثانیه است. الکترون‌ها با سرعت نور می‌توانند حدود ۱۱ کیلومتر در ۰/۰۰۰۰۰۰۳۶۷۵ ثانیه حرکت کنند. پس با محاسبات فوق می‌توان اندازه مطلوب آنتن را تعیین کرد که در اینجا حدود ۱۱۰ متر لازم است. بنابراین ایستگاه‌های رادیویی AM به برج‌های بسیار بلند احتیاج دارند.

از طرفی دیگر یک تلفن همراه که روی موج ۹۰۰ مگاهرتز کار می‌کند به آنتنی با اندازه ۸/۳ سانتی‌متر احتیاج دارد.

شما ممکن است متوجه باشید که آنتن رادیویی AM خودروتان چندان بلند نیست. اما ایستگاه‌های رادیویی AM چنان قوی هستند که کوتاهی و بلندی آنتن چندان اهمیتی ندارد. اما شاید دوست داشته باشید بدانید چرا امواج رادیویی میلیون‌ها مایل سفر می‌کنند؟ چرا اطراف آنتن میدان مغناطیسی مانند یک باتری وجود ندارد؟ یا چرا وقتی فرستنده رادیویی چیزی را ارسال می‌کند امواج رادیویی از آنتن با سرعت نور به درون فضا منتشر می‌شود؟

پرسش‌های فوق را می‌توان به صورت زیر پاسخ داد:

وقتی جریان وارد آنتن می‌شود اطراف آنتن میدان مغناطیسی ایجاد می‌شود، سپس میدان مغناطیسی تولید میدان الکتریکی (ولتاژ و جریان) در سیم نزدیک فرستنده می‌کند. این بدین معناست که در فضا، این میدان الکتریکی میدان مغناطیسی دیگری در فضا تولید می‌کند و این میدان مغناطیسی تازه میدان الکتریکی دیگری ایجاد می‌کند و این میدان باعث ایجاد میدان مغناطیسی دیگر و الی آخر می‌شود. این میدان‌های الکتریکی و مغناطیسی (الکترومغناطیسی) در فضا با سرعت نور به تقویت یکدیگر پرداخته و از طرف آنتن به فضا منتشر می‌شوند.



امواج ارسالی می‌تواند با آن در فعل و انفعال باشد. (شکل ۶) *گیرنده رادیویی شما به یک تیونر (تنظیم‌کننده) نیاز دارد. آنتن، هزاران امواج سینوسی را دریافت می‌کند. وظیفه یک تیونر جدا ساختن یک موج سینوسی از هزاران علامت

رادیویی دیگری است که آنتن دریافت می‌کند. در این مثال تیونر رادیو به گونه‌ای تنظیم شده است که علامت ۶۸۰۰۰۰ هرتز را دریافت کند.

«تیونر» از اصلی به نام رزونانس به معنای تشدید استفاده می‌کند. بدین معنی که یک فرکانس خاص را گرفته و تقویت می‌کند در حالی که از باقی فرکانس‌های موجود در هوا صرف‌نظر می‌نماید.

*«تیونر» رادیو کمک می‌کند فقط یک فرکانس موج سینوسی دریافت شود سپس رادیو باید صدای فرد پخش‌کننده برنامه را از آن موج سینوسی استخراج کند. این کار به وسیله بخشی از رادیو به نام «کشف‌کننده» انجام می‌شود.

در رادیوی AM، کشف‌کننده در واقع جزء الکترونیکی است به نام دیود. دیود به جریان برق اجازه می‌دهد تا فقط در یک جهت حرکت کند و یک طرف امواج سینوسی را به صورتی که در (شکل ۷) نشان داده شده است برش می‌زند.

*سپس رادیو علامت برش خورده شده را تقویت می‌کند و به بلندگوها ارسال می‌نماید. تقویت‌کننده از یک یا چند ترانزیستور ساخته شده است (از آنجایی که ترانزیستورها به تقویت علائم می‌پردازد، هرچه تعداد ترانزیستور بیشتر باشد قدرت بلندگوها نیز بیشتر خواهد بود).

اکنون آنچه که از بلندگوها می‌شنوید صدای پخش‌کننده برنامه است. *در رادیوی FM، تنها کشف‌کننده متفاوت است و باقی مراحل درست مانند مراحل فوق در رادیوی AM است. کشف‌کننده رادیوی FM با ایجاد تغییرات در فرکانس و تبدیل آنها به صوت، کار کشف‌کننده AM را انجام می‌دهد.

ساده‌ترین گیرنده AM

با ابزارهای زیر شما می‌توانید یک گیرنده ساده AM بسازید.

- *یک دیود - یک دیود ساده تهیه کنید.
- *دو تکه سیم - حدود ۱۵ تا ۲۰ متر سیم تهیه کنید.
- *یک میله فلزی کوچک - می‌توانید آن را در زمین فرو کنید (یا اگر فرستنده نزده محافظ یا حصار فلزی در نزدیکی خود دارد می‌توانید از آن استفاده نمایید).

*یک گوشی کریستالی

برای ساختن گیرنده AM علاوه بر تهیه ابزار فوق، باید نزدیک یک برج فرستنده ایستگاه رادیویی AM باشید. (مساافتی حدود ۱/۶ کیلومتر) سپس مراحل زیر را انجام دهید:

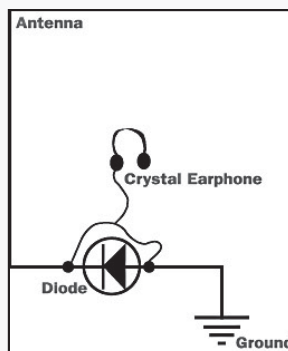
۱- میله فلزی را درون زمین فرو کنید. حدود ۳ متر از سیم موجود را لخت کنید (عایق روی سیم را بردارید) و آن را ۵ تا ۱۰ بار به دور میله فلزی بچرخانید تا یک اتصال جامد به دست آورید.

۲- دیود را به قسمت دیگر سیم متصل نمایید.

۳- یک تکه سیم دیگر بردارید (۳ تا ۶ متر) و انتهای آن را به طرف دیگر دیود متصل نمایید. این سیم آنتن شماست. آن را از نوب زمین درآورده و از یک درخت آویزان کنید اما مطمئن باشید که قسمت لخت آن با زمین تماس نداشته باشد.

*دو سیم رابط گوش‌گیر را به دو طرف دیود مانند (شکل ۸) متصل نمایید.

حالا گوش‌گیر را درون گوش‌تان قرار دهید، شما می‌توانید صدای ایستگاه رادیویی



دو روز تعطیلات کاری در شهر رم و واتیکان و سی سال تحقیق و ترجمه و معاشرت با ایتالیایی‌ها حاصل خلاصه گزارشی است که من (خبرنگار جوانان) در سطور زیرین برای شما نقل می‌کنم. گزارشی که چکیده‌ای است از ده‌ها مقاله، گزارش و گفتگو درباره این شهر باستانی.

ایتالیایی‌ها از نیمه دوم قرن بیستم با سینما، کتاب و هنر توانستند روح انسانی بشر جستجوگر امروزی را در اروپا زنده نگهدارند!

رم از روزهای

رم، شهر موزه‌ها و ساختمانهای تاریخی!

دوشنبه ۳ تیر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۳۱



تابلوی حضرت مسیح در موزه ملی شهر رم

شهر رم آب و هوایی مثل تهران خودمان دارد؛ آفتابی و کمی خشک مردمانش بلند حرف می‌زنند، زیاد تودار و موذی نیستند و تا دلتان بخواهد شهر صاحب بنای تاریخی و موزه و جاهای دیدنی و فواره و مجسمه است. در قلب شهر رم در میدان استاسیون و یا ناسیوناله جوانان امروزی زیادی را می‌شود مشاهده کرد که شغل‌های متعدد دارند، از دانشجو و متفکر و محقق گرفته تا دوره‌گرد و دلارفروش و...

آنچه که در اروپا و ایتالیا و بخصوص شهر رم جلب توجه می‌کند، فرق زیاد جوانان ایتالیایی و رمی با جوانان دیگر کشورها و بخصوص اروپا می‌باشد که شیفته فکر و افکار آمریکایی هستند. جوان رمی کم و

بیش توسط کتاب، سینما و تئاتر با چهره جهانخواران بزرگ و سرمایه‌داری که انسان‌ها را در بیشتر موارد به بند می‌کشند و آنها را کورکورانه به سوی تجملات واهی می‌برند و شیفته زندگی سرمایه‌داری می‌سازند آشنا است. زیرا فیلمسازی نظیر فردریکو فلینی، روسلینی، پازولینی و تیبوریو دسیکا با ساختن فیلم‌هایی بس هنری و خلاقانه توانسته‌اند مشکلات بشر امروزی را بخصوص بعد از سالهای ۱۹۴۵ و جنگ جهانی دوم آشکار سازند. در حومه شهر رم استودیوی عظیم «چیتا چیتا» یا هالیوود ایتالیا قرار دارد و از آنجا که ساختن فیلم واقعی احتیاج به استقلال فکری و مکانی دارد چیتا چیتا یا شهر سینمایی در شهر رم به سینمای ایتالیا استقلال و ارزش بخشیده است. ایتالیایی‌ها علاوه بر آنکه خودشان در شهر رم فیلم می‌سازند، به سینمای دیگر کشورها از جمله هالیوود هم اجازه می‌دهند که در چیتا چیتا فیلم‌های مشترک و یا فیلم‌های مستقل بسازند. از فیلم‌های بسیار معروف و به یاد ماندنی تاریخ سینما که هالیوود در شهر رم و استودیوی چیتا ساخته است، می‌توان به «تعطیلات در شهر رم» با شرکت هنرپیشه پر پرستیو تاریخ سینما «ادری هیپورن» و «گری گوری پک» اشاره کرد.

علاوه بر چیتا چیتا، محله‌ای در مرکز شهر رم وجود دارد که هتل‌ها و رستوران‌هایش محل و پاتوق سرشناس‌ترین هنرمندان سینما، تئاتر، کتاب و موسیقی می‌باشد. این خیابان «ویا ونتو» (Via vento) نام دارد. اگر شما در طول روز تا نیمه شب در این خیابان در رستوانی، هتلی، مرکز خریدی یا کتابخانه‌ای باشید، حتماً با چند تن از مشاهیر معاصر جهانی هنر و سینما روبه‌رو خواهید شد و یا کارگردانان و تهیه‌کنندگان را مشاهده خواهید کرد که در سالن هتل‌ها و رستوران‌ها به عقد قرارداد و گفتگو برای ساختن فیلم‌های آینده خود مشغول می‌باشند.

شهر رم که مانند ایران اسلامی ۲۵۰۰ سال قدمت دارد، در کنار خود، واتیکان را دارد. اگرچه واتیکان شهرکی مستقل است، ولی مانند کرج و قم نسبت به تهران به شهر رم وابسته است.

در شهر رم با یک دانشجوی ایرانی که عضو انجمن دانشجویان مسلمان بود، قرار گذاشتم که برویم شهر واتیکان. او صبح هنگام صبحانه آمد و بلیتی که داشت با اتوبوس رفتیم واتیکان. در طول جاده به سوی واتیکان رودخانه «توری» (Tevere) که از وسط جاده‌ای می‌گذشت شهر را به دو قسمت تقسیم کرده بود. رودخانه حتی در روز زیر چراغ‌های رستوران‌های زیبای کنار رودخانه می‌درخشید. از شهر رم تا خود واتیکان کنگره‌های کلیسای عظیم و معروف سنت‌پیترو یا سان پدرو (SAN Pedro) مانند کوهی زیبا جلوه‌گری می‌کرد و گویی با دیدن مناره‌ها و کنگره‌های سان‌پدرو به انسان این احساس دست می‌داد که واتیکان جزئی از شهر رم است.

در شهر واتیکان اول به سفارت جمهوری اسلامی که در میان سفارتخانه‌های دیگر به خاطر مسائل جهانی اسلام و قدرت معنوی و اقتصادی ایران از اهمیت زیادی برخوردار است. در سفارت جنب‌وجوش زنده روحانی خاصی به چشم می‌خورد. در کتابخانه و سالن‌ها همه صحبت از تحقیق، ترجمه و نوشتن مفاهیم اسلامی و الهی بود و عده‌ای

از افراد معمولی و دانشجویان هم برای رفع مشکل دروس اسلامی و یا حقوقی و خانوادگی و سؤال و جواب با مسؤولان که فکر می‌کردند بهتر از جاهای دیگر به درد دلشان می‌رسند و حتی مسائل شرعی و ازدواج و سؤال‌های دیگر ترجیح داده بودند به مسؤولان مذهبی مراجعه کنند....



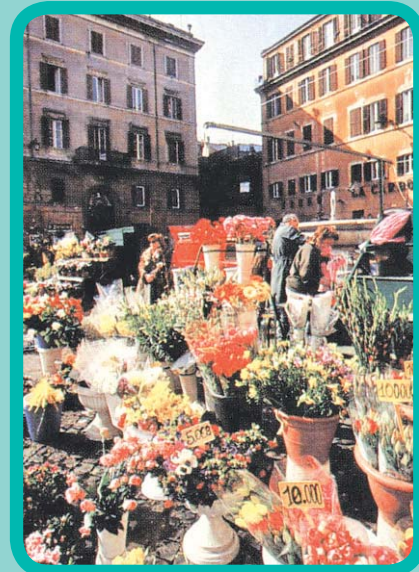
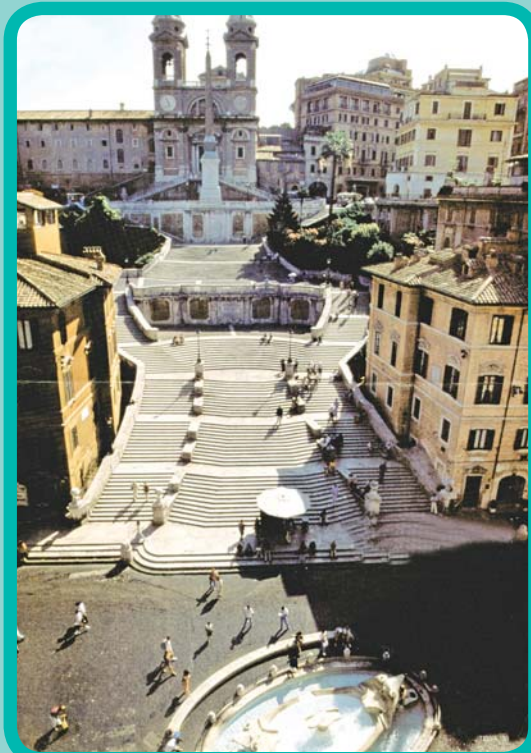
رافائل نقاش ایتالیایی اهل فلورانس، تابلوهای گرانبهایی در موزه‌های رم دارد.

رم دارای یکی از زیباترین، مدرن‌ترین و بهترین مساجد اروپا و کلاسهای علوم دینی و فلسفه است که صدها جوان عضو آن هستند!

در قلب شهر رم چشمه‌ای است با مجسمه‌های متعدد که معتقدند اگر کسی نیت کرده سکهای درونش بیندازد گفته می‌شود آرزویش برآورده می‌شود



جوآنان و دانشجویان ایتالیایی در اروپا به سادگی، حقیقت‌نگری و ضدامپریالیست و ضد دولت‌های خارجی زورگو معروفند



میدان گل‌فروشی خیابان ویانتو

دیدار با پاپ

یک روز یکشنبه همراه با توری از هتل برای دیدار پاپ به واتیکان رفتیم. یک روز آفتابی نیمه گرم درخشان بود. تا میدان سنت پیتر همراه با همسفران تور رفتیم و چون زبان ایتالیایی بلد بودم و انگلیسی را خوب حرف می‌زدم خودم را به یک تور آمریکایی که شامل دانشجویان و دانشگاهیان بود معرفی کردم و از خانم مسئول تور که یک پانویی خوش‌سیمای و خوش‌برخورد بود، خواستم که بگذارد با تور آنها بروم، چون آنها دعوت مخصوص داشتند و راحت‌تر می‌توانستند بروند. دیپلماتها و میهمانان مهم از جمله شخصیت‌های سفارت جمهوری اسلامی در ردیف‌های اول نشسته بودند و بسیاری دیگر سرپا منتظر پاپ بودند. پاپ ژان پل دوم خندان و مهربان در یک جیب روباز در حالی که دستپایش را بلند کرده و به سلام و احساسات مردم جواب می‌داد، درست از روبه‌روی من رد شد.

آنچه که در محوطه واتیکان و میدان سنت پیتر بیش از همه جلب نظر می‌کند، سربازان گارد سوئیس پاپ است که لباس‌های رنگی سیاه و زرد و قهوه‌ای شیک به سبک لباس‌های شوالیه‌ها پوشیده و حدود ۱۲۰ سال است که پاپ‌های واتیکان را حراست می‌کنند و در جهان معروف هستند.

مرکز اسلامی شهر رم

زیباترین مسجد اروپا در شهر رم قرار دارد و در معماری آن از کعبه در مکه مکره الهام گرفته شده است. ایتالیا و شهر رم مانند فرانسه و آلمان بیشترین مسلمان را در اروپا دارد. از سال ۱۹۷۳ فکر ایجاد یک مسجد و مرکز اسلامی مدرن به پارلمان ایتالیا تقدیم شد.

این بنا به مساحت ۳۰ هزار مترمربع از سال ۱۹۸۹ آماده بهره‌برداری شده و هم اکنون کلاسهای مذهبی، قرائت قرآن - مراسم نماز و فرائض دینی و اسلامی در مسجد مسلمانان شهر رم با شکوه معماری خاصی که دارد و از نظر روحی و معنوی قوت قلبی برای مسلمانان ایتالیا بخصوص شهر رم است، برگزار می‌شود.

بهترین صدای زندگی ام
تپش قلب توست
و زیباترین روز زندگی ام
روز تولد توست

اسماعیل جان
تولدت مبارک
نامزدت الهام

آن مرد با دایناموس آمد!



Michael Crichton

کرایتن ۵ بار ازدواج کرده و چهار بار طلاق داده است. او طی سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۰ نخست با سوزان چلدز، سپس با جوآن رادم، و بالاخره با کاترین جانز ازدواج کرد و سپس آنها را طلاق داد. بعد از جدایی از کاترین جانز، با آنهماری مارتین - مادر تنها فرزندش ازدواج کرد که او را هم طلاق داد. همسر فعلی او شری الکساندر است که ظاهراً توانسته این مرد سرکش را رام کند.

نوشته‌های کرایتن در بسیاری اوقات ارائه‌کننده نادانی و کم‌دانشی بشر است که تصور می‌کند با دانش اندک خود همه‌چیز را می‌داند، اما بی‌خبر است که دانش او در برابر نادانسته‌هایش بسیار اندک است و پیچیدگی‌های طبیعت فراتر از اندوخته علمی اوست، به همین دلیل به طور معمول نتیجه وخیم و غلط از آب در می‌آید و پیش‌بینی‌های علمی همه‌جانبه و ظاهری، یک جای کار که ظاهراً کوچک و قابل توجه نبوده، باعث می‌شود که حاصل غلط از آب در بیاید و نتیجه آن چیزی نباشد که پیش‌بینی می‌شد. به بیان دیگر، کرایتن معتقد است انسان با دانش اندک خود که بسیار هم به آن مغرور است، دست به کارهایی می‌زند که نتیجه آن، خرابی ناگزیر سیستم‌های به ظاهر کامل و شکست پیش‌بینی‌های مطمئن است.

در پارک ژوراسیک، که کار براساس طرحی کاملاً دقیق و حساب شده در حیطه علم زیست‌شناسی انجام می‌شود، ناگهان بحرانی پیش‌بینی نشده رخ می‌دهد که چون توفانی پرونده زندگی پارک و بسیاری از دست‌اندرکارانش را می‌بندد. آنچه به مبتکر و سازنده پارک اجازه داد در یک امر غیرمعمول دخالت کند، اطلاعات و آمار و ارقامی است که منطبق بر آخرین دانش‌های بشری است، اما به این نکته توجه نشد که این دانش‌ها، کامل نیستند. این اطمینان کامل به دانش امروزه بشر، فاجعه‌ای غیرقابل پیش‌بینی را بوجود می‌آورد.

در پاکسازی آندرو مدا، شکل‌گیری از اطمینان بی‌جا به یک سیستم کاملاً قابل

به طور معمول در معرفی افراد، آنان با یک یا دو عنوان معرفی می‌شوند، اما مایکل کرایتن را باید با عناوین نویسنده، تهیه‌کننده سینما، کارگردان فیلم، پزشک، سخنران و تهیه‌کننده تلویزیونی معرفی کرد.

او نویسنده داستان‌های علمی - تخیلی تکان‌دهنده و فیلم و برنامه‌های تلویزیونی پرهیجان است. کتاب‌هایش تاکنون بیش از صد و پنجاه میلیون نسخه فروش رفته است. در آثار او علم پزشکی، ژنتیک و فناوری دست به دست هم می‌دهند و ماجراهایی می‌آفرینند تا خواننده را به راحتی مجاب کنند با ماجرابی واقعی روبه‌رو است.

مایکل کرایتن در ۲۳ اکتبر ۱۹۴۲ در شهر شیکاگو به دنیا آمد. در ۱۹۶۹ از آموزشگاه پزشکی هاروارد دکترای پزشکی گرفت و در سال‌های ۷ - ۱۹۶۹ در انستیتوی مطالعات زیست‌شناسی لاجولا، در کالیفرنیا یک دوره پژوهشی را طی کرد. در زمان تحصیل، او با نام‌های مستعار جان لانگ و جفری هودسون کتاب می‌نوشت. در ۱۹۶۹ کتاب صندوق نیاز او برنده بهترین داستان شناخته شد.

انتخاب نام مستعار «لانگ» بی‌دلیل نبود. زیرا کرایتن قدی ۲/۰۶ سانتیمتری دارد و کلمه لانگ در زبان آلمانی معنی «قدبلند» می‌دهد. اما چرا نام جفری هودسون را انتخاب کرد که فردی کوتوله بود، مشخص نیست.

کرایتن انسان عجیب و غریبی است. یک بار در جریان تحصیل یکی از آثار جرج اورول را به استادش به عنوان کار خودش ارائه نمود و جالب آن که استاد نمره «ب» به او داد! او می‌گوید: این کار را نه به عنوان «سرقت ادبی» بلکه به خاطر اثبات حرفش و انجام یک «آزمایش» انجام داده، زیرا این استاد با او مشکل داشت و عمداً به او نمرات پایین می‌داد. برای آن که دشمنی استاد را برملا کند، کرایتن با اطلاع استاد دیگری، نوشته اورول را به عنوان کار خودش ارائه داد.

اخلاقیات را به چالش می کشد و تأثیر پیاده سازی مغز الکترونیکی را روی ابزارهای کنترل نشان می دهد. بر پایه این داستان، فیلمی به همین نام در سال ۱۹۷۴ و به کارگردانی مایکل هاگز ساخته شد.

در داستان مرده خواران، کرایتن به بازسازی افسانه ای بیولف به روایت احمد بن فضلان درباره نبرد بین وایکینگ ها و مردمانی نامرئی می پردازد که سرانجام قهرمان داستان پرده از رمز نامرئی بودن مهاجمان برمی دارد.

کتاب کنگو ماجرای سفر یک گروه درباره دلیل عدم بازگشت یک تیم پژوهشی است که به جستجوی شهر باستانی اینچی، در اعماق جنگل های کنگو رفته اند. اعضای این تیم به طور وحشتناکی قتل عام شده بودند.

ماجراهای داستان گوی در اعماق اقیانوس می گذرد. سفینه ای فضایی در اعماق اقیانوس پیدا شده، و یک گروه تحقیقاتی بدانجا اعزام شده اند، تا حقیقت ماجرا را کشف کنند.

پارک ژوراسیک در واقع هشدار است درباره خطرهای مهندسی ژنتیک. خط سیر اصلی داستان درباره خلق دوباره دایناسورها با استفاده از مهندسی ژنتیک است. جان هاموند - رئیس شرکت انجین، با استفاده از فناوری های مهندسی ژنتیک، در یک جزیره دورافتاده، دایناسورهای دوران ژوراسیک را بازسازی کرده است.

دولت وحشت در مورد تغییرات ناگهانی آب و هوا و گرمایش زمین است. داستان از چند ماجرای دور از هم آغاز می شود که ظاهراً هیچ ارتباطی بین آنها نیست، یک فیزیکدان در پاریس به طور مشکوکی می میرد. خریداری مرموز در جنگل های مالزی فناوری حفاری خریداری می کند و در ونکوور کانادا یک زیردریایی کوچک تحقیقاتی برای کاری در آبهای گینه نو اجاره می شود. این ماجراهای به ظاهر پراکنده، سرانجام در یک نقطه به هم می رسند و در آنجا است که خواننده پی می برد چه واقعه وحشتناکی در حال وقوع است.

اثر بعدی نیز مثل سایر آثار کرایتن، داستانی غیرعادی است. در این کتاب، داستان حول محور مهندسی ژنتیک دور می زند و باز هم خطراتی است به کسانی که بدون توجه به اثرات درازمدت دخالت در امر طبیعت، به چنین کارهایی دست می زنند. نویسنده ای در موسسه سالک پژوهشی بر روی ژنوم را دستمایه کار خود کرده است و به وجود قوانینی در مورد طرح های ژنتیک پی می برد.

آثار غیر تخیلی

غیر از داستان های علمی - تخیلی، کرایتن چندین کتاب غیر تخیلی با موضوع های علمی نوشته است. از جمله می توان به زندگی الکترونیکی اشاره کرد که خواننده را با برنامه ریزی بیسک آشنا می کند.

او همچنین چندین برنامه تلویزیونی را نوشته و کارگردانی کرده است. بسیاری از آثار او توسط دیگران به شکل فیلم های سینمایی درآمد دارند. او همچنین چند نمایشنامه رادیویی براساس داستان های خود نوشته است. وی همچنین یک بازی کامپیوتری در سال ۱۹۸۴ به نام آمازون آفرید که بیش از صد هزار نسخه از آن به فروش رفت که در آن زمان یک موفقیت تجاری بی سابقه بود.

در سال ۱۹۹۹، به همراه دیوید اسمیت موسسه ای برای طراحی و ساخت بازی های کامپیوتری به وجود آورد که تنها یک بازی ارائه داد و چندان موفق نبود. او جوایز مختلفی گرفته است که از جمله می توان به جایزه ادگار آلن پو به خاطر بهترین داستان در سال ۱۹۶۹ برای صندوق نیاز، جایزه انجمن نویسندگان پزشکی آمریکا در ۱۹۷۰ به خاطر کتاب ۵ بیمار، جایزه ادگار آلن پو به خاطر بهترین فیلم در سال ۱۹۸۰ فیلم دزدی بزرگ قطار، جایزه روزنامه نگاری انجمن زمین شناسان نفتی آمریکا در سال ۲۰۰۶ به خاطر دولت وحشت اشاره کرد.

وی سالهاست که از طرف مجامع مختلف برای سخنرانی دعوت می شود و در بیشتر موارد، سخنرانی های او باعث جار و جنجال های فراوانی در آمریکا شده است. اما هیچ یک از فعالیت های او نتوانسته برای کرایتن به اندازه داستان ها و ایده های جالبی که در آثارش می آورد، شهرت کسب کند و محبوبیت داشته باشد.

اطمینان که همه چیز در آن محاسبه شده، دیده می شود. یک آزمایشگاه زیرزمینی در صحرای نوادا، محل انجام آزمایش های میکروبی است. سیستم حفاظتی بسیار دقیقی در این آزمایشگاه به کار رفته که با بروز هرگونه نشت کوچکی به کار خواهد افتاد و با یک انفجار اتمی، همه تجهیزات آزمایشگاه به کلی از میان خواهد رفت. ظاهراً با وجود چنین سیستم ایمنی، هیچ خطری ساکنان زمین را تهدید نخواهد نمود. اما یک میکروب غیرزمینی که به بدنه ماهواره ای چسبیده و در نخستین تماس جان تمامی اهالی یک شهر را گرفته، برعکس تمام محاسبات، تنها زمانی توانایی ادامه حیات دارد که در حرارت بسیار بالا زندگی کند. منبع میکروب به آزمایشگاه زیرزمینی برده می شود تا در حفاظت و قرنطینه کامل قرار گیرد و نابود شود. این میکروب ساعتی پس از ورود به زمین در حال حرکت به سوی خنثی شدن است. در همین زمان، به دلیل بروز نشت، سیستم حفاظتی آزمایشگاه به کار می افتد. اگر بمب اتمی منفجر شود، که بنا به تصور طراحان باید همه چیز را نابود کند و جان زمینی ها را نجات بخشد، حرارت ناشی از آن، برعکس میکروب در حال مرگ را به توانایی غیرقابل کنترلی خواهد رساند که می تواند کل حیات در زمین را از بین ببرد.

در اثر دیگر کرایتن با نام (غرب دنیا) یکی از دست اندرکاران طرح می گوید «همه چیز، جزء به جزء محاسبه شده است و اصلاً هیچ چیزی وجود ندارد که بتواند اشتباه باشد». اما برخلاف تصور مجریان طرح، تمامی این محاسبات با اطمینان به ماشین های صورت گرفته که درصدی - هرچند ناچیز - ممکن است به خطا بروند و همان در صدر بسیاری از اندک نتیجه کار را به سوی بیرون برد که در تصور نمی آید.

البته این گونه نگاه، ابتکار کرایتن نیست و در بسیاری از آثار علمی - تخیلی، نویسندگان به تکیه بر دانش بشری و بهره برداری از آن خوشبینی نشان نداده اند، اما برعکس آنچه تصور می شود کرایتن «ضد فناوری» و بهره برداری مثبت از دانش نیست، گرچه در آثارش بیشتر دانشمندان و مهندسان را به عنوان افراد متکبر و کوتاه فکر و تنگ نظر نشان می دهد و تهدید بالقوه فناوری را به تصویر می کشد. به طور معمول در داستان های او شخصیتی وجود دارد که ضمن داشتن دانش بالا، به عیب های بهره برداری ناقص و بی رویه از فناوری و علم اشاره می کند و توضیح می دهد که این عدم موفقیت ها، ناگزیر و بخشی از جریان علمی غیرمعقول و نامناسب است که با یک مراقبت خوب و آگاهی صحیح از چگونگی و تدارک صحیح می توانست به فاجعه تبدیل نشود.

یکی از ویژگی های قلم کرایتن، توانایی تصویرسازی است. او به قدری در ساخت ذهنی صحنه ها موفق است که خواننده ضمن خواندن کتاب، خود را در برابر یک فیلم سینمایی می بیند و می تواند به خوبی تمام وقایع را ببیند.

به کارگرفتن شخصیت «جانشین نویسنده» که مدافع علم است، از مشخصه نوشته های کرایتن بشمار می رود. این شخصیت از نخستین اثرهای نخست که او با نام مستعار کار می کرد، وجود داشت. اوست که در بعضی موارد راوی است و در برخی داستان ها یکی از شخصیت های جانبی که در آغاز از اهمیتی برخوردار نیست اما بعداً به حل معما می پردازد. در بعضی آثار، کرایتن شگرد ادبی خاصی را به کار می برد که «مدارک جعلی» یا بهتر است بگوییم جعل مدارک نامیده می شود. به طور مثال در مرده خواران، او به ماجرای بازآفرینی جعلی افسانه قدیمی بیولف با استفاده از دست نوشته مربوط به برگردان عالمانه احمد بن فضلان در قرن دهم می پردازد.

از این روش او در دیگر داستان ها مثل پاکسازی آندرومدا و یا پارک ژوراسیک استفاده کرده و با ترکیب داستان و مدارک علمی از داده های رایانه ای، اطلاعات مربوط به دی.ان.ای پاورقی های مرجع، کتابشناسی و ... اثری بوجود می آورد که خواننده تصور می کند با ماجرای واقعی روبرو است. هرچند بعضی از داستان هایش در حقیقت از کارهای علمی واقعی و موثق برای نشان دادن نقطه نظرش مثل آنچه در مرد نهایی یا اثر جدیدش «دولت وحشت» دیده می شود.

در مرد نهایی که به سال ۱۹۷۲ منتشر شد، سیر



فضولی به چه قیمتی!؟!



فردا و پس فردا و هر زمان فرصتی می شد طرف تلفن می دودیم. هر زمان خانواده مهمانی می رفتند، بهانه درس می گرفتیم و خانه می ماندیم و هیچ کدام از اعضای خانواده کوچکترین شکی نداشتند. کامبیز هر زمان کسی خانه شان نبود به من می گفت بروم خانه تا با هم باشیم و هر زمان خانواده من خانه نبودند و من مطمئن بودم دیر به خانه می آیند به کامبیز زنگ می زدم و او می آمد. البته در این مدت او گفته بود قصد ازدواج ندارد، حتی اگر مجبور شد کند به هیچ عنوان ازدواج نمی کند. من هم گفتم: «کی خواسته ازدواج کنی؟» خلاصه آنقدر درگیر دوستی با او بودم که ثلث دوم هشت تجدیدی آوردم و هنوز خانواده از قضیه بی خبر بودند. من به بهانه رفتن به کتابخانه از خانه بیرون می زدم، چند بار هم مدرسه مان تعطیل شد و از آنجا با کامبیز قرار گذاشتم.

سرم زیر برف بود و فکر می کردم هیچ کس نمی بیند. با کمال جرات و وقاحت کامبیز را به خانه می آوردم و بالاخره یکی از همسایه ها موضوع را به مادرم گفته بود و مادر هم سر صحبت را باز کرد اما من به جای اینکه بگویم اشتباه کرده ام و خودم را نجات دهم، چنان سروصدایی به پا کردم که نگو و نپرس. مادر به برادرم زنگ زد که بیاید. وقتی دیدم اوضاع بهم ریخته است هر چه شکستی دم دستم بود شکستم و گفتم: «اگر داداش بیاید از خانه فرار می کنم.» مادر که متوجه شد کاسه ای زیر نیم کاسه هست، جواب داد: از خانه فرار کنی بهتر از بی آبرویی است.

نیم ساعت بعد داداش آمد و همین که چشمش به من افتاد، کشیده محکمی به گوشم زد، من هم قهر کردم و رفتم تو اتاقم و در را از داخل قفل کردم. داداش بیرون نشسته بود تا تکلیفم را روشن کند، اما من از پنجره اتاق خانه مان که طبقه اول بود فرار کردم و به کامبیز زنگ زدم و ماجرا را گفتم. او شماره دوستش را داد و حاضر نشد مرا ببیند. به دوستش - کاظم - زنگ زدم و او هم آدرس خانه اش را داد. یک روز آنجا بودم، روز بعد کاظم گفت برای ماندن در آن خانه باید به حرفهایش گوش کنم. من جایی جز آن خانه نداشتیم، بالاچار تن به رذالت دادم و هر چه گفت پذیرفتم. سه ماه آنجا بودم که خانهای تیمی لو رفت. در دادگاه نام و تلفن کامبیز را دادم اما او همه چیز را کتمان می کند و می گوید دروغ می گویم که جرمم سبک تر شود. کاظم هم می گوید «خودش پایه این خانه گذاشته، اجبارش نکردم.» هیچ کدام گردن نمی گیرند که مرا بدبخت و بدکاره کرده اند.

راستش همان روز اول فرارم پشیمان شدم اما چاره دیگر نداشتیم. رویم نمی شود با خانواده ام تماس بگیرم. از بچه های همکلاسی ام نیز خبری ندارم. فقط می دانم آخر و عاقبت فضولی کار دستم داد و مرا به اینجا کشاند.

برای گفتگو به بخش دختران می روم. پس از هماهنگی لازم در حیاط کانون زیر درختان آبیاری شده می نشینم و با دخترک ۱۷ ساله به گفتگو می نشینم تا علت دستگیری اش را بدانم. دخترک نسبتاً درشت و هیکلی است و خیلی بیشتر از سن اش به نظر می رسد. قیافه ای کاملاً زنانه با موهای رنگ شده دارد. علت دستگیری اش را فضولی بیش از حد می داند و چنین می گوید:

از دوران کودکی خیلی فضول بودم. یادم هست یک روز دخترخاله ام به خانه مان آمد و کیفش را در اتاق گذاشت. من هم سر وسایلم رفتم و از درون کیف، وسایلی آرایش پیدا کردم و چون خانواده خاله ام خانواده مفیدی هستند، و من مدرک مهمی پیدا کرده بودم با ذوق و شوق به طرف مادرم دودیم و گفتم: «مامان، مامان، دخترخاله شهن تو کیفش رز داره.» چند نفری تو اتاق نشسته بودند و حرفهایم را شنیدند و دخترخاله از خجالت سرخ شد و سرش را پایین انداخت و مادرم که دید همه چیز را به هم ریخته ام سلیبی محکمی تو گوشم زد که تکرار نکنم. اما تازه ابتدای فضول گیری ام بود. آن روز خانه خواهرم رفته بودم که لباسم را پرو کنم تا برایم لباسی نو بدوزد. متوجه شدم شوهرش با او قهر است. همین که به خانه آمدم با آب و تاب قضیه را به مادر گفتم و مامان هم دلش طاقت نیاورد و به خانه خواهرم رفت و به جای اینکه قضیه بهتر شود مشکل خواهرم با شوهرش آنقدر حاد شد که خواهرم یک ماه به خانه ما آمد و پدر برای اینکه آدمم کند کتک مفصلی به من زد و مادر به سراغم آمد و نجاتم داد و گفت: «بچه است، نمی فهمد، دامادمان چرا چنین کرده و ...» بالاخره با وساطت فامیل، خواهرم به خانه اش برگشت و قضیه به فراموشی سپرده شد. من بزرگ و بزرگتر می شدم و همیشه مشکل ساز اطرافیان بودم تا اینکه پا به مدرسه ابتدایی گذاشتم.

آن روز معلم مان را دیدم که در دفتر گریه می کند، به همه ی بچه ها قضیه را گفتم، البته نمک و لفلش را زیاد کردم و گفتم با شوهرش دعواش شده و او معلم مان را کتک زده درحالی که معلم ما اصلاً ازدواج نکرده بود. ناظم مدرسه مادرم را خواست و مادر تعهد داد که من دیگر از این کارها نکنم. خلاصه وارد مدرسه راهتمایی شدم. در مدرسه متوجه شدم عده ای از دخترها با هم یواشکی حرف می زنند تا کسی متوجه نشود و اگر فردی به جمع شان اضافه می شد صحبت شان را قطع می کردند. هرازگاهی من ناظم به آنها گیر می دادم و وقتی یکی از آنها را صدا می کردم و با او حرف می زدم، مشخص بود حرف های خوبی نیست زیرا دختر دماغ و پکر می شد. آنقدر فضولی کردم تا فهمیدم همه شان دوست پسر دارند. برای اینکه گروهشان لو نرود مرا هم بازی دادند. من هم عاشق این جور کارها... به من گفتند: «هر کس عرضه دوست شدن با پسرها را ندارد،

و دل شیر» من هم خواستم بگویم دل شیر دارم نه از دوست شدن می ترسم، نه از پسرها. با غرور خاصی گفتم شماره بدهید تا نشانان دم. یکی از آنها - هایده - شماره ای داد اما سه روز شماره تلفن نزدم بود و جرات تماس گرفتن نداشتیم. نمی دانم چطور متوجه شدند. روز سوم بود که هایده با خنده گفت: «بچه، چرا تا به حال زنگ نزدی؟ دیدی عرضه

نداری؟!» با خودم عهد کردم هر طور شده تماس بگیرم حتی چند بار شماره گرفتم و قطع کردم بالاخره دل به دریا زدم و شماره گرفتم. طرف خودش را «کامبیز» معرفی کرد و پرسید: شماره را از چه کسی گرفتم. آن قدر من من کردم که ریسه رفت و گفت: «بی خیال، مهم نیست، بگو چند سال داری، قیافه ات چطوریه و ...» هنوز ۵ دقیقه صحبت نکرده بودم که از ترس سریع تلفن را قطع کردم. همین که گوشی را گذاشتم کامبیز زنگ زد و گفت: «چرا قطع کردی؟!» ترس از صدایم معلوم بود پاسخ دادم همین طوری. خنده ای کرد و گفت: «فردا منتظر تلفنت هستم.»

برای اینکه گروهشان لو نرود مرا هم بازی دادند، من هم عاشق این جور کارها....



پدر برای اینکه آدمم کند کتک مفصلی زد و

دوبار زندگی را باختم



انتظار هر اتفاقی را داشتم، می‌دانستم زندگی آسانی نخواهد بود. حالا تنها تر از قبل شده بودم و با وجود «فرشاد» شرایط دشوارتر می‌شد. او هنوز کوچک بود؛ یک بچه دو ساله چیزی نمی‌فهمید، نمی‌توانست شرایط موجود را درک کند.

از همان اول پدرم مرا زیر بال و پر خود گرفت، نمی‌خواست جای خالی «فرهاد» را حس کنیم. اما نمی‌شد هر چه بود او همسرم بود، همان که سایه‌اش بر سرمان بود خودش جای شکر داشت.

درست بود که گاهی خیلی بد اخلاق می‌شد. حتی چند بار هم از دستش کتک خورده بودم اما به هر حال سایه‌اش بر زندگی‌مان بود هر چند، وقتی بر اثر بیماری فوت کرد دیگر همه زندگی برایم بی‌رنگ شد. با آنکه پدرم تا جایی که برایش مقدور بود اجازه نمی‌داد از نظر مالی دچار کمبود باشم اما خودم حس بدی داشتم. من شده بودم نان خور اضافه، سعی می‌کردم کمتر زحمتی برایشان داشته باشم. بعد از مرگ فرهاد؛ خانواده‌اش با من قطع رابطه کرده بودند حتی سراغی از فرهاد هم نمی‌گرفتند.

خانه‌ای که از فرهاد برایمان مانده بود را اجاره داده بودم و قصد داشتم به خاطر زندگی با پدر و مادرم از طریق کرایه آنجا حداقل مبلغی به آن‌ها کمک کنم اما خانواده‌ام قبول نکردند. پدرم توصیه کرد آن پول را برای آینده پسرم پس‌انداز کنم. خانواده‌ام بهترین مراقبت را از من و پسرم می‌کردند اما من کلافه بودم، فشار زیادی را متحمل می‌شدم. از یک طرف برخوردهای دیگران را با خودم می‌دیدم. از سویی وضعیت بلاتکلیفی که داشتم، آزارم می‌داد. حتی چند خواستگار هم داشتم اما آن زمان اصلاً وقت ازدواج کردن نبود. من دیگر یک دختر ساده نبودم که بتوانم هر شرایطی را قبول کنم. حالا خودم هم شرایطی داشتم و از همه مهم‌تر وجود فرهاد بود، مرد آینده‌ام باید مرا با فرهاد می‌پذیرفت.

حتی با یکی از خواستگاراها به توافق رسیدیم، «امیر» پسر دوست مادرم بود که یکبار عقد کرده و با شکست روبرو شده بود.

همه شرایطم را پذیرفت، داشت همه کارها درست می‌شد. مقدمات ازدواجمان فراهم بود اما من نیاز به فرصت داشتم، باید از هر بعدی به این ازدواج فکر می‌کردم، مدتی بعد جواب مثبت را اعلام کردم، همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت اما کم‌کم در رفت و آمدهایمان متوجه رفتار نادرست خانواده‌اش با فرهاد شدم. مادر امیر به هر بهانه‌ای فرهاد را دعوا می‌کرد. امیر هم بی‌تفاوت از این موضوع می‌گذشت، نمی‌توانستم با این قضیه کنار بیایم. بیشترین بهانه‌ام برای ازدواج، فرهاد بود.

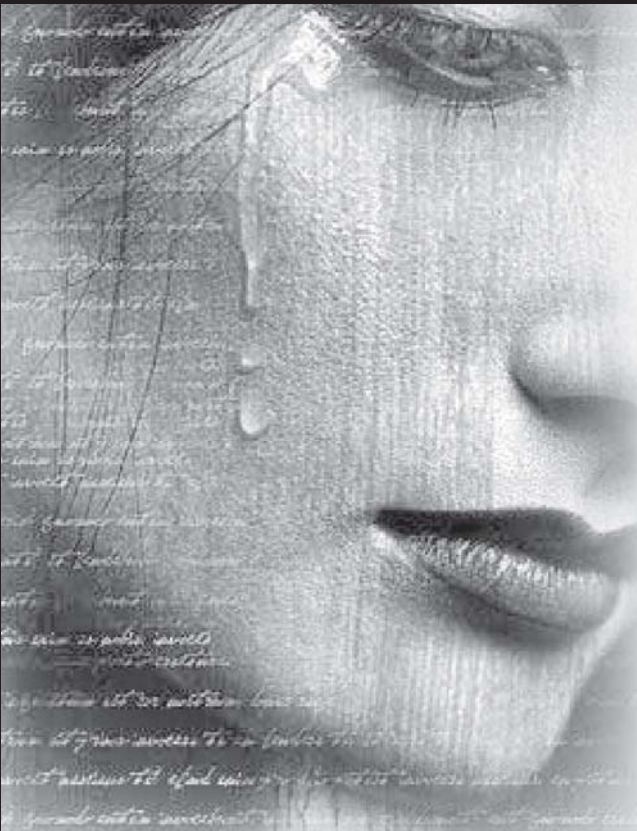
می‌خواستم او یک خانواده داشته باشد نه اینکه به خاطر خودم بچه‌ام را در بدترین شرایط رها کنم. برایم تمام شده بود. جواب منفی‌ام را اعلام کردم و به همه چیز پایان دادم.

بعد از آن هم چند خواستگار داشتم اما دیگر نمی‌توانستم به راحتی به این موضوع فکر کنم. باید چشم‌هایم را بازمی‌کردم و با شرایط موجود، آگاهانه تصمیم می‌گرفتم.

پسرم از نظر عاطفی لطمه خورده بود، از نعمت پدر محروم بود و من باید شرایط مناسبی را برایش مهیا می‌کردم، از طرفی هم دلم نمی‌خواست سربار پدرم باشم. دلم می‌خواست کاری داشتم، هم سرگرم می‌شدم و هم از نظر مالی کمک می‌شد. اما کاری وجود نداشت، حتی برای خیاطی هم وقتی مرا با فرهاد می‌دیدند قبول نمی‌کردند. دیگر از آن وضعیت خسته شده بودم.

وقتی «علیرضا» به خواستگاریم آمد. خانواده‌ام همه تصمیم‌گیری را به عهده خودم گذاشتند. پدرم علیرضا را تایید می‌کرد، از همکاری‌اش در اداره بود. اما باز همه چیز را به خودم واگذار کردند. علیرضا جوان خوبی بود. چند سال قبل همسر برادرش را در اثر یک تصادف از دست داده بود.

بالاخره بعد از چند جلسه ملاقات با یکدیگر برای ازدواج به توافق رسیدیم و با یک مراسم کوچک به عقد یکدیگر درآمدیم و زندگی مشترکمان را در خانه علیرضا شروع کردیم. علیرضا همسر خوبی بود. رفتار خوبی هم با فرهاد داشت، دوباره زندگی‌مان رنگ و بوی خوشبختی به خود گرفت.



علیرضا مثل یک پدر واقعی با فرهاد برخورد می‌کرد و از این بابت خیالم آسوده بود. چند ماه بعد از ازدواجمان بود که متوجه بارداری‌ام شدم. از آن به بعد محبت‌های او به من و فرهاد بیشتر از گذشته شد اما بر اثر یک حادثه همه چیز تغییر کرد؛ ماه ششم بارداری را می‌گذراندم، یک روز بارانی بود، فرهاد سرما خورده بود و برای خرید دارو بیرون رفته بودم که یکدفعه پاهایم سُر خورد و بر اثر آن زمین خوردم. وقتی به هوش آمدم که در بیمارستان بودم، بچه‌ام از بین رفته بود.

علیرضا ناراحت بود اما حرفی نمی‌زد. وقتی از بیمارستان مرخص شدم کم‌کم در حرفهایم متوجه طعنه‌هایش می‌شدم، کم‌کم همین بهانه‌ای شد برای تغییر در روابطمان، حتی این موضوع میان علیرضا و فرهاد هم فاصله انداخت. علیرضا فکر می‌کرد من این حادثه را به خاطر پسر خودم به وجود آورده‌ام تا کسی نتواند جای او را در زندگی‌مان بگیرد؛ و زمانی اوضاع بدتر شد که متوجه شدم دیگر هیچ وقت نمی‌توانم مادر شوم.

روزهای بدی بود، هر چقدر تلاش می‌کردم که اوضاع را بهتر سازم، موفق نمی‌شدم.

فرهاد دیگر بزرگ شده بود، متوجه رفتارهای او می‌شد. می‌دیدم پسرم به خاطر اتفاقی که هیچ نقشی در آن نداشته آزار می‌بیند. زندگی ما هم پر بود از بحث و دعوا. دیگر خسته شده بودم، علیرضا هم دیگر هیچ دلخوشی نداشت، وقتی فهمید من دیگر نمی‌توانم پدرش کنم انگار تمام رشته‌های عاطفی میانمان پاره شد. به این نتیجه رسیدم، بهتر است حداقل فرهاد را از آن جو خارج کنم. من دوباره زندگی‌ام را باختم. دوست ندارم این روزها آینده پسرم را تحت تأثیر قرار دهد. طلاقمان توافقی است، علیرضا هم همین را می‌خواهد.

هیپنوتیزم

مودالیته



حالا مختصری در مورد مودالیته صحبت می‌کنم که این نیز بسیار اهمیت دارد. یعنی اینکه استرس و فشار صدای شما روی چه کلمه‌ای باشد. برخی کلمات را باید با استرس و فشار و مکث و تاکید بیشتری بکار برید. مثلا در جمله‌ی «با هر دم و بازدمی به خلسه‌ای عمیق و باز هم عمیق‌تر فرو خواهی رفت». کلمه عمیق، همان لفتی است که باید با فشار و استرس بیشتر و نیز مکث طولانی‌تری (حدود چهار تا شش ثانیه)، بکار برده شود. تا در کنار مونسیتة مناسب بتواند بهترین تأثیر را در قدرت هیپنوتیزری صدای شما داشته باشد و این ویژگی کلام و صدای شما نیز با تمرین بسیار والیته مطالعه‌ی متن‌های کلاسیک هیپنوتیزم‌های ماهر و متخصص و مجرب و خلاقیت ذاتی شما که در تمام مراحل این علم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، به دست خواهد آمد.

یادتان می‌آید وقتی بچه بودید و خوابتان نمی‌برد، مادرتان به شما توصیه می‌کرد مثلاً ده تا گوسفند یا ده تا شهر یا ده اسم پسر یا ده اسم دختر بشمارید! لذا هر صدای مونوتون و یا هر تصویر مونوتون و یا هر تخیل مونوتون، هیپنوتیزم کننده و خواب‌آور است. البته فراموش نکنید هیپنوتیزم خواب نیست اما به دلیل کاهش اضطراب می‌تواند زمینه‌ی مناسبی برای خواب واقعی فراهم کند. لذا فرد با نگاه به خطوط منقطع میان جاده هیپنوتیزم می‌شود ولی لزوماً به خواب نخواهد رفت!

چه کسی را هیپنوتیزم می‌کنید؟

اگر یادتان بیاید، قبلاً گفتیم که آدم‌هایی را که هیپنوتیزم می‌کنیم نیز متفاوت هستند مبحث بسیار با اهمیتی است، که شما بدانید چه کسی را دارید هیپنوتیزم می‌کنید. مثلاً زن است یا مرد؟ کودک است یا نوجوان؟ جوان است یا پیر؟ خوش اخلاق است یا بداخلاق؟ افسرده است یا مضطرب؟ خلقتش بالاست یا پایین؟ شخصیتش چگونه است؟ باسواد است یا کم‌سواد؟ باهوش است یا کم‌هوش؟ منظم است یا بی‌نظم؟ مذهبی است یا غیرمذهبی؟ تندرو است یا میانه‌رو؟ ... و اگر شما نتوانید قبل از شروع هیپنوتیزم به شناخت خوب و دقیقی از او برسید، هرگز به هیپنوتیزم موفق و عمیقی دست نخواهید یافت. البته مبحث شناخت، یک بحث علمی، پیچیده و گسترده و روانشناسی است که صدها کتاب در مورد آن نوشته شده و تحقیقات بسیاری در این زمینه انجام گرفته و بخش عمده‌ای از این علم را نیز در برمی‌گیرد. این جا نه قصد دارم و نه در توان و تخصص اینجانب است که به آن بپردازم اما ذکر نکاتی چند ضروری است و ضروری‌تر اینکه شما بدانید، برای اینکه بتوانید هیپنوتیزر خوبی بشوید حتماً باید مقدمات و الفبای شناخت را حداقل، خیلی خلاصه و در محدوده‌ی تیرهای آن بدانید. البته همزمان با تمرین عملی، کم‌کم در حوزه‌ی شناخت تا آنجا که می‌توانید و در حوصله‌ی استعداد و رشته تحصیلی شما می‌باشد، مطالعه کرده و خود را به علم و آگاهی به آن مسلح کنید. شما نمی‌توانید بگویید فرقی ندارد هم جنس خود را هیپنوتیزم کنید یا غیر هم‌جنس خود را! فامیل است یا غریبه؟ خیلی فرق می‌کند! دانشجوی سال سوم فلان رشته است یا کارگر محترم فلان نانوايي؟ معاون فلان وزیر است یا ریاست فلان بانک؟ شاعری ادیب است یا سرکارگر فلان کارگاه؟

رابطه هیپنوتیزم با فرهنگ و زبان

نمی‌توانید بگویید فرهنگ و زبان و رسوم در هیپنوتیزم کردن مهم نیست. مثلاً چطور ممکن است کشاورزی را از آذربایجان شرقی هیپنوتیزم کنید و ۹۰٪ حرف‌های شما را نفهمد! در یک کلام عرض کنم که بنده هیچ دو نفری را تاکنون مثل هم هیپنوتیزم نکرده‌ام شما به اندازه‌ی تعداد انسانهای روی زمین می‌توانید هیپنوتیزم‌های متفاوت با دیالوگهای مناسب هر کدام از آنها داشته باشید.

اصولاً موردهای هیپنوتیزی را به سه گروه دیداری شنیداری و لمسی تقسیم می‌کنند که هر کدام ویژگی خاص خود را دارد و هیپنوتیزم کردن آنها نیز متفاوت است.

دوباره یادآور می‌شوم که آدم‌ها با هم فرق می‌کنند. جهت کسی که در دیالوگ‌ها پتان لفظ شما را بکار می‌برید و بسیار مناسب است و اگر بگویید «تو ممکن است خلسه‌ای سبک شده و اصلاً هیپنوتیزمتان با همین تغییر کاملاً شکست بخورد!

برای کس دیگری برعکس با کلمه «تو» خلسه‌اش عمیق‌تر شده و رابطه‌ی بهتری با دیالوگ شما برقرار کرده و صد البته ممکن است لفظ «شما» برای او نامناسب باشد پس دقت کنید که دارید چه کسی را هیپنوتیزم می‌کنید.

هر صدای مونوتون یا هر تصویر مونوتون یا هر تخیل مونوتون، هیپنوتیزم کننده و خواب‌آور است

هیپنوتیزم خواب نیست اما به دلیل کاهش اضطراب می‌تواند زمینه‌ی مناسبی برای خواب واقعی فراهم کند

ارسال پیام به User های مختلف ویندوز XP



به طور جالب و دیدنی مشاهده کنید!
**آیا دوستان شما در ۲۴ ساعت گذشته در
ياهو مسنجر آنلاین بوده‌اند؟**

شاید تاکنون به این فکر کرده باشید که دوستانم در ۲۴ ساعت چند بار آنلاین می‌شدند، اما آن را امکان‌پذیر نمی‌دانستید. در صورتی که شما نیز از کاربران مسنجر محبوب، یا هو مسنجر بوده باشید، حتماً به این موضوع برخورد کرده‌اید که در لیست دوستان شما، امکان مشاهده افراد آنلاین و آفلاین وجود دارد. یعنی کاربرانی که در حال حاضر آنلاین هستند و افرادی که هم اکنون آفلاین هستند. اما برای اولین بار امکان جالبی میسر شده است که به وسیله آن شما می‌توانید یک آمارگیر ۲۴ ساعته بر روی هر ID که بخواهید قرار دهید. سپس امکان مشاهده وضعیت آنلاین یا آفلاین بودن ID مورد نظر را در ۲۴ ساعته گذشته و به شکل هر ۱۰ دقیقه مشاهده کنید. به عنوان مثال ۱ روز کامل به اینترنت سر نزدیک و اطلاع ندارید که دوست شما در یاهو مسنجر آنلاین شده است یا خیر؟ یا این ترفند می‌توانید آمار آنلاین بودن دوست خود را در ۲۴ ساعت گذشته مشاهده کنید و به نوعی مچ‌گیری نیز کنید. برای این کار: ابتدا به آدرس زیر مراجعه کنید:

<http://www.myspytool.com/members.php>

پس از باز شدن صفحه، از بالای صفحه روی لینک Register کلیک کنید. اکنون در فرم باز شده اطلاعات خود را وارد نمایید. یک نام کاربری، پسون، تایید پسون، ایمیل و یک سوال امنیتی. پس از پر کردن فرم روی دکمه Register کلیک کنید.

پیغام **login from the left sidebar You may now** به معنای ثبت نام موفقیت‌آمیز است.

حال در قسمت نوار کناری صفحه **Yahoo Tracker Login**، یوزر و پسون ثبت نامی را وارد کرده و دکمه **Log in** را بزنید. خواهید دید که به صفحه جدیدی وارد می‌شوید. در این صفحه شما می‌توانید آمارگیرهای خود را بر روی هر ID تنظیم کنید. در نتیجه در قسمت **Yahoo! Username for Tracking Add**، آی دی دوستان را وارد کرده و دکمه **Add** را بزنید. پس از اینکار ID شما ثبت می‌شود. این ID تنها پس از لوگین به قسمت کاربری قابل دسترسی است. اکنون آمارگیر بر روی ID نصب شده است. کافی است در قسمت **Track List**، روی آیدی مورد نظر کلیک کنید. وضعیت او را در ۲۴ ساعت گذشته خواهید دید.

دقت کنید سیستم کاری این آمارگیر به گونه‌ای است که پس از ثبت آیدی شروع به گرفتن آمار می‌کند. در نتیجه پس از ثبت یک آیدی جدید از همان زمان کار آمارگیری را شروع می‌کند.

البته به عنوان مثال اگر آیدی **caminnet** را **add** کنید، چون این آیدی قبلاً در دیتابیس سایت ذخیره شده است، از همان زمانی که برای اولین بار آمارگیری را شروع کرده است، اطلاعات را نمایش می‌دهد. در پایان دقت کنید در صورتی که کاربر **Invisible** باشد، وضعیت او به همان شکل آفلاین که طبیعی است نمایش داده خواهد شد.

یک روش جالب برای ویندوز XP که به شما این قابلیت را می‌دهد که بتوانید بدون نیاز به برنامه خاصی و تنها از طریق خود ویندوز برای کاربر دیگر ویندوز که بعداً به یوزر خودش لوگین می‌کند پیام بفرستید. شخص دیگر به محض لوگین به اکانت خودش پیام شما رو که برایش ارسال کرده‌اید، دریافت می‌کند. مثلاً می‌توانید برای **User** برادر یا خواهرتان پیام بدید که: خراب نکنی یا... برای ارسال پیام به **User**:

ابتدا با نام کاربری خودتان در ویندوز XP وارد شوید. سپس **Ctrl+Alt+Delete** بزنید تا **Task Manager** ویندوز باز شود. حالا به تب **User** رفته و روی کاربری که می‌خواهید برایش پیام بفرستید راست کلیک کنید. **Send Message** را انتخاب نمایید.

اکنون در پنجره باز شده، در قسمت اول، عنوان پیام و در قسمت دوم، متن پیام خودتان را تایپ کنید و در پایان برای ارسال روی دکمه **OK** کلیک کنید. پیام شما ارسال شده است.

حالا کافی است یوزری که برایش پیام ارسال کرده‌اید به اکانت خودش وارد شود، در این صورت بلافاصله پس از لوگین پیام شما به شکل یک پیغام خطا، برای او ظاهر می‌شود.

لازم به ذکر است هنگام ارسال پیام نمی‌توانید برای یوزری که در آن لوگین کرده‌اید، پیام بفرستید.

دستورات کوچک برای اجرای برنامه‌های ویندوزی

در این ترفند قصد داریم به معرفی دستوراتی بسیار جالب بپردازم که با تایپ آنها در **Run** می‌توانید هر یک از برنامه‌ها و بازی‌های موجود در ویندوز را اجرا کنید. در صورتی که این دستورات را به خاطر بسپارید. می‌توانید خود را برای همیشه از رفتن به شاخه‌های مختلف ویندوز راحت کنید. از منوی **Start** وارد **Run** شوید و دستورات زیر را بسته به کاری که انجام می‌دهند، تایپ کنید:

- دستور = **control** باز کردن **Panel Control**
- دستور = **sndrec32** اجرای برنامه **Sound Recorder**
- دستور = **sndvo۱۳۲** اجرای ابزار **Sound Control**
- دستور = **pbrush** اجرای برنامه **Print**
- دستور = **write** اجرای برنامه **Word Pad**
- دستور = **dvdplay** اجرای برنامه **Player Windows Media** (در صورتی که برنامه پیش فرض پخش فایل‌های DVD باشد)
- دستور = **Dialer** اجرای برنامه **Phone Dialer**
- دستور = **dcomcnfg** اجرای ابزار **Services Component**
- دستور = **mstsc** اجرای ابزار **Remote Desktop Connection**
- دستور = **nero** اجرای برنامه **Nero** (در صورت نصب بودن روی هارد)
- دستور = **sol** اجرای بازی **Solitaire**
- دستور = **winnmine** اجرای بازی **Mine Sweeper**
- دستور = **pinball** اجرای بازی **Pinball**
- دستور = **freecell** اجرای بازی **FreeCell**
- دستور = **mshearts** اجرای بازی **Hearts**
- دستور = **spider** اجرای بازی **Spider Solitaire**

دیدن فیلم جنگ ستارگان با اینترنت ذغالی در ویندوز XP

من خودم وقتی برای اولین بار این مطلب را خواندم برق از چشمم پرید. فیلم معروف جنگ ستارگان **Star Wars** را به شکلی بسیار دیدنی از طریق ویندوز XP و با اتصال به اینترنت ببینید. جالب اینجاست که نیازی به اینترنت پر سرعت نیست، بلکه با استفاده از همین اینترنت‌های ذغالی خودمان نیز می‌توان این فیلم را مشاهده کرد.

برای دیدن فیلم: از منوی **Start** وارد **Run** شوید، اکنون عبارت **TELNET** را در آن وارد کرده و **Enter** بزنید در صفحه باز شده ابتدا کلید **O** زده و **Enter** کنید (دقت کنید انگلیسی) اکنون عبارت **towel.blinkenlights.nl** را تایپ نموده و **Enter** بزنید: چند ثانیه صبر کنید... اکنون می‌توانید فیلم جنگ ستارگان را

☞ حالا می‌خوام به جمله از «دوست» بنویسیم، بازم خواهش می‌کنم در حد به جمله باشه و اگه جمله از خودتون نیست، بگین از چه منبع و مأخذی برش داشتین. تا ۱۵ تیرماه فرصت دارین نوشته‌هاتون رو برام بفرستین.

☒ به خبر خوشحال‌کننده برا اونایی که همیشه اخمو هستن و انگاری هیچ وقت رنگ شادی رو ندیدن. تو زندگی تصور می‌کنن که دلیلی برا خنده ندارن. از بس نخندیدن، دهانشون باز نمی‌شه و کسی تا حالا دندوناشون رو ندیده.

☞ حتی بعضی از این جور آدم‌ها به دوستای خوش‌خنده‌شون ایراد می‌گیرن که مثلاً: چیه همش هرهر و کرکرت بلنده؟

☞ این خبر برا این جور آدم‌ها خوبه، اما خبر چیه؟ افتتاح «باشگاه خنده» در تهران! آره درست خوندین، باشگاه خنده تو مجموعه ورزشی انقلاب تهران افتتاح شده و اعضاء این باشگاه هر بار که به اون جا سر می‌زنن، یه مدتی اون جا هستن. لابد تو این مدت می‌خندن دیگه، تمرین خنده می‌کنن تا بتونن همش بخندن.

تصور کنین مربی سوت می‌زنه و همه با سوت می‌خندن! خنده کوتاه، خنده بلند، قهقهه. اونایی بهترین هستن که بتونن قهقهه بزنین. بچه‌ها این جور نیستن من خودم همین جور می‌گم. اصلاً نمی‌دونم اون جا چی کار می‌کنن شاید همه دور هم می‌شینن و جوک می‌گن و می‌خندن!

به بچه‌هایی که واقعا با خنده مشکل دارن پیشنهاد می‌کنم برن تو این جور باشگاه‌ها، تا یه قدری تمرین خندیدن کنن.

☒ نهرمانی استقلال رو هم به هواداران دل‌آبی اس‌اس تبریک می‌گم. امسال دیگه سرخایی‌ها دل‌شون شاد شاد شد چون تیم‌هاشون کولاک کرد.



☒ بدون این که بخوام بگم که این اتفاق چه بلایی سر سینما و کلاً مقوله بازیگری کشورمون می‌آره، ازتون می‌خوام به این آمار توجه کنین.

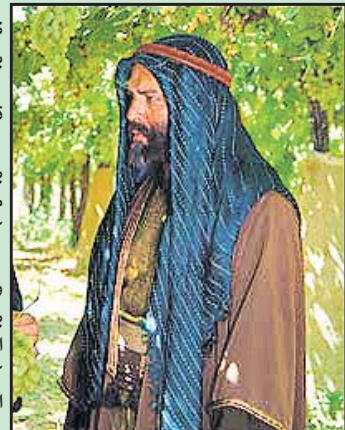
☞ «محمد رضا گلزار» برا بازی در فیلم «دو خواهر» به کارگردانی «محمد بانکی» ۷۰ میلیون پول گرفته‌اتهییه‌کنندگان به محمد بانکی اعتراض کردن که چرا زیر بار این قرارداد رفته و سطح دستمزدهای بازیگران رو بالا برده.

☞ جالبه که نیکی کریمی برای بازی در فیلم «زن‌ها فرشته‌اند» می‌خواست قرارداد ۲۰ میلیون تومانی ببنده اما وقتی حکایت گلزار رو فهمید فرداش رفت و گفت ۴۰ میلیون می‌خوام! بالاخره با چک و چونه ۳۵ میلیون تومان قرارداد بست!

☞ «سعید راد» برای بازی در نقش «رضاشاه» در سریال «در چشم باد» (مسعود جعفری جوزانی) بابت ۲۰ روز بازی، ۵۰ میلیون تومان قرارداد بست!

☞ «فریبرز عرب‌نیا» هم بابت بازی در سریال «مختارنامه» (داوود میرباقری) ۱۲۰ میلیون قرارداد داره که هنوز کارش تموم نشده.

☒ ازتون خواسته بودم در مورد واژه «امید» برام مطلب بنویسید، بعضی از شماها این کار رو کردین. از همه‌تون تشکر می‌کنم که خیلی کوتاه و تو یه جمله حس‌تون رو از امید گفتین.



☞ در جاده زندگی، شادی مقصد نیست، وسیله سفر است. مارگارت لی رو بنگ

معلومستان

من به عنوان دوست، همیشه در خدمت اونا باشم اما اگه یه بار بمیرم کسی همون کارایی‌رو که من براشون انجام دادم انجام ندن؟ این چه جور دوستی می‌تونه باشه؟ به نظر من آدم نباید الکی سیاهی لشکر دوروبر خودش جمع کنه، بهتره در عوض یکی دوتا دوست به معنای واقعی داشته باشه.

از این که بعضی از دوستات از صداقت، مهربانی و سبزی دلت سوءاستفاده می‌کنن عصبانی شدم، لطفاً به اندازه کویپن‌شون به اونا محبت کن تا فکر نکنن که وظیفه‌ات محبت کردنه حتی در قبال یه مهربی اونا...

اگه فکر می‌کنی نامه نوشتن به من هم یه جورایی وظیفه‌ات شده، دیگه برام ننویس تا زمانی که خودت احساس کنی که می‌خوای برام حرف بزنی. هیچ وقت نمی‌گم که مارو فراموش کردی. بابت همه چی ممنونم، همیشه سبزی باشی.

* فاطمه - نورآباد منمینی

یه نامه ۴۲ صفحه‌ای ازت داشتم، طولانی‌ترین نامه‌ای که تا حالا برام نوشتی. لابه‌لای صفحات نامه‌ات گاه خوشحال و گاهی هم به شدت عصبانی می‌شدم! به خصوص وقتی از محیط کاری‌ات نوشتی، خوب شد که خیلی زود عطای کارکردن در اون جا رو به لقایش بخشیدی...

گاهی وقتا ضرب‌المثلی رو می‌شنویم بعد که عمیق فکر می‌کنیم می‌بینیم قدیمی‌ها چقدر به جا گفتن. مث همین ضرب‌المثل: «خواهی که جهان در کف اقبال تو باشد/ خواهان کسی باش که خواهان تو باشد!» اگه فکر کنی می‌بینی چقدر خوب روابط آدم‌هارو ترسیم کرده. چه لزومی داره وقتی کسی داره تو دوستی از آدم سوءاستفاده می‌کنه و تنها دوست‌رو برافروغ و رجوع کارای خودش می‌خواد، دوستی بکنیم؟

ورزشکاران و هنرمندان رو داده بودی. می‌دم به بخش صدای شما...

*** معصوم - فارس ***

نوشتی ۲۸ تیرماه قراره عمل بشی تا پلاتین پات رو در بیارن، از طرفی چون مشکل قلبی داری برا بی‌هوش کردنت مسأله دارن و خیلی خطرناکه... به امید خدا همه‌چی به خیر و خوشی انجام می‌شه. درسته تو تصادف پات شکست اما می‌تونست بدتر از این هم بشه، اگه با ماشین رو به رو تصادف می‌کردین چی می‌شد؟ می‌تونم خواهش کنم اگه برا تولد دقلوها بهت تبریک می‌گن فیلم بازی نکنی و درست مث به آبی خوب از ته دل از همه تشکر کنی؟ تو واقعا خواهر اون بچه‌های معصوم هستی، معصوم! سبز باشی.

*** دختر خورشید - تهران ***

منم درست مثل تو فکر می‌کنم، منتظر به موفقیت تو سال ۸۷ هستم. نمی‌دونم اون موفقیت کجاست و اون اتفاق کجای روزای آینده انتظارم رو می‌کنه. برا همین چیزایی رو که نوشتی حس کردم. امیدوارم این اتفاق برا همه بچه‌ها بیفته و سال سالی باشه که یا به موفقیت برسن یا به قدم بزرگ به طرفش بردارن. تو به نامه قدیمی‌تر از «کیمیایگر» کولیو نوشتی و تجربه‌های شخصی که پس از خواندن کتاب داشتی. بعضی از کتاب‌ها و فیلم‌ها با هر بار خواندن و دیدن، باعث می‌شن ما چیزای تازه‌ای رو کشف کنیم. آثار کولیو این جوریه به خصوص کیمیایگر! همیشه دختر خورشید باشی.

*** شاپرک - سرخه ***

خب می‌بینم پیشرفت کردی و حالا تو خونه صاحب به اتاق اختصاصی شدی، اونم کنار پله‌ای که همیشه تو رو به آسمون می‌رسونه. شرح سفر به مشهدت رو برام نوشتی و گفتمی که چقدر برا بچه‌ها دعا کردی. امیدوارم بخشی از اون دعاها برگشت کنه پیش خودت و خدا تو رو به آرزوهات برسونه! اول از همه قبولی کنکور و بعد ... اصلاً هرچی دوست داری. سبز باشی.

*** الی زنبور عسل - گرگان ***

اما از دست بعضی از دوستان نارقیق، کار خوبی کردی حال‌شون رو جا آوردی. چقدر خوبه که با مامان مشورت کردی، پدر و مادر همیشه خیر خواه بچه‌هاشون هستن، هیچ کس مث اونا خیر بچه‌هاشون رو نمی‌خوان... نقاشی قشنگی فرستادی اما نمی‌تونم تو مجله چاپ کنم. از اون نقاشی‌های عرفانی که گفتمی، یکی از اونارو برام بفرست. این جمله در انتهای نامه‌ات بود: «مهم نیست دلم شکسته، مهم اینه که خدا درون دل‌های شکسته است» سبز باشی الی.

*** بابا منگول - بردسیر ***

گفتمی با کامیون اومده بودی تهران! یعنی خودت کامیون رو می‌روندی یا همین جور با دوستان اومده بودی؟ البته گفتمی به باری داشتن، اما نفهمیدم چه جور بود... گفتمی به دوستت آرش در کرمان سلامت رو برسونم، امیدوارم آرش مجله مارو بخونه. نامه خلوت انس رو هم برسوند، موفق باشی و پایدار.

*** misha - بیرجند ***

عجب روزای سختی رو پشت سر گذاشتی، خدا چقدر به شما رحم کرد، اگه خدای نکرده با ماشین‌هایی که از روبرو می‌اومدن، برخورد می‌کردین چی می‌شد! امیدوارم روز بهتر و بهتر بشی. می‌دونی چیه، به نظر من تو هم در شرایطی که درس هستی بی‌تقصیر نیستی؛ قدری بیشتر از چیزی که برام نوشتی. اما خب در مقابل اشتباهات اون به چشم نمی‌آد. ادامه و اصرار به ادامه چنین شرایطی به نفع هیچ‌کس نیست. من اگه جای تو بودم حرف بزرگترارو گوش می‌کردم. هیچ تضمینی وجود نداره که سریال شما همین جور ادامه داشته باشه. وبه جاهای بهتری برسه چقدر از جوونی‌تونرو می‌خوانین به قهر و دعوا و نفرت سپری کنین؟ از برخورد منطقی بابات خوشم اومد باهاش مشورت کن شک نکن که اون خیرت رو می‌خواه...
یه سری جملات کوتاه قشنگ نوشتی، دستت درد نکنه یکی از اونارو انتخاب می‌کنم و تقدیم به خودت می‌کنم: «در توفان زندگی به جای ناخدا بودن، باخدا باشیم!» امیدوارم تونامه بعدی خبرای خوبی داشته باشی و با نوید سلامتی کامل.

*** اکسیژن - نایاب ***

«وقتی که خدا شهریار قلب من است، هیچ گزندی به من نمی‌رسد!» یکی از جملات قشنگی بود که تو نامه‌ات نوشتی، به بچه‌ها پیشنهاد دادی تا کتاب «با خالق هستی» نوشته «جی.پی. وارسوانی» و ترجمه «فریبا مقدم» رو بخونن. گفتمی خیلی آدم رو به خدا نزدیک می‌کنه. امیدوارم بچه‌های اهل مطالعه این کاررو بکنن... تو بخشی از این کتاب رو نوشتی و یه جاش این جوریه: «هیچ‌کس دشمن تو نیست، زیرا در برنامه الهی، خواست خدا حمایت از توست.» امیدوارم همه‌مون در سایه مهربانی حضرت دوست، قدر لحظات زندگی مونرو بدوینم.

*** نفس‌های بی‌هدف! - رامشیر ***

درسته که مشکلات زیادی داری و به بخشی از اونا اشاره کردی، ولی این دلیل نمی‌شه که اسمت رو بذاری «نفس‌های بی‌هدف!» تو واقعا نفس‌هات بی‌هدفه؟ مگه منتظر نیستین خدا به دادش کوچولو بهتون بده؟ مگه نمی‌خوای مشکلات شخصی‌ات رو حل کنی؟ مگه نمی‌خوای غم‌های مامان رو کم کنی؟ ... پس لحظه‌لحظه زندگی‌ات پر از امید، و بی‌هدف نیست، دفعه بعد حتماً با یه اسم خوب برام نامه بنویس. تو به دختر هدفدار هستی نه بی‌هدف...
برا دوستت Dj.mina نوشتی: «فکر نکن فراموشت کردم، درسته خیلی سرم شلوغه اما باز به یادت هستم...»
امیدوارم نامه بعدی‌ات پر از خبرای خوب باشه.

*** نارا علی‌محمدی - کلار آباد ***

پنجره هر دلی رو و می‌کنی، توش غم و غصه‌های جور واجوری هست، تو هم که آسمون دلت گرفته. امیدوارم خدا کمک کنه تا همه بتونن مشکلات خودشون رو حل کنن... آخر نامه‌ات همین جوریه جمله نوشتی که جالب بود: «بازی روزگار را نمی‌فهمم! من تو را دوست می‌دارم، تو دیگری را، دیگری مرا و همه ما تنهایم!...» سبز باشی نارا.

*** بچه گالشکلاه - ساری ***

نامه‌ات بیشتر برا صفحه صدای شما بود تا من، چون پیشنهاد مصاحبه با

متولدین تیرماه



حسام نوتی - رشت، (اول تیرماه)، حنا - مرند و دانیال رحمانیان - جهرم (دوم)، غزل - کرمانشاه (سوم)، نقاش دوره‌گرد همراه با خواهر دوقلویش - همدان (پنجم)، آن‌شرلی با موهای قهوه‌ای - سنگر، حمید سلامت - تهران و بابا منگول - بردسیر (۱۰ تیرماه)، بابک بکهام - رشت (۱۲)، الی زنبور عسل - گرگان و الهه زمینی از یک جایی تو کره زمین (۱۴)، K عاشق - رشت (۱۵)، جوجو پاییزی و ستاره آسمون شب - تهران (۲۰)، عابد تنهای خدا از پشت کوه - (۲۲)، بشارت سبز (۲۴)، اکسیژن - تایباد و سپیده - خراسان (۲۸)، گلپهار - شوشتر (۲۹ تیرماه).

به تمام معلومستانی‌هایی که تو تیرماه متولد شدن به تبریک بزرگ می‌گم، دل‌تون خوش و لب‌تون خندون. امیدوارم همیشه سلامت باشین... حالا یه نفرتون به نمایندگی بیاد و این شمعی رو که براتون روشن کردم فوت کنه... کی بیاد... یکی بیاد... نه بذار خودم بگم... تو نه... تو هم نه اصلاً بذار گلپهار بیاد... تو بیا و این شمعا رو فوت کن... یک... دو... سه... تولد... تولد... تولد... تولد مبارک...



گفتگو با «شیرین بینا» بازیگر
سینما و تلویزیون:

به آینده خوشبین باشیم

«شیرین صدق‌گویا» متولد بیست و نهم مرداد سال ۱۳۴۳ در شهرستان مرند است. دوران ابتدایی را به واسطه ضرورت شغلی پدرش که قاضی دادگستری بود در شهرهای مختلف آذربایجان شرقی گذراند. او دیپلم را در تهران دریافت کرد و تمصیلات خود را در رشته علوم تربیتی به پایان برد و مدتی نیز با روش تئاتر درمانی به فعالیت در مهدکودک پرداخت. در سال ۱۳۷۲ با شرکت در فیلم «تیک تاک» فعالیت خود را شروع کرد و به ایفای نقش در سینما و تلویزیون پرداخت. او علاوه بر بازی در سریال‌های «مسافری از هند»، «کارآگاه علوی»، «در پی فائمه»، «گوهر کمال»، «دفاع مقدس»، «کودکی یک نویسنده»، «گروه ویژه»، «مضرت مریم»، «در آسمان آبی» و «فشم و قضاوت» در فیلم کوتاه «دستی از آسمان» و تله فیلم «مجهول» نیز حضور داشته است. وی جدا از بازیگری دستی هم در نوشتن دارد و فیلمنامه «های او دیگر عالی نیست» را با همکاری مهرداد فوشبخت نوشته است. وی به خاطر این که اسمش با اسم فواهرش «نگین صدق‌گویا» اشتباه نشود، فامیلی شوهرش را برای خود برگزید و همه او را به نام «شیرین بینا» می‌شناسند. به مناسبت روز زن سراغ این هنرمند فوب رفتیم تا برای ما از

دو شنبه ۳ تیر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۳

تجربه‌های هنری، روز زن و مادر بگویید...

فیلم‌هایی که در آن به ایفای نقش پرداخته عبارتند از: دایناسور (۱۳۸۶)، ماه شب چهارده (۱۳۸۵)، مملکه (۱۳۸۵)، جای او دیگر فاله نیست (۱۳۸۴)، سفری سیب کال (۱۳۸۴)، تب (۱۳۸۲)، روزگار سپری شده (۱۳۸۲)، فرش باد (۱۳۸۱)، سهراب (۱۳۷۸)، کیسه برنج (۱۳۷۵)، بوی پیراهن یوسف (۱۳۷۴) و تیک تاک (۱۳۷۱).

* دوست دارم گفتگو را به مناسبت روز زن، خودتان شروع کنید.

** من دوست دارم روزی برسد که ما روز سواپی برای زن نداشته باشیم و فکر می‌کنم اینگونه حالت تساوی برقرار باشد.
* فکر می‌کنید ارج و قربی که باید در جامعه نسبت به خانم‌ها گذاشته شود، گذاشته می‌شود؟

** هر کشوری برای خودش فرهنگی دارد و فرهنگ خاص هر کشوری آن دیدگاه را به مردم آن جامعه می‌دهد. در کشور ما به واسطه اسلامی بودنش سعی می‌شود این ارج و قرب بیشتر حفظ شود. البته بعضی اوقات هم هست که ارج و قربی که باید به زنها داده شود داده نمی‌شود!

جایگاه مادر در بین خانواده چگونه است؟

** همان‌طور که گفتم بستگی به سطح فرهنگ مردم دارد. فرهنگ مردم اگر نسبت به زن احترام‌آمیز باشد خوب احترام گذاشته می‌شود، اگر هم نباشد نه و باید اشاره کنم که این زمان با دوره ما فرق می‌کند. آن احترامی که ما برای پدران و مادران و بزرگان‌مان قایل بودیم الان متأسفانه کم‌رنگ شده و بچه‌های الان کمتر احترام می‌گذارند.

* شما اشاره به فرهنگ کردید، این فرهنگ را چه کسانی باید در جامعه جا بیندازند؟

** به اعتقاد من دست قشر روشنفکر و آگاه جامعه است. مثل نویسندگان و خبرگزاری‌ها و هنرمندان و آن سیاستمدارانی که می‌توانند آن فرهنگ را حمایت بکنند.

* شیرین بینا به عنوان یک زن بازیگر چه محدودیت‌هایی بر سر راهش قرار دارد؟

** من به عنوان یک بازیگر یکسری محدودیت‌ها برایم ایجاد می‌شود، به عنوان مثال سریالی به من پیشنهاد شد که در شهرستان فیلمبرداری می‌شد و باید حدود یکسال از خانه دور می‌بودم اما به خاطر همسر و فرزندم نپذیرفتم. خوب این یک نمونه از محدودیت‌ها است. محدودیت‌های دیگری هم هست که در این جا مجال برای گفتن نیست.

* چه توقع و انتظاری به عنوان یک مادر از فرزند خود دارید؟

** تنها چیزی که پدر و مادر از فرزند خود می‌خواهد احترام نگه داشتن است. پدر و مادر همه چیز خود را فدای فرزند می‌کند و فقط از او انتظار احترام دارد.

* چند فرزند دارید؟

** یک دختر به نام پریناز که امسال دیپلم می‌گیرد.

* چرا شیرین بینا فقط متمرکز شده روی تلویزیون؟

** من بازیگر هستم و شغلم بازیگری است و برایم فرقی نمی‌کند که مدیوم تلویزیون باشد یا سینما و یا تئاتر. به عنوان یک هنرپیشه دارم کار می‌کنم. هر جایی ببینم که نقش بهتر است و شرایط و موقعیت هم خوب است آن جا را انتخاب می‌کنم.

من دوست دارم نقشی را بازی کنم که تأثیرگذار باشد حالا این تأثیرگذاری در هر کجا باشد آن را قبول می‌کنم. البته من کار در سینما را خیلی دوست دارم و همیشه آرزو داشتم که کارهای خوب و نقش‌های سینمایی خوب ارایه دهم اما چیزی که هست در سینما چند تا آدم هستند که باند خودشان را دارند و از ۸۰-۷۰ کار سینمایی که ساخته می‌شود ۶۵-۶۰ تا آن دست این چند نفر است و من از این بابت متأسفم. این مسائل باعث می‌شود که من و امثال من بیشتر خود را کنار بکشیم.
* همین عده باعث نشدند که سینما دیگر حرفی برای گفتن نداشته باشد و سینما را به خطر انداختند؟

** دقیقاً همین‌طور است. به اعتقاد من هم همین عده باعث شدند که فیلم‌ها و بازی‌ها ضعیف باشد و باعث شود کسی به سینما نرود. من خودم هر وقت به سینما می‌روم وسط فیلم بلند می‌شوم و سینما را ترک می‌کنم و حرص می‌خورم.

* آینده شیرین بینا را چگونه می‌بینید؟

** همه ما باید به آینده خوشبین باشیم و امید داشته باشیم تا انگیزه برای کار و تلاش و رشد داشته باشیم.



والدین فقط احترام می خواهند

* ویژگی اساسی و شاخص شما در بازیگری چیست؟
* بیشتر آنهایی که کارهای من را دیده‌اند معتقدند که من حسم درست است و آن احساسی را که باید به مخاطب القا کنم القا می‌کنم و تشویقم می‌کنند. هدف من به‌طور کلی این است که کارم را درست انجام بدهم و موفق بشوم.

* کوتاه جواب بدهید:

سرعیت؟

می‌تواند بعضی جاها خوب باشد بعضی موارد هم مانع باشد. ساعت؟

زود می‌گذرد.

پرچم؟

فقط ایران.

تخت جمشید؟

حیف که نابود شد.

فردوسی بزرگ؟

پدر زبان فارسی.

بهرام بیضایی؟

یکی از کارگردانهای ایده‌آل من.

شیرین بینا؟

مخلص همه مردم ایران.

نگین صدق گویا؟

خواهر خوبم.

مادر؟

خدا همه رفتگان شما را بیامرزد.

فرزند؟

انشاءالله در دانشگاه قبول شود.

هیجان؟

لازمه زندگی جوانان.

بهترین فصل؟

تابستان.

مرداد؟

بهترین ماه است چون فصل پختگی و رسیدن است.

موفقیت؟

ایده‌آل من.

اوج؟

بی انتها.

گفتگو؟

خیلی خوب بود و فکر من را درگیر کرد.

* صحبت پابانی؟

* آرزوی منم حالا که نفت شده ۱۴۰ دلار تأثیرات منفی‌اش را در جامعه نینیم بلکه تأثیرات مثبت آن را مشاهده کنیم.



کنکور، انتخاب رشته و دغدغه‌های همیشگی

خاطر ادبیات و به عشق شعر، ریاضی را کنار گذاشتم و ادبیات را به کنارم؛ چگونه می‌توانم به این حرف‌ها گوش کنم که مثلاً چون بازار حسابداری خوب است بروم سراغش؟! غافل از این که چهار سال (شاید هم هشت سال) باید در دانشگاه زجر بکنم تا واحدهای واقعاً سنگین و دود از کله بلندکنم - حتی برای علاقه‌مندانش - حسابداری را پاس کنم. تا بعدش...؟ بعد هم بروم در یک شرکت - آن هم به سفارش پسرعمه‌ام - کار کنم و سی سال کار حساب و کتاب بکنم. یعنی زندگی کنم با رشته و شغلی که اصلاً با روحیاتم سازگار نیست و خلقتی هم در آن ندارم و فقط مجبورم که با آن کنار بیایم و تحمل کنم. با این حساب جامعه چه انتظاری از امثال من دارد؟ من در توسعه حسابداری چه قدر می‌توانم سهمیم باشم؟

خب، حالا چه توقعی از من می‌رود؟ من دانشجو که اصلاً به رشته‌ام علاقه‌ای نداشتم و فقط و فقط واحدها را - با تقلب یا بی‌تقلب - پاس می‌کردم! منی که چیزی از خوانده‌هایم به یادمانده و معدلم شده ۱۰/۵؟! با این احوال زبانم هم دو متر دراز است که چرا استخدایم نیست؟ چرا بی‌کاری دادش درآمده! یکی نیست بگوید آخه بنده‌ی خدا! تو مگر از دانش آکادمیکات چه قدر می‌فهمی که کار هم می‌خواهی؟! تویی که علاقه‌ای به ادبیات نداری و چیزی هم بارت نیست؛ لطفاً بیا باش دبیر ادبیات! به من بگو می‌خواهی چه کار کنی؟! با کدام دانش و توانایی؟ تدریس به کدام بی‌چاره‌ها...؟ها!

*
دقت که می‌کنیم معلوم می‌شود علت بسیاری از مسأله‌ها و دغدغه‌ها به خودمان برمی‌گردد. به همان روزهای اول. همان وقت‌هایی که تو، عشق درس‌های انسانی را داشتی و بابایی و مامان چون دل‌شان می‌خواست برای پسرشان با مدرک مهندسی به خواستگاری بروند و به دخترشان بگویند خانوم دکتر!

همان لحظه آخری که می‌خواستی فرم انتخاب رشته را در پاکت بگذاری و برای سازمان سنجش بفرستی؛ گفתי «به چپم، این چهار رشته را هم می‌زنم اگرچه چندان علاقه‌ای به آن‌ها ندارم.»

و آخر سر، همان همان‌هایی که همین بلاها را به سرت می‌آورد.

*
می‌گویند هرکس در عمرش دوبار ازدواج می‌کند. یکی ازدواجی‌ست که منجر به تشکیل خانواده می‌شود. در این شرایط یک نفر را برای زندگی برمی‌گزیند و یک عمر یا عاشقانه زندگی می‌کند و یا عارفانه تحمل و یا...! اما دیگری، ازدواج با رشته‌ی تحصیلی است. باور کنید ازدواج دوم هم به اندازه‌ی اولی بااهمیت و سرنوشت‌ساز است. مگر ما چندبار به دنیا می‌آییم که باید با خودمان چنین ظالمانه رفتار کنیم و زندگی دلخواه را نداشته باشیم؟!

در هر دو ازدواج، اگر انتخاب با دقت و مطالعه نباشد؛ یک عمر ناراحتی و سرخوردگی را به همراه می‌آورد که در بسیاری از مواقع راه برگشتی هم ندارد. در این شرایط تنها کاری که می‌توان انجام داد این است که فقط تحمل کرد. به قول معروف سوخت و ساخت. خلاصه... آخرش این که در انتخاب همسرتان دقت کنید، لطفاً! خوش‌بخت باشید!

شما از ازدواج‌تان راضی هستید؟! از رشته‌ی تحصیلی‌تان چه طور؟ شاید بپرسید این دو چه ربطی به هم دارد. باور کنید که دارد. این یک اصل ثابت شده است که موفقیت در هر کاری، گذشته از تلاش، علاقه‌مندی به آن چیز است. این‌ها را داشته باشید تا بعد...

خب، برویم ببینیم فارغ‌التحصیلان محترم رشته‌های مختلف - و در این جا زبان و ادبیات فارسی - چرا در غبار گم می‌شوند؟! یادم هست که در دوران مدرسه، دبیر ادبیات‌مان وقتی نتوانست بچه‌ها را متوجه کند که «اشباع» یعنی چه، این مثال را آورد: «ببینید بچه‌ها! مثلاً الان فارغ‌التحصیلان رشته کارشناسی زبان و ادبیات فارسی اشباع شده‌اند» بچه‌ها ضمن متوجه شدن کلمه اشباع فهمیدند که حال و روز فارسی و فارغ‌التحصیلانش از چه قرار است!

به نظر شما چرا این وضع به وجود آمده؟ من در این چند ترمی که در دانشگاه بوده‌ام، چیزهایی دست‌گیرم شده:

دانشجویی که برای فرار از سربازی، در دوره فراگیر دانشگاه پیام‌نور ثبت‌نام می‌کند و خیال می‌کند چون شعرهای فدایت شوم را دوست دارد پس درس‌های فارسی هم خیلی آسانتر از آموزش سربازی‌ست!

دانشجویی را سراغ دارم که می‌خواست «حسابداری» بخواند و برای خالی نماندن عریضه - و شاید همان حسی که فکر می‌کرد زمانی علاقه‌مند به شعر بوده - در انتخابش یک مورد را هم اختصاص داده به «زبان و ادبیات فارسی». اتفاقاً رایانه سازمان سنجش، روی آن هنگ کرده و ایشان ناخواسته، دانشجوی رشته ادبیات شده. مثل آن‌هایی که ناخواسته صاحب فرزند می‌شوند!! یا مثلاً دانشجویی که فقط درس‌ها را «پاس» می‌کند و آن‌ها را نه برای این که چیزی به دانش او اضافه شود، که برای نمره می‌خواند...!

کسی که طول ترم لای کتاب را باز نمی‌کند و شب امتحان می‌نشیند و برای شوت کردن واحد درسی تا صبح بیدار می‌ماند و بعضی وقت‌ها هم اگر شد تقلب می‌نویسد...

دانشجویی که فقط در چند ساعت شب امتحان و احیاناً حضور در کلاس حس دانشجو بودن را دارد، و باقی ساعت‌ها نه مطالعه‌ی آزاد دارد، نه کار غیردرسی‌ای که مربوط به رشته‌اش باشد؛ دنبال کدام هدف است؟

اینهایی که گفتم شاید به نوعی درباره‌ی تمامی رشته‌ها صادق باشد، اما درباره‌ی ادبیات بیش‌تر، چرا که ادبیات و میزان علاقه‌مندی به آن در انتخاب رشته، کمی حساس‌تر از بقیه رشته‌هاست.

اصلاً علاقه‌مندی یعنی؟ من می‌گویم علاقه‌مندی یعنی این که نفر سوم کنکور انسانی ۸۱، رشته زبان و ادبیات فارسی را با قاطعیت انتخاب کرده و با لذت در آن تحصیل می‌کند. از طرفی دیگر، دانشجوی «ریاضی فیزیک» وقتی فرم انتخاب رشته را پر می‌کند؛ برای مثال از برق شریف شروع می‌کند، بعد به نفت آبادان می‌رسد، پس از آن مکانیک را می‌زند و چه و چه و چه و چه را می‌زند و می‌زند و می‌زند تا در نهایت می‌رسد به عمران و احیاناً چند رشته‌ی دیگر.

پس این دانشجو به نوعی به همه‌ی این‌ها علاقه‌مند است و توانایی تحصیل در آن‌ها را در خود می‌بیند. اما من نوعی که به

پاسخ مسابقه هنری ۷۴



پاسخ درست مسابقه هنری ۷۴ ما استاد «مرتضی احمدی» بود اما طبق معمول بعضی‌ها درست نوشتند و بعضی‌ها هم اشتباه. اما از میان اسامی اشتباه بعضی اسامی‌ها جالب بود: جمشید مشایخی، حامد کمیلی، رضا شفیعی جم و... اما برندگان این مسابقه که به قید قرعه انتخاب شدند: سجاد حاتمی - ایلام، ایمان مسگرزاده - اهواز و مهدیه افتخاری - تهران. هدایایی به رسم یادبود برای این عزیزان ارسال خواهد شد.

مسابقه هنری ۷۵

این هنرمند کیست؟



این هنرمند را می‌شناسید؟ او یکی از بازیگران خوب سینما و تلویزیون است. بدون شک بازی او را در سینما و تلویزیون دیده‌اید، کافی است قدری دقت کنید تا او را بشناسید.

شما تا ۱۵ تیرماه فرصت دارید پاسخ‌های خود را برای ما بفرستید. یادتان باشد روی پاکت بنویسید پاسخ مسابقه هنری ۷۵.

آدرسی ما: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸ ساختمان روزنامه اطلاعات - مجله جوانان امروز.

به سه نفر که به قید قرعه انتخاب شوند، هدایایی اهداء خواهد شد.

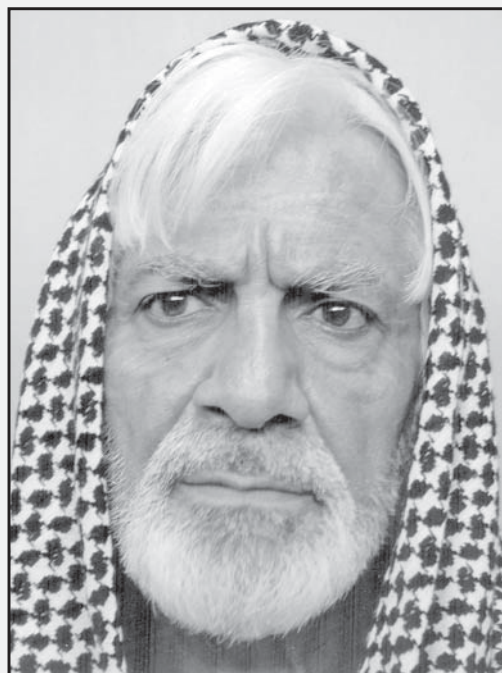
فعال حقوق در «زمزمه کیمیا»

فیلم مستند بلند «زمزمه کیمیا» پس از مراحل تصویربرداری، در حال حاضر در مرحله‌ی تدوین است و به زودی آماده نمایش می‌شود.

فیلم در مورد دختر ۶ ساله‌ای (کیمیا موسوی) است که فعال حقوق کودک است و تاکنون نامه‌هایی به رؤسای جمهور چند کشور جهان از جمله رئیس جمهور آمریکا نوشته است و از حقوق خود و کودکان هم سن و سال خود دفاع می‌کند. عوامل فیلم عبارتند از:

تحقیق و کارگردانی: مریم پیربند، مشاور کارگردان: مصطفی ولیعیدی، دستیار کارگردان: پوریا دیدار، منشی صحنه: سدره شاکری، مدیر تصویربرداری و صدا: رضا طهارآذر، دستیار صدا و تصویر: فرزاد شیری، تدوین: علیرضا پیربند، مریم پیربند، آهنگساز: محمدرضا طهارآذر، مجری طرح: موسسه هلیا فیلم، تهیه‌کننده: سیدمهدی موسوی شیری.

«آخرین تولد» در تهران کلید خورد



«آخرین تولد» به کارگردانی کریم رجبی و تهیه‌کنندگی غلامرضا محمدزاده آماده تولید می‌باشد.

داستان روایتگر جوانی است به نام شبیر که با راهنمایی‌های عوامل جنیش و با زیرکی وارد منطقه یهودی‌نشین شده و خبرهایی از آنان جمع آوری می‌کند. هر بار مظلومان فلسطین در درگیری‌ها مورد تهاجم مسلحانه رژیم اشغالگر قدس قرار گرفته و به شهادت می‌رسند تا اینکه شبیر بدون آنکه راجع به گذشته خود بداند، نقشه از بین بردن رئیس ارتش صهیونیستی را، در یک جشن می‌گیرد و...

نویسندگان: فریا آقاپور، حسین جفامه، تهیه‌کننده: غلامرضا محمدزاده، دستیار تهیه: محسن کلانتری، کارگردان: کریم رجبی، مشاور کارگردان: محمود مقامی، مدیر برنامه‌ریزی و دستیار اول کارگردان: سیدآرش حسینی، مدیر تولید: عادل مسعودی، مدیر روابط عمومی و هماهنگی: محمد رضایی، مدیرتصویربرداری: هوشنگ غفوری، طراح صحنه و لباس: حسین منصور فلاح، صدابردار: امیر پرتوزاده، طراح گریم: علی عارفی نیک، عکاس: دلاور دوستانیان، بازیگران: ایمان باقری، آرزو افشار، بهمن دان، حسین خانی‌بیک، علی طالب‌لو، غلامرضا اصنانلو، رامین نعمتی، مسعود همتی‌نیا، سیاوش قاسمی، رحمان مقدم، فرحناز منافی ظاهر، محمدرضا رهبری، محمد رضایی، رامتین کبریتی، مهوش وقاری، مهدی جوادی مقدم، شیوا خسرومهر، لیلیا کریمی، شهیار ضیایی، حسین منصور کاظمی، محمود مقامی، بهروز پیروزیان، علی ربیعی، امیر اخلاقی، سارا غفوری، امیر زالی‌زاده و امیر صفری.

تازه‌ترین شماره «جهان سینما» منتشر شد



هفته نامه «جهان سینما» که هر هفته دوشنبه‌ها منتشر می‌شود، چند صباحی است که بین اهالی سینما و سینما دوستان جایگاه خوبی پیدا کرده است.

در شماره ۱۴۸ جهان سینما مباحثی چون: پروانه‌ها مهمان آسمان همدان می‌شوند، بررسی بازیگری مهدی هاشمی، اخبار هنری، نگاهی به سریال دکتر محمد قریب، نگاهی به فیلم ایندیانا جونز هادی کارگردان فیلم قرظیه و... آمده است.

برای جهان سینما و همکاران مطبوعاتی‌مان آرزوی موفقیت می‌کنیم.

«مایکل مور» و انتشار دفترچه انتخابات آمریکا



«مایکل مور» مستندساز معترض و جنجالی با انتشار دفترچه راهنمای استهزاآمیز انتخابات آمریکا، بار دیگر خبرساز شد.

در آستانه گرم شدن رقابت میان نامزدهای دموکرات و جمهوری خواه برای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، مور کتاب جدید خود را با عنوان «راهنمای انتخابات مایک»

وارد بازار می‌کند. این کتاب که یک دفترچه راهنمای استهزاآمیز درباره انتخابات امسال است، روز ۱۹ آگوست توسط انتشارات «گرنند سترال» عرضه خواهد شد. این در حالی است که حدود یک ماه پیش اعلام شد مور در مستند جدید خود بار دیگر موضوعی سیاسی را دستمایه قرار می‌دهد و دنباله‌ای بر مستند فانهایت ۹/۱۱ می‌سازد. «مور» هنگام دریافت جایزه اسکار برای مستند بولینگ برای کلمباین در سال ۲۰۰۲، در سخنرانی خود به شدت به جرج بوش رئیس جمهور آمریکا حمله کرد. او دو سال بعد و در آستانه انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴ فانهایت ۹/۱۱ را درباره سیاست‌های بوش پس از حادثه یازدهم سپتامبر روی پرده سینماها داشت، اما این فیلم و تلاش بسیاری از هنرمندان آمریکایی از انتخاب مجدد بوش جلوگیری نکرد. کتاب قبلی او در سال ۲۰۰۳ با عنوان خوش‌تیپ، کشور من کجاست؟ منتشر شد که بیش از یک میلیون نسخه فروخت.

«جان ویت» در سریالی ضد ایرانی!



«جان ویت»، بازیگر هالیوودی برنده اسکار و پدر «آنجلینا جولی»، قرار است تا در سری جدید از سریال ضدایرانی «۲۴» در کنار «شهره آغداشلو»، بازی کند.

«جان ویت» در سری جدید از سریال «۲۴» که قرار است ماه نوامبر درآید، قرار است در قالب یک

شخصیت منفی ایفای نقش کند. بنا بر این گزارش، این بازیگر ۶۹ ساله که تاکنون چهار بار نامزد جوایز اسکار و یکبار برنده این جایزه شده است، در این باره گفت: از اینکه از من برای بازی در این سریال دعوت شده بسیار خوشحال و هیجان زده‌ام و امیدوارم که بتوانم بهترین حضور را در این سریال داشته باشم! ۲۴ یک سریال آمریکایی است که داستان آن درباره یک مامور واحد ضدتروریستی دولت آمریکا با نام «جک باوئر» با بازی «کیفر ساترلند» است، «باوئر» ظرف ۲۴ ساعت (که طی ۲۴ قسمت به نمایش درمی‌آید) یک حمله تروریستی یا توطئه برای نابودی میلیون‌ها نفر را خنثی می‌کند. در این فیلم خانواده‌ای ایرانی (که شهره آغداشلو یکی از بازیگران آن است) افرادی خطرناک و تروریست معرفی شده‌اند.

جاسوس بازی «جورج کلونی» در «گردشگر»

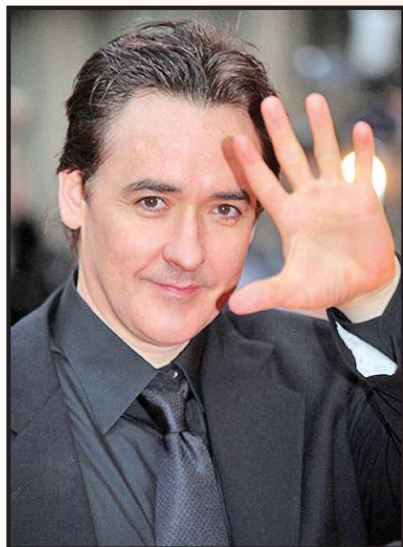


«جورج کلونی»، ستاره سینمای هالیوود در فیلم جدید خود به نام «گردشگر» نقش جاسوس را بازی خواهد کرد.

فیلم «گردشگر» که اقتباس از رمان «اولن اشتین‌هافر» به همین نام است را «آنتونی پکام» با حمایت کمپانی برادران «وارنر» آماده ساخت خواهد کرد.

در این فیلم تریلر، «جورج کلونی» نقش جاسوسی را بازی خواهد کرد که برای آن که ثابت کند اتهام نادرست قتل به او بی‌اساس است، دست به هرکاری می‌زند. «کلونی» در حال حاضر فیلم «پس از خواندن بسوزان» ساخته برادران «کوئن» را آماده نمایش دارد.

«جان کوزاک» در درام حماسی «۲۰۱۲»



با پیوستن «آماندا پیت» به فهرست بازیگرانی چون «جان کوزاک» درام حماسی «۲۰۱۲» به زودی مقابل دوربین می‌رود.

پروژه سینمایی ۲۰۱۲ توسط «رولند امریچ» خالق «روز استقلال» آماده‌ی نمایش می‌شود. فیلمنامه‌ی این اثر حماسی تخیلی براساس طرحی از خود «امریچ» توسط «هارالد کلوزر» به نگارش درآمده است. «کلمبیا پیکچرز» تهیه‌کنندگی فیلم جدید امریچ را برعهده دارد و بازیگرانی چون «چیتل اچیفور»، «دنی گلور» و «الیور پلات» در این پروژه بازی خواهند داشت.

داستان فیلم ۲۰۱۲ که با شایعه‌ی یک فاجعه‌ی جهانی آغاز می‌شود. مردم دنیا با پذیرفتن این شایعه تمام تلاش‌شان را برای به تحقق نیوستن این شایعه به خرج می‌دهند. فیلمبرداری ۲۰۱۲ از ماه ژوئیه (اوایل تیرماه) در لس‌آنجلس آغاز می‌شود و به‌گفته‌ی «مارک گوردون» یکی از تهیه‌کنندگان این پروژه، ۲۰۱۲ اوایل تیرماه سال ۲۰۰۹ میلادی به روی پرده خواهد رفت.

«کوین اسپسی» به آکسفورد می‌رود



«کوین اسپسی»، بازیگر برنده اسکار هالیوود، قرارداد یکساله تدریس هنر در دانشگاه آکسفورد را امضاء کرد.

سخنگوی «کوین اسپسی»، اعلام کرد که اسپسی براساس قرارداد جدیدی که امضاء کرده است، به مدت یکسال به تدریس هنر در دانشگاه آکسفورد خواهد پرداخت. این بازیگر ۴۸ ساله هالیوود تاکنون دو بار برنده جایزه اسکار شده است. او اولین بار برای بازی در فیلم

«مظنونین همیشگی» برنده جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش مکمل مرد و دومین بار برای بازی در فیلم «زیبای آمریکایی» برنده جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد شد.

اسپسی ضمن انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: این دعوت از سوی دانشگاهی چون آکسفورد حقیقتاً برای من افتخار بزرگی است. وی در ادامه این بیانیه افزود: دانشگاه آکسفورد در آداب و رسوم روند رو به رشدی دارد، در زمینه هنر نیز از پیشینه‌ای غنی برخوردار است و من بی‌صبرانه منتظرم تا با کارکنان و دانشجویان این دانشگاه، هر چه سریع‌تر همکاری خود را آغاز کنم. «راجر آیزنورس»، رییس دانشگاه آکسفورد نیز در این رابطه، گفت: اسپسی حقیقتاً یک ستاره بین‌المللی با تعداد بیشماری از استعدادها است که هم در زمینه سینما و هم در زمینه تئاتر تجربیات فراوانی دارد.

راکی در یک فیلم بالیوودی!



ستاره مجموعه فیلم‌های "راکی" و "رمبو" برای بازی در فیلم هندی "تو عشق پلید" با حضور آکشی کانا و کارینا کاپور قرارداد امضا کرد. صحنه‌های مربوط به سیلوستر استالونه در یونیورسال استودیوز و کداک تیه‌تر هالیوود فیلمبرداری می‌شود. کومار ستاره فیلم‌های اکشن هندی نیز در فیلم کم‌دی رومانیک "تو عشق پلید" نقش یک بدلکار فیلم‌های هالیوودی را دارد. "تو عشق پلید" را صبر خان می‌سازد که این فیلم اولین تجربه کارگردانی اوست. ساجد نادیا دوالا تهیه‌کننده درباره حضور استالونه گفت: او در صحنه‌های مهم فیلم نقش آفرینی می‌کند و آکشی کهانا بدل اوست. نادیا دوالا برای کارگردانی صحنه‌های اکشن با اسپرو رازاتوس قرارداد امضاء کرده که فیلم‌های آمریکایی چون "موضع مسلط" و "پسران بد ۲" را در کارنامه دارد. استالونه ۶۲ ساله امسال فیلم "رمبو" را روی پرده داشت که چهارمین فیلم مجموعه حادثه‌ای پرفروش دهه ۱۹۸۰ است. او به زودی قسمت پنجم "رمبو" را نیز می‌سازد. فیلم زندگی‌نامه‌ای "پو" درباره ادگار آلن پو نویسنده معروف فرانسوی و فیلم تلویزیونی "بدنام" از دیگر پروژه‌های آتی استالونه است. او سال ۱۹۷۷ برای فیلم "راکی" نامزد اسکار بهترین بازیگر مرد و فیلمنامه غیراقتباسی شد.

«پل نیومن» به سرطان مبتلاست

«ای.ای. هاتچر»، شریک تجاری «پل نیومن» تصدیق کرد که «پل نیومن» مدتی است که از بیماری سرطان رنج می‌برد. «ای.ای. هاتچر» که از اوایل دهه ۸۰ تاکنون با «پل نیومن»، همکاری تجاری داشته است، خیر ابتلا به سرطان «پل نیومن» را تایید کرد. بنا بر این گزارش، «هاتچر» در حالی که از بیان این مورد که نیومن به چه نوعی از سرطان مبتلا است، گفت: نیومن ۱۸ ماه است که از بیماری خود مطلع شده و هم‌اکنون نیز تحت درمان است. وی افزود: به نوعی از سرطان مبتلا است و به همین خاطر نیز مورد عمل جراحی بزرگی در ناحیه ریه‌ها قرار گرفته است.

هاتچر که علاوه بر شریک تجاری، یکی از دوستان نزدیک این بازیگر ۸۳ ساله هالیوود است، گفت: او هم‌اکنون در حال مبارزه با این بیماری است، او همه کارهایش را به خوبی انجام می‌دهد و یک مبارز واقعی است که به نظر می‌رسد تاکنون با این موضوع خیلی خوب کنار آمده است. «پل نیومن» طی نیم قرن فعالیت در عرصه سینما، در چیزی حدود ۶۰ فیلم ایفای نقش کرده و طی این دوران ۹ بار نامزد جوایز اسکار شده است. او تنها یکبار، آنهم در سال ۱۹۸۶ برای فیلم «رنگ پول» برنده جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد شد.



"هالک شکست‌ناپذیر" در گیشه‌ها سبز شد



فیلم افسانه‌ای علمی و فانتزی "هالک شکست‌ناپذیر" با بازی ادوارد نورتن به نقش قهرمان انتشارات مارول در اولین روز نمایش در بازار آمریکای شمالی با حدود ۲۱ میلیون دلار فروش در ۳۵۰۵ سینما رده نخست جدول را از آن خود کرد.

فیلم "هالک شکست‌ناپذیر" بر مبنای قهرمان معروف قصه‌های مصور انتشارات مارول ساخته شده و لویی لتریه فرانسوی آن را کارگردانی کرده است.

نورتن در این فیلم به نقش بروس بنر متخصص ژنتیک ظاهر شده که می‌کوشد شرایطی را که باعث تبدیل او به یک غول سبز شده درک کند. در این بین تلاش ارتش برای به دام انداختن هالک و همین‌طور از راه رسیدن دشمنی مرگبار به نام "ابامینشن" شرایط را سخت‌تر می‌کند. لیو تایلر، تیم راث و تیم بلیک نلسن دیگر بازیگران فیلم "هالک شکست‌ناپذیر" هستند که با بودجه‌ای در حدود ۱۵۰ میلیون دلار ساخته شده است.

درام افسانه‌ای علمی "اتفاق" به کارگردانی ام. نایت شیامالان نیز با وجود نقدهای منفی منتقدان فراتر از انتظار ظاهر شد و در اولین روز اکران در آمریکا در ۲۹۸۷ سینما ۱۳ میلیون دلار فروخت و در رده دوم جدول قرار گرفت.

تریلر ترسناک و درجه R "اتفاق" در روز اول نمایش حدود دو برابر "بانو در آب" فیلم قبلی شیامالان فروش داشت. این کارگردان و فیلمنامه‌نویس هندی‌تبار سازنده فیلم‌های "حس ششم"، "شکست‌ناپذیر"، "نشانه‌ها" و "دهکده" است.

"اتفاق" با بازی مارک والبرگ، زویی دشانل و جان لگیزامو داستان خانواده‌ای است که پس از شیوع یک بیماری ناشناخته که تهدیدی برای نژاد بشری است، برای بقا تلاش می‌کنند. فیلم جدید شیامالان ۳۸ ساله با بودجه‌ای ۶۰ میلیون دلاری ساخته شده است.

فیلم انیمیشن "کنگ فو پاندا" در دومین جمعه نمایش در ۴۱۳۶ سینما تقریباً ۱۰ میلیون دلار فروش داشت و ضمن اینکه در رده سوم قرار گرفت مجموع فروش خود را به ۹۳/۶ میلیون دلار رساند. فیلم کم‌دی "سر به سر زوهان نگذار" با بازی آدام سندلر نیز فیلم چهارم روز جمعه بود. این فیلم در دومین جمعه اکران در ۳۴۶۶ سینما ۵/۵ میلیون دلار به دست آورد. مجموع فروش "زوهان" ۵۷/۸ میلیون دلار شده است.

رده پنجم جدول از آن کم‌دی رومانیک "جنسیت و شهر" به کارگردانی مایکل پاتریک کینگ شد که در سومین جمعه نمایش در ۳۱۵۵ سینما ۳/۵ میلیون دلار فروش داشت و مجموع فروش خود را به ۱۱۳/۲ میلیون دلار رساند.

«بی‌پولی» در تهران ادامه دارد



فیلمبرداری «بی‌پولی» به کارگردانی «حمید نعمت‌الله» با بازی بهرام رادان، لیلا حاتمی، امیر جعفری و حبیب رضایی از نیمه گذشت. «مصطفی شایسته» اظهار داشت: ۵۰ درصد از فیلمبرداری «بی‌پولی» به پایان رسیده است و تاکنون امیرجعفری، حبیب رضایی و افشین سنگ‌چاپ در کنار دو بازیگر اصلی فیلم «بهرام رادان» و «لیلا حاتمی» جلوی دوربین رفته‌اند. وی افزود: با توجه به برنامه‌ریزی ما از زمان فیلمبرداری، تا یک‌ماه دیگر فیلمبرداری «بی‌پولی» به پایان خواهد رسید.

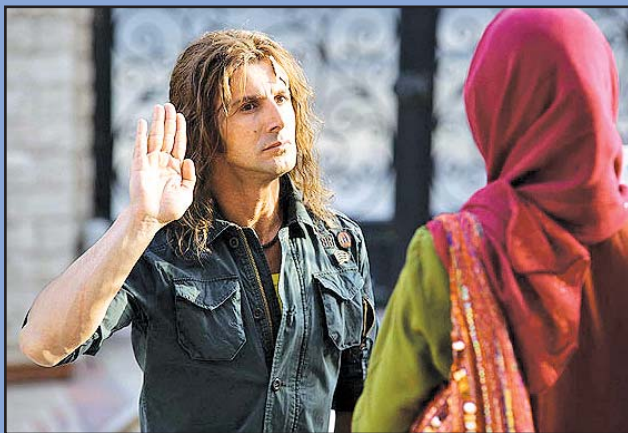
فهرست کامل عوامل سازنده این فیلم به شرح زیر است:
کارگردان: حمید نعمت‌الله، تهیه‌کننده: مصطفی شایسته، نویسندگان: حمید نعمت‌الله، هادی مقدم‌دوست، مدیر فیلمبرداری: علیرضا زرین‌دست، طراح صحنه و لباس: کیوان مقدم، صدابردار: اسحاق خانزادی، طراح چهره‌پردازی: اعظم بیات، مدیر تولید: محمد شایسته، عکاس: علی نیک‌رفتار، مدیر روابط عمومی: پروانه اندک رنج، بازیگران: بهرام رادان، لیلا حاتمی، حبیب رضایی، امیر جعفری، بابک حمیدیان، افشین سنگ‌چاپ، سید ابراهیم بحر‌العلومی، نادر فلاح، علی سلیمانی، علی علایی، کریم قربانی، زهره صفوی، زهرا طاهری منش، غزاله نظر.

«بچه‌های ابدی»؛ بهترین فیلم جشنواره بین‌المللی آذربایجان

فیلم «بچه‌های ابدی» ساخته پوران درخشنده جایزه بهترین فیلم را به دلیل پیام انسان دوستانه برای بشریت از دهمین جشنواره بین‌المللی فیلم شرق - غرب در باکو دریافت کرد. فیلم «بچه‌های ابدی» که با همت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در باکو در جشنواره بین‌المللی فیلم شرق-غرب باکو شرکت کرده بود، جایزه بهترین فیلم را به دلیل پیام انسان دوستانه برای بشریت از دهمین جشنواره مذکور به خود اختصاص داد. در مراسم اختتامیه جشنواره که با حضور اکثر صاحب‌نظران حوزه تئاتر و سینما برگزار شد، «پوران درخشنده» ضمن تشکر از هیات داوران از انتخاب فیلم «بچه‌های ابدی» به اهداف خود از ساخت فیلم اشاره کرد. در ادامه تعدادی از افراد مطرح در سینما ضمن تبیین جایگاه سینما در ایران، خواستار ارتباط بیشتر با سینما گران ایرانی شدند. در این مراسم، تندیس بهترین فیلم انسان دوستانه و جایزه ویژه جشنواره به کارگردان فیلم «بچه‌های ابدی» اهدا شد. در جشنواره بین‌المللی فیلم شرق-غرب، با نمایش فیلم‌هایی از کشورهای ایران، جمهوری آذربایجان، استونی، لیتوانی، قرقیزستان، فرانسه، روسیه و لهستان همراه بود.



امین حیایی با «پسر تهرانی» در تهران



گرم: ایمان امیدواری، صدابردار: محمود خرسند، آهنگساز: علی راست گفتار، مدیر تولید: امیر شروین امیر صادقی و...

پس از پایان فیلمبرداری «پسر تهرانی» در کن، کار تولید فیلم جدید «کاظم راست گفتار» در تهران ادامه دارد. فیلم «پسر تهرانی» این روزها در بیمارستان پاریس واقع در خیابان سعادت آباد تهران فیلمبرداری می‌شود و در این سکانس‌ها محمدرضا شریفی‌نیا، امین حیایی، سارا خوئینی‌ها، طناز طباطبایی، یوسف صیادی، فلاک جنییدی، محمدرضا امیرصادقی، داوود موثقی و محمد ابهری جلوی دوربین می‌روند. تاکنون بیش از ۷۰٪ این فیلم مقابل دوربین رفته است و تا کمتر از دو هفته دیگر به پایان می‌رسد.

«بهباد مصلح» به عنوان تدوینگر «پسر تهرانی»، از اوایل هفته جاری تدوین هم‌زمان و «علی راست گفتار»، ساخت موسیقی این فیلم سینمایی را آغاز کرده‌اند. بازیگران «پسر تهرانی» عبارتند از: محمدرضا شریفی‌نیا (منصور تهرانی)، امین حیایی (سروش)، سارا خوئینی‌ها (آفرین)، طناز طباطبایی (لیلی)، فلاک جنییدی (سوگل)، محمدرضا امیرصادقی (مهرداد)، یوسف صیادی (مش قاسم)، نادر سلیمانی (اکبر)، امیرنوری (موتوری)، جواد هاشمی (استوار کمالی)، داود موثقی، محمد ابهری، عاطفه باقری، آرتیس ورنزنده، پروین میکه و بهزاد کندی.

دیگر عوامل سازنده این فیلم عبارتند از: نویسنده فیلمنامه: حمیرضا محسنی، بازنویسی فیلمنامه و کارگردانی: کاظم راست گفتار، دستیار اول و برنامه‌ریز: علیرضا شمس، مدیر فیلمبرداری: تورج منصور، روابط عمومی: آرامه اعتمادی، عکاس: احمدرضا شجاعی، طراح صحنه و لباس: مرجان شیر محمدی، ملایری، طراح



"حکم جلب" برای روز مادر!

ناصر چشم‌آذر به زودی کار ساختن موسیقی متن فیلم تلویزیونی "حکم جلب" به کارگردانی احمد کاوری را آغاز می‌کند. "حکم جلب" به تهیه‌کنندگی منوچهر و مسعود هادی و بازی جهانگیر الماسی، افسانه بایگان، افشین سنگ‌چاپ، کاظم افرندنیا، صدیقه کیانفر، بنیامین هادی و رضا رویگری ساخته می‌شود.

فیلم ۹۰ دقیقه‌ای "حکم جلب" پنجم اردیبهشت در خیابان‌های تهران کلید خورد و داستان آن درباره مردی ورشکسته است که پس از جدایی از همسرش با بدهکاری و تنها یادگار او می‌ماند. قرار بود در این فیلم ابوالفضل پورعرب بازی کند که به دلیل تداخل با فیلم "بازتاب" به کارگردانی عبدالله باکیده از حضور در "حکم جلب" انصراف داد و الماسی جایگزین او شد.

این فیلم به احتمال زیاد به مناسبت روز مادر چهارم تیر روی آنتن شبکه تهران می‌رود. هادی و کاوری فیلمنامه "حکم جلب" را نوشته و دیگر عوامل آن عبارتند از: مصطفی کشفی مدیر تصویربرداری، وحید دوزنده صدابردار، ناصر چشم‌آذر آهنگساز، آرش صادقی عکاس، مهرداد کریمی طراح گریم، رضا سورانی تدوینگر، هادی سالارپور مدیر تولید و فرهاد ولیکیجی طراح صحنه.

تندیس ویژه جشنواره تئاتر پراگ برای "پاتنه آ بهرام"

پاتنه آ بهرام موفق به دریافت تندیس ویژه «بهترین اجرای اصیل» جشنواره عروسکی پراگ شد. این بازیگر و کارگردان تئاتر که نمایش خود را با عنوان «Made in Iran» در این جشنواره معتبر «wap» در شهر پراگ اجرا کرده بود موفق به دریافت تندیس «The Best Original Performance» این جشنواره شد.

لازم به ذکر است گروه اجرایی این نمایش به عنوان تنها نماینده حاضر از ایران در کنار هنرمندانی از کشورهای لهستان، هلند، آمریکا، برزیل، ایتالیا، تایلند و ... به اجرای نمایش خود پرداختند. این نمایش که کاری از گروه تئاتر «امروز» است پیش از این در ایران با نام «آواژیک» اجرا شده است.

نمایش «Made In Iran» سال گذشته نیز در جشنواره تئاتر «سیاه و سفید» فنلاند به صحنه رفته بود.

پاتنه آ بهرام ابتدا موضوع فرش‌بافتن در فرهنگ ایرانی را دستمایه این اثر نمایشی قرار داده بود اما پس از آن با انجام تغییراتی، کلیت بیشتری به موضوع این نمایش بخشید و آن را با عنوان «Made In Iran» در فرهنگ‌سرای نیاوران به صحنه برد.



گلشیفته فراهانی و ترانه علیدوستی و "درباره الی..."

فیلم سینمایی "درباره الی..." به کارگردانی اصغر فرهادی این روزها در شمال کشور مقابل دوربین رفته و و فیلمبرداری آن نیمه تیرماه به پایان می‌رسد.

فیلمبرداری "درباره الی..." به تازگی از نیمه گذشته و طبق برنامه از اواسط نخستین ماه فصل بهار تدوین آن آغاز خواهد شد. ضمن اینکه احتمال دارد هاید صافی‌بازی تدوینگر فیلم باشد. فرهادی در چهارمین اثر سینمایی خود به روایت زندگی چند خانواده پرداخته که برای گذراندن تعطیلاتی سه روزه به شمال کشور سفر کرده‌اند.

در این فیلم گلشیفته فراهانی، ترانه علیدوستی، شهاب حسینی، مریلا زارعی، رعنا آزادی‌ور، احمد مهرانفر و صابر ابر بازی دارند. علاوه بر این باید به حضور مانی حقیقی و پیمان معادی در جمع بازیگران "درباره الی..." اشاره کرد. فیلم نخستین حضور این دو به عنوان بازیگر در یک فیلم سینمایی و سومین همکاری مشترک فرهادی و حقیقی است.

این فیلم بر مبنای فیلمنامه‌ای از خود فرهادی جلو دوربین رفته و او علاوه بر کارگردانی، تهیه‌کنندگی کار را نیز بر عهده دارد. محمود رضوی نیز به عنوان سرمایه‌گذار او را در تهیه این اثر همراهی می‌کند. "درباره الی..." محصول موسسه فرهنگی هنری سیمای مهر است.

عوامل تولید فیلم سینمایی "درباره الی..." عبارتند از: مدیر فیلمبرداری: حسین جعفریان، مدیر صدابرداری: حسن زاهدی، طراح گریم: مهرداد میرکیانی، مدیر تولید: محمدصادق آذین، دستیار کارگردان: حمیدرضا قربانی، منشی صحنه: مریم نراقی، عکاس: سیاوش نقشبندی و مشاور رسانه‌ای: وحید سعیدی. محصول موسسه فرهنگی هنری سیمای مهر.



اگر آن گل سرخ...

زکسانا حمیدی - داستان ماه: تهران

پنجره ببرند تا در هنگام درس خواندن از نور و هوای بهتری برخوردار شوم. این کمی وضع را بهتر می‌کرد. اتفاق یا خبر تازه‌ای به دست نیاورده بودم، چند بار از برادرم جسته گریخته درباره‌ی زن پرسیدم اما او اطلاعات زیادی نداشت و علاقه‌ای هم به این موضوع، به علاوه بعضی از اخلاق‌های او مثل لو دادن اسرار من به پدر و مادر وقتی باج‌خواهی او برای پوشیدن پلوراها یا استفاده از اودکلن‌هایم با شکست روبرو می‌شد، اعتمادم را از او می‌گرفت.

تنها یک اتفاق خوب این بود که پول توجیبی‌هایم را به برادرم دادم تا برایم دوربینی بخرد. وقتی گفت: «برای چی می‌خواهی». اخم کردم و گفتم: «می‌دونی که آدم با این وضع وقتی زیاد تو خونه بشینه وحشی می‌شه، دلش می‌خواد مردم رو ببینه.» و لبخند کثیف او را دیدم که می‌خواست به این طریق به من بفهماند که او هم دیگر حالیش می‌شود و حتما پای دختری در میان است، من هم بدم نمی‌آمد او را تو این خُشاری بگذارم. اولین صبحی که می‌خواستم او را با دوربین ببینم، بدشانسی آوردم. از طرفی باران می‌آمد، زن بارانی کوتاهی پوشیده و کلاه آن را بر سر گذاشته بود و قسمت کمی از صورتش پیدا بود، گل‌دان را مثل کوزه‌ای قدیمی و شکستی در دست داشت. گل مثل همان روز اول تازه و شکفته بود، نرمش نکرد، کمی قدم زد، شاید هم شعر خواند چون حرکاتش آرامتر و قشنگتر بنظر می‌آمد، از طرف دیگر مادر به اتاق آمد و وقتی دید من سرم بیرون پنجره است، با دلسوزی پنجره را بست. آنقدر ناراحت بود که متوجه دوربینم نشد، پهلویم نشست، دلم تاپ تاپ می‌کرد و هر جوری خواستم مادر را روانه کنم نشد. از دست پدر دلش پر بود و مثل همیشه دنبال کسی می‌گشت تا با او درد دل کند، ترفندهایم بی‌اثر بود. نیم ساعت بعد که مادر رفت، دیگر از زن خبری نبود، تا یکساعت بعد هم منتظر ماندم، بی‌فایده بود. فردا هم خبری از او نشد. فقط منتظر دوره‌های جمعه بودم، همان مهمانی مزخرفی که از آن فرار می‌کردم، حال برایم حکم طلا را پیدا کرده بود، دیگر همه‌ی مردهای مجتمع به نوعی رقیب برایم محسوب می‌شدند. از این حال خودم تعجب می‌کردم، با اینحال بازی خوبی بود، خصوصا برای آن روزهای کسالت‌آور در خانه ماندن من! جمعه بعد مهمانی در طبقه ششم بود و من از اینکه احساس می‌کردم زن مرعوز من، در طبقه بالای سر من است، احساس غریبی داشتم. دلم می‌خواست همه ساکت شوند و من صدای قدم زدن او را در خانه‌اش بشنوم و یا اینکه شاید صدای جابجا کردن اثاثیه‌ی خانه‌اش را.

تمام حواسم - به حرفهای چند مردی بود که هفته پیش موضوع زن را پیش کشیده بودند، در این میان تنها پدرم بود که علاقه چندانی به این موضوع نشان نمی‌داد. گاه متوجه می‌شدم که مردها اشاره‌های عجیبی به هم می‌کنند و حتی با ابرو طبقه بالا را به رخ هم می‌کشند. بدجوری کلافه می‌شدم اما چاره‌ای هم نبود. تنها می‌توانستم منتظر باشم. اما آن شب با تلخی بی‌هیچ صحبتی در این مورد به پایان رسید و من شکست خورده به خانه برگشتم. میهمانی آن جمعه به حال مفید که نبود هیچ، نگرانی‌هایم را هم بیشتر کرد. دیگر احساس می‌کردم که رقبایم نه تنها کنار نرفته‌اند که آنها هم مرعوزانه سوژه مرا دنبال می‌کنند، آن هم با شناختی که من از یکی دو نفر آنها داشتم. خود را مفلوک حس می‌کردم، کسی که تنها از پشت پنجره به رفت و آمد سایه‌وار زنی دلخوش کرده بی‌آنکه هیچ اطلاعی از او داشته باشد و یا حتی جرأت روبرو شدن با او را در خود احساس کند. فکرها عجیب و غریبی به ذهنم می‌رسید مثل رفتن به طبقه هفتم و زنگ خانه‌ی زن را به صدا درآوردن، به بهانه بردن نذری و یا پرسیدن سوالی.

از بدشانسی من هم، مادرم تا چند ماه دیگر که به قول خودش شله‌زرد می‌پخت، خیال پختن هیچ نذری دیگری را نداشت، از حلوا هم بدش می‌آمد که امیدوار باشم شب جمعه‌ای خیرات کند، تازه با وجود شکستگی پا و ویلچر مسلماً نذری را به دست من نمی‌داد و برادرم یا خودش زحمتش را می‌کشید. شبها قبل از خواب و صبح‌ها، اولین فکرم پیدا کردن راه بود به خصوص با یادآوری گوشه کنایه‌های مردان. بعضی وقتها به سرم می‌زد که به طبقه هفتم بروم و ساعتها آنجا بمانم، اما فکر همسایه‌های فضول که آب خوردن ما را هم به پدر و مادرم گزارش می‌دادند، مرا بی‌خیال می‌کرد. تا اینکه روزی فکر تازه‌ای به سرم زد، اینکه صبح زود به محوطه بروم.. نمی‌دانم چرا تا آن لحظه این فکر به ذهنم نرسیده بود. همه قوایم را جمع کردم. فردا صبح در حالی که با وسواس خاصی لباس پوشیده بودم و دزدکی هم کمی اودکلن زده بودم، با قیافه معصومانه‌ای برای هواخوری از خانه بیرون زدم. خوب بود، کسی زیاد مشکوک نشد. پایین رفتم. قلبم تندتند می‌زد و دست و پایم بی‌حس می‌شد. وارد محوطه شدم. سعی می‌کردم عادی باشم ولی همه حرکاتم به نظرم غیرعادی بود، شانس آوردم کسی آنجا نبود. آمد، چند دقیقه بیشتر از معمول. نزدیک بود گریه‌ام بگیرد. یک آن سرم را چرخاندم. تا متوجه دستپاچگی من نشود. بی‌اعتنا از کنارم گذشت با همان بوی ملایم عطر. مثل دیوانه‌ها پشت سرش رفتم اما ترسیدم و برگشتم. نمی‌شد. من بی‌عرضه بودم.

فکر همسایه‌های فضول که آب خوردن ما را هم به پدر و مادرم گزارش می‌دادند، مرا بی‌خیال می‌کرد

تازه چند روز بود که از پنجره اتاقم می‌دیدم که وارد محوطه می‌شد با گل‌دان گل سرخ عجیبی در دست. آن را روی یکی از نیمکت‌های محوطه می‌گذاشت، کمی نرمش می‌کرد و در حالی که عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کرد پلپور کرمی رنگی را روی مانتویش می‌پوشید و گل‌دان را دست می‌گرفت و در محوطه قدم می‌زد، در ساعتی که محوطه جلوی مجتمع مسکونی ما در خلوت‌ترین ساعت خود بسر می‌برد. هنوز به درستی چهره‌اش را ندیده‌ام چون از اینجا در طبقه دوم، چهره آدمها را نمی‌توان به وضوح دید. یکبار هم در آسانسور دیدمش، در حالی که برادرم در آسانسور را باز نگاهداشته بود تا من ویلچرم را جا دهم، یک آن شبح گل سرخ و بوی ملایم عطر مرا متوجه زنی کرد که در سمت چپ من ایستاده بود، نه می‌شد و نه فرصتی بود تا سر بچرخانم و صورتش را که بالای سرم بود ببینم، آن هم با وجود چند نفر دیگر در آسانسور. تازه، بعد هم به این فکر افتادم که اگر کسی هم نبود مگر می‌توانستم برگردم و او را نگاه کنم و اینطوری شانس دیدن او را از دست دادم. هر روز به این دلخوش بودم که از کنار پنجره در حالی که صبح‌ها مادر مرا برای مرور درس‌های عقب‌افتاده بیدار می‌کرد، سوژه خود را دنبال کنم. اولین بار که او را دیدم، صبحی بود که پس از بگو مگوی درست و حسابی با مادر، از آنهایی که وقتی شب را از شدت درد بد می‌خوابیدم، صبح آن را جوری سر همه پیاده می‌کردم پشت پنجره ایستاده بودم. اندام ظریف و کشیده‌ای داشت، قشنگ هم راه می‌رفت، اول فکر کردم یکی از دخترهای مجتمع است که در مدت بستری من در خانه، با خانواده‌اش به اینجا نقل مکان کرده، بعد دیدم نه! زن جوانی است سی یا سی و پنج ساله. با اینکه گل به نظرم تنها چیز خاصی بود که توجهم را جلب می‌کرد اما برایم مرعوزترین قضیه‌ای بود که ذهنم را مشغول می‌کرد. حتی گاه رغبتی به صبحانه نشان نمی‌دادم تا تمام و کمال ورود او را به محوطه و تکرار همان مسیر همیشگی ببینم با آن گل‌دان گل سرخ. یک ماه بعد از کشف او، در حالی که از داشتن رازم خوشحال بودم متوجه شدم قضیه جدی‌تر از سرگرمی من است. در یکی از جمعه‌ها که بنا بر عادت این چند سال دوره داشتیم قرعه به خانه ما افتاده بود، به ناچار من هم با پدر و برادرم در جمع مردها نشسته بودم که از گوشه و کنایه‌های آنها متوجه شدم موضوع زن ذهن آنها را هم مشغول کرده و شاید هم آنها اصلا تصور نمی‌کردن من که تنها ۱۷ سال داشتم، موضوع برایم جالب باشد، چون می‌دیدم بعضی از مردهای مجتمع را که در سر و گوش جنبیدن معروف بودند، چه جور از زن صحبت می‌کردند. تنها اینجا بود که توانستم بعضی اطلاعات را درباره زن به دست بیاورم، اینکه چند هفته است به اینجا آمده، در طبقه هفتم خانه دارد، تنهاست. بعضی‌ها هم می‌گفتند تازه از خارج آمده... بالاخره راست یا دروغ چیزهایی دستگیرم شد.

از آن به بعد وضع فرق کرد و علاقه من به پیگیری موضوع بیشتر شد، به طوری که کشیک می‌دادم تا ورود و خروج زن را کنترل کنم. اینکار برایم خیلی هم آسان نبود چون تخت من کنار پنجره بود و من می‌بایست روی تخت می‌نشستم در حالی که پنجره کشویی را کمی باز می‌کردم و پرده را می‌کشیدم تا کسی بویی نبرد، هر از گاهی برمی‌گشتم و از پشت پرده اوضاع را بررسی می‌کردم. اگر در اینحال مادر وارد اتاق می‌شد و یا حتی برادرم، سخت به من مشکوک می‌شدند. پس لازم بود پیشنهاد بدهم که میز را کنار

دو شنبه ۳ تیر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۳۱



اصلاً دلم می‌خواست ازش متنفر باشم. فکر کردم حتماً پیش خودش می‌گوید: «این پسرۀ پاشکسته با این سر و وضع وقیحانه دیگر کیست؟» همین کافی بود تا به سرعت بالا بروم و با چند دروغ زود برگشتم را توجیه کنم. وارد اتاقی که شدم لباسم را درآوردم و کنار لباس‌های دیگر که برای امتحان از کمند درآورده بودم، روی تخت، پرت کردم. آن روز تا شب سراغ پنجره نرفتم. نه اینکه از زن متنفر باشم، از بی‌دستی و پایی خودم حالم به هم می‌خورد. موقع خواب باز تصویر مردهای همسایه مرا راحت نمی‌گذاشت.

از فردای آن روز سعی می‌کردم زیاد در محوطه و فروشگاه مجتمع بچرخم تا شاید هم او را ببینم و هم خبرهای تازه‌ای گیر بیاورم. یک روز که در آن هوای برفی در فروشگاه، بستنی می‌خوردم، یکی از آن مردها را دیدم. در حالی که باهم سلام علیک می‌کردیم، یک آن زن وارد فروشگاه شد، اما انگار چیزی را به یاد آورده باشد، زود برگشت.

نتوانستم درست ببینمش، زود به مرد مقابلم نگاه کردم. نگاهش پشت سر زن مانده بود منم از فرصت استفاده کردم و پرسیدم: «این همون زنی نیس که هر روز صبح با گل به محوطه می‌آد» و می‌دانم بلافاصله سرخ شده بودم، اما مرد که متوجه من نبود گفت «آره، تازه از خارج اومده، انگار زیاد هم نمی‌خواد بمونه». دیدم که چطور چشمهایش را تنگ کرده بود و با حرص گوشۀ لبش را می‌جوید.

بی‌خداحافظی بیرون آمدم. در آن لحظه اگر تیرم می‌زدند خونم در نمی‌آمد. امید داشتم که در راهرو یا آسانسور ببینمش. دوری زدم. رفته بود. صدایی به من گفت عجله کن و من حیران مانده بودم. در لحظه‌ای که بغض گلویم را گرفته بود و روبروی در آسانسور رسیده بودم، در باز شد و بیرون آمد. یک لحظه به من خیره ماند. لبخند محوی زد. داشتم بال درمی‌آوردم. همه چیز را فراموش کرده بودم، مثل دیوانه‌ها سوار آسانسور شدم، بعد فهمیدم موقعیت را چه احمقانه از دست داده‌ام. پایین آمدم. به محوطه رفتم و فروشگاه نبود. شب که می‌خواستم بخوابم تازه به یاد آوردم که گل سرخ را در دست زن ندیده‌ام. همه جور فکری به سرم زد و من خسته بودم، مخصوصاً خیال امتحان‌ها که هفته دیگر شروع می‌شد. وجدانم را عذاب می‌داد. نمی‌دانم آن شب بود یا یکی از شبهای بعد که خواب عجیبی دیدم. در دشت وسیعی چند خانه روی تپه وجود داشت، یکی از خانه‌ها، خانه ما بود. آن سوی دیگر تپه، خانه قدیمی تک افتاده‌ای بود که به زن تعلق داشت. زن درست مثل بیداری با گلدان گل سرخش، صبح‌ها به محوطه اطراف خانه می‌آمد و گل را رو به آفتاب می‌گذاشت و خودش پشت به آفتاب، سایه‌ای روی گل می‌انداخت و انگار هر روز همین کار را تکرار می‌کرد. مردها و زنهای همسایه را می‌دیدم که چطور مخفیانه به زن نگاه می‌کنند. نمی‌دانم چطور شد که مردها را دیدم که جلوی خانه ما با هم پیچ می‌کردند اما من صدای آنها را می‌شنیدم. دو مرد که بیشتر از همه بر سر زن جر و بحث می‌کردند یکی همان کسی بود که او را در فروشگاه دیده بودم

و دیگری کسی بود که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردم. پدرم. هرچه سعی می‌کردم جوری خود را وسط ماجرا بیندازم، نمی‌شد. فقط فهمیدم مرد با پدرم بر سر چیزی باهم توافق کردند و هر کدام به خانه خود رفت. از پدرم متنفر شده بودم، بیشتر از آن مرد. پدرم که نگاهش را از من می‌دزدید، غمگین بود و در خانه راه می‌رفت. می‌خواستم چیزی بگویم، اما راه گلویم بسته بود. پدرم کنار پنجره رفت، و برگشت و مستقیم به من نگاه کرد و آشفته از خانه بیرون زد. من که ترسیده بودم او را دیدم که به سمت خانه زن رفت که همچنان پشت به آفتاب نشسته بود. درست رفت مقابل زن، بالای سر او ایستاد. مرد دیگر را دیدم که با شتاب سراغ آنها رفت. نمی‌دانستم چه می‌شود، تنها دیدم مرد به سمت گل رفت و آن را چید. مردم همسایه جمع شده بودند و من نگران مادرم بودم که برادرم را در حالی که سه چهار ساله بود در بغل محکم گرفته.

مرد گل را فاتحانه در دست بالا برد و در حالی که می‌خندید پیش می‌آمد و ما وحشت‌زده در دست او ماری را می‌دیدیم که سرش کنار گردن مرد بود. مرد فریادی زد و افتاد. شاید فقط من و مادرم بودیم که پدرم را دیدیم که دست زن را گرفت و باهم از آنجا دور شدند...

از خواب که پریدم، سراپایم خیس عرق بود. خوشحال بودم اما تصویر پدرم از ذهن دور نمی‌شد. صبح آن روز دیر از خواب پریدم و زمان هواخوری زن گذشته بود، سنگین بودم. درسها بر سرم تلمبار شده بود. از آن صبح به بعد دیگر زن را ندیدم. انگار هیچ وقت نبوده. فقط بعد از گذشت چند هفته توانستم به طبقه هفتم بروم و با اینکه می‌دانستم کسی در خانه نیست، زنگ خانه او را به صدا درآوردم.

داستان‌ریزه

زینب عباسی
ایلام - ایوان غرب

هیولای
مزرعه

نیمه شب بود و باران می‌بارید اما گنجشک کوچک خاکستری مدام بال‌های کوچکش را به هم می‌زد تا هرچه زودتر خودش را به آشیانه گرم و نرمش برساند. هوا بدتر شده بود و او در میان کورسوی روستا یک مزرعه آشنا دید اما می‌ترسید که آن مترسک بدقیافه، که همه پرندگان هیولای مزرعه صدایش می‌کردند دوباره آنجا باشد. با آن چشمان ورقلمبیده و ترسناک و تن‌پف کرده پر از کاهی که با هر وزش باد تابی می‌خورد و صدای قوطی‌های آویزان از تنش را در می‌آورد. دیگر راهی برای گنجشک خاکستری باقی نمانده بود. پس بناچار بعد از ساعت‌ها پرواز و جستجو به دنبال آشیانه‌اش، عاقبت توانست خودش را بر بالای یک بلندی، درون همان مزرعه‌ای که هیولا همیشه در آن جولان می‌داد جا کند. او شب را در یک جای گرم و نرم، پر از کاه و یونجه به صبح رساند. روز که از راه رسید گنجشک کوچک خاکستری هم چشم باز کرد تا بار دیگر پرواز به سوی آشیانه را از سر بگیرد اما ناگهان از ترس برخورد لرزید و با تمام قدرت شروع به بال زدن کرد تا هرچه زودتر خودش را از میان آغوش کاهی هیولای مزرعه برهاند.

یکبار برای همیشه

سمیه رضائی - رشت



یکی بود یکی نبود، روزی قورباغه سبزی برای ماهی آزادی از خشکی تعریف کرد. او گفت: ای ماهی آزاد، تو نمی‌دانی من هرگاه که به خشکی می‌روم احساس خوشبختی به من دست می‌دهد. من از دیدن آسمان نیلگون لذت می‌برم و از دیدن برگ درختان سبز در پوست خود نمی‌کنجم. ای کاش تو می‌توانستی برای یک بار هم که شده به همراه من به خشکی بیایی و ببینی که چگونه خرس و توله‌خرس پشمالو هر روز به دیدن آبشاری که فرستگها از این رودخانه دور است می‌روند، ماهی آزاد که از حرفهای قورباغه سست شده بود، باله‌هایش را تکانی داد و گفت: ای قورباغه عاشق باز هم برایم از خشکی بگو و برایم داستانی از خرس و توله‌خرس پشمالو تعریف نما. قورباغه سبز گفت: اگر دوست داشته باشی می‌توانم به تو کمک کنم تا همراه من به خشکی بیایی. ماهی آزاد گفت: البته که دوست دارم. تو هر کاری بگویی من انجام می‌دهم تا برای یک بار هم که شده به خشکی بیایم. آنها همچنان گفتگو می‌کردند و رودخانه پرابی که طغیان اخیر باعث شده بود که بسیار کف‌آلود گردد حاکی از مرگ ماهیانی بود که به خاطر کف زیاد رودخانه جان می‌سپردند، شاید ماهی آزاد هم می‌تربید که روزی جانش را از دست بدهد و به جوار دوستانش بپیوندد، ماهی آزاد که هر روز شاهد از دست دادن دوستان زیبایش بود، تصمیم گرفت که هرچه زودتر به خشکی برود و آنجا نفس راحتی بکشد. او هر روز خواب خرس و توله خرس پشمالویش را می‌دید که چه عاشقانه زندگی می‌کردند و غبطه آنها را می‌خورد. قورباغه سبز که تازه از خشکی به رودخانه برگشته بود، به ماهی آزاد گفت: ای دوست عزیز مرا ببخش که دیگر نمی‌توانم به تو کمک کنم تا همراه من به خشکی بیایی چون این خیانتی است که من در حق دوستی چون تو خواهم کرد. ماهی آزاد که خیلی ناراحت شده بود، گفت: خیانت برای چه: قورباغه گفت: من امروز فهمیدم که ماهی‌ها اگر به خشکی بیایند خواهند مُرد. توله خرس پشمالو گفته است که این کار را نکنم چون تو جانم را از دست می‌دهی. ماهی آزاد خیلی غمگین شد. قورباغه در حالی که او را دل‌داری می‌داد، به خود گفت: ای کاش حرفی از خشکی برایش نمی‌زد. من بیچاره نمی‌دانستم که ماهی بدون آب می‌میرد. و بعد گفت: مرا ببخش که با حرفهایم از خشکی خاطرت را آزردم، ماهی آزاد که فکر می‌کرد قورباغه به او دروغ می‌گوید، تصمیم گرفت به تنهایی راه‌حلی برای رفتن به خشکی بیابد. تا اینکه بالاخره فکری به ذهنش رسید. او تصمیم گرفت به آبشاری که خرس و توله‌اش هر روز به تماشای آن می‌روند، برود. آبشار از رودخانه فاصله زیادی داشت و ماهی آزاد هم مجبور بود که برخلاف جهت آب شنا کند و حتماً خود را به بالای آبشار برساند و از آنجا بر روی خشکی پُشتک بزند. او آنقدر غرق در رویا شده بود که فکر می‌کرد می‌تواند در خشکی دوام بیاورد. او برخلاف جهت آب به حرکتش ادامه داد، راه زیادی رفته بود، باله‌هایش دیگر رمقی نداشت. انگار پولک‌هایش کمی سائیده شده بود. تا اینکه بالاخره با همه

رنج‌هایی که متحمل شده بود، خود را رساند به آبشار مورد نظر که شیب ملایمی داشت. از دیدن آبشار دمش را تکان داد و بعد از چندین بار تلاش و همت بسیار موفق شد خود را به بالای آبشار برساند، او از بالای آبشار به خشکی نگاه کرد، انگار نفسش تنگ شده بود. او خواست که بر روی خشکی پشمتک بزند اما هنوز این کار را نکرده بود که طغیان شدیدی شروع شد و موجودات زیادی را به کنار ساحل رودخانه برد. ماهی آزاد هم یکی از آن دسته موجوداتی بود که به کنار ساحل افتاده بود و چون طغیان خیلی شدید بود، ماهی آزاد را به خشکی پرت کرده بود. آری ماهی آزاد چون موش آب کشیده دور از آب بود! و پشتک می‌زد و از خشکی متنفر شده بود. او حرفهای قورباغه را به خاطر می‌آورد و فهمید که قورباغه راست می‌گفته، دیگر ماهی آزاد نفس‌های آخر را می‌کشید. از قضا خرس و توله‌خرس پشمالو که در آن اطراف جست و خیز می‌کردند ناگهان چشمشان به ماهی آزاد افتاد. توله‌خرس پشمالو با نشانه‌هایی که قورباغه سبز از ماهی آزاد داده بود. او را شناخت و فهمید که او باید همان ماهی عاشق‌پیشه باشد. دوان‌دوان به سراغش رفت. ماهی را در دستهایش گرفت. حس عجیبی بود، ماهی نگاهی به خرس پشمالو انداخت و فکر کرد که در خشکی است و زندگی جدیدی را شروع کرده، و خواست به آسمان نگاه کند اما چشمهایش بسته شد و یکبار برای همیشه در خشکی جان سپرد.

نکته اخلاقی این داستان:

ما باید بدانیم که گاهی خودمان به دنبال مرگ می‌رویم، برای مثال اگر ماهی آزاد طمع خشکی را نمی‌کرد شاید هم الان زنده بود.

چگونه می‌نویسم؟

۱۷۵



آریل دورفمن

تمام کتاب‌هایی که تا به حال نوشته‌ام، نمی‌دانستم که پایان آن‌ها چه خواهد شد؛ اول شخصیت‌هایی داشته‌ام و یک ایده. همیشه بر این عقیده بوده‌ام که اشخاص خودشان کار را به پایان خواهند رساند. البته این بدین معنا هم هست که من در دنیای داستان زندگی می‌کنم. اتفاقاً همین باعث شده که همسرم را با کارهایم کلافه کنم. مثلاً یک بار سر میز شام، بی‌اختیار بلند شدم و گفتم، معذرت می‌خواهم شخصیت‌هایم دارند عاشق هم می‌شوند، من باید بروم. این واقعا داشت اتفاق می‌افتاد و من انگار یک کانال و یا یک گذر برای عبور آن‌ها بودم.

تا به حال با هر ماشین تحریری که کار کرده‌ام، آن را شکسته‌ام. چون آن قدر محکم می‌گویم که انگار پیانو می‌زنم. خیلی وقت‌ها شده که موقع کار ناچار شده‌ام که انگشتانم را باندپیچی کنم. ولی این زخم‌ها برای دوست داشتن است. چون به نظرم این فشار فیزیکی به خود اثر نیز منتقل می‌شود.

من معمولاً به سرعت می‌نویسم و بارها و بارها آن را دوباره‌نویسی می‌کنم. چه بلند باشد، چه کوتاه. چه سه سال طول بکشد و چه سه هفته. نیروی زیادی صرف آن‌ها می‌کنم. در شبانه‌روز هم دو یا سه ساعت هم بیشتر نمی‌خواهم. ساعت چهار صبح بیدار می‌شوم و عادت کرده‌ام که ۲۰ ساعت در روز بنویسم. ولی تازگی‌ها کمرم کمی درد می‌گیرد. در ضمن خانواده هم به من فشار می‌آورند.

من همیشه تمرکز خیلی قدرتمندی داشته‌ام. شاید بخشی از آن در نتیجه تبعید باشد. در ضمن کار هر زمان که به مشکل برمی‌خورم یا به شنا می‌روم و یا به پیاده‌روی. اما کلاً آن قدر می‌نویسم تا از حال می‌روم. چون می‌ترسم که بمیرم و نقشه‌هایی که در ذهن دارم به پایان نرسیده باشد. چون اگر من بمیرم، شخصیت‌هایم نیز با من خواهند مُرد. بعد از به پایان رساندن هر کتاب، چهار پنج ماه منتظر می‌مانم تا کتاب بعدی را شروع کنم. در زندگی اغلب خطاکارم، اما در نوشتن دقیقاً می‌دانم که الان زمان شروع کردن است.

وقتی در پاریس تبعید بودم، بعد از کودتا در شبلی، تا دو سال نتوانستم چیزی بنویسم. این بدترین دوره زندگی بود. به نظرم نوشتن پرکننده تهی بودن زندگی است. در این جاست که بزرگترین اتفاقات عاشقانه می‌افتد. در این جاست که مردم یکدیگر را ملاقات می‌کنند. این بدهستان انسانی در نوشتن برایم خیلی مهم است. نوشتن باعث می‌شود که آدم از تنهایی دربیاید و بر مرگ غلبه کند. نوشتن تخیل ما را از ساختارهای قالبی جدا می‌کند و سرزمینی مستقل و انسانی برای حفظ ما می‌سازد.

دختر خانم و تراکتورسوار

افتاده که هیچ خبری از او نیست. از تراکتور پایین آدمم و دنبال جای پایش که روی برف مانده بود، با بیل حرکت کردم.

از تپه بالا رفتم و کمی آن طرف تر دیدم که در کنار یک گرگ ایستاده و او را نوازش می‌کند. صدایش کردم. به طرفم آمد با لبخندی بر لب.

- خانم مراقب باش... ممکنه حمله کنه.

- خیالت جمع باشه. این گرگ نیست. سگه. سگی که شبیه گرگه. از گرسنگی نای راه رفتن نداره چه رسه به اینکه بخواد حمله کنه.

بعد به طرف تراکتور آمد و از توی بقیچه مقداری نان خشک برداشت و جلوی سگ ریخت و باز به راهمان ادامه دادیم. از خجالت سربلند نمی‌کردم. وقتی به ده رسیدیم، یکی از همولایتی‌ها با دیدن من، مضطرب پیشم آمد و گفت:

- دیشب کجا بودی؟ تا صبح، همه مردم دنبالت می‌گشتند. جنازه‌ات هم که پیدا نشد، همه خیال کردند که گرگها جنازه تو را هم خوردند!

- جنازه من رو؟

- خب آره، همه باورشون شده بود که گرگ بهت حمله کرده، چون اگه حمله گرگی در کار نبود، بالاخره به خونه برمی‌گشتی.

- حتما همه امروز در تدارک مراسم ختم و... برای من هستن!

- آره دیگه، اگه امروز پیدات نمی‌شد، قرار بود همین کارو بکنن. راستش به خاطر اینکه همولایتی ما آدم شوخ‌طبعی بود، نمی‌دانستم شوخی می‌کند و یا حرفهای جدی است. همان ابتدای ده از دخترخانم خداحافظی کردم و به طرف خانه به راه افتادم. دل توی دلم نبود.

نمی‌دانستم باید به خانواده‌ام چی بگویم و چه جوابی بدهم. بخصوص نگران حال مادرم بودم که نکند با دیدن من از خوشحالی سکنه کند.

قبل از رفتن به خانه خودمان، به خانه عمه‌ام که در نزدیکی خانه ما بود رفتم تا توسط او خبر زنده بودنم را کم کم به مادرم بگویم که مشکلی برایش پیش نیاید. اما به نزدیکی خانه که رسیدم، همه جلوی در خانه منتظرم بودند چون همان همولایتی زودتر از ما خبر را

داده بود. وقتی جریان را به خانواده‌ام گفتم، کمی آرام شدند و بعد، نه تنها سرزنشم نکردند، بلکه کلی هم در حق دعا کردند. البته مادرم، شکوه و شکایت داشت که چرا خبری نداده‌ام که اینقدر دلواپس و نگران بشوند.

فردای آن روز که هوا کمی بهتر شده بود از پدرم خواستم که شوهر ده را راهی کند تا با ماشین او، سری به درمانگاه بزنیم.

دخترخانم را هم خبر کردیم و به اتفاق به درمانگاه رفتیم و خواهرش را با اجازه دکترش، البته همراه با نوزادش به ده آوردیم.

یکی دو روز دیگر که در ده ماندیم، هوا بهتر شد و جاده‌ها هم برای رفت و آمد باز شده بود. با خانواده‌ام خداحافظی کردم و به تهران و سرکارم رفتم. در تهران دل توی دلم نبود و نگران حال خواهر آن خانم بودم که زودتر از موعد او را از درمانگاه ترخیص کرده ایم. البته بعدها فهمیدم دلیلی ندارد نگران حال خواهر آن دختر خانم باشم، بلکه نگران حال خود او بودم!

نگران هم نه، دلم می‌خواست باز با او مصحبت و همکلام بشوم. هفته بعدش که به روستا رفتم، جریان را با خواهر و مادرم در میان گذاشتم و آنها هم که منتظر چنین مسأله‌ای بودند، معطش نکردند و به بهانه رفتن و سر به زانو زدن، به خواستگاری دختر تراکتورسوار رفتند. خواستگاری رفتن همان و الان هم

که این حکایت را برایتان می‌نویسم، چند ماهی از عقد ما گذشته و اشاء... پس از اینکه درس تمام شود و دختر خانم گواهینامه‌اش (I) را بگیرد، مراسم ازدواجمان را در ده خودمان برگزار خواهیم کرد. البته قرار شده در روز عروسی، تراکتور را گل بزنیم و مثل شهری‌ها، با تراکتور گل زده مسیر ده بالا را برویم و برگردیم. البته بدون بوق زدن، چون بوق تراکتور گوشخراش است و مزاحم پرندگان بین راه و حتی خواب نوزادان می‌شود...

با تشکر از یاسر ط.



اشاره:

به خاطر برف و یخبندان در ده ماندگار شدم و نتوانستم به تهران و سر کارم بروم. در راه قدم می‌زدم که دفتری را که با تراکتور رانندگی می‌کرد، دیدم. فواهرش را که نزدیک وضع مملش بود به ده بالا می‌برد. از من فواست او را به خاطر ممل امتحالی گرفته همراهی کنم. بدون اطلاع به خانواده‌ام با او همراه شدم. در درمانگاه فداوند دفتری به فواهرش عطا کرد، اما به خاطر سرما و یخبندان فداوند میبوبر شدیم شب در درمانگاه بمانیم. صبح که فواستم به ده برگردم، دفتر فامم آمد و گفت:

- ببخشید اصلا مواسم به شما نبود. می‌دونم فوناده‌تون نگران شدن، اما کاری از دستم بر نمی‌آید. اگه دکترش اجازه بده، همگی برمی‌گردیم ده.

- نه فواهره، من فوادم پیاده می‌ره. از اینجا تا روستا راهی نیست شاید دو سه ساعتی بیشتر نباشه.

- نه فطرناکه. همین چند روز پیش، اونم قبل از برف و یخبندان، سه تا گرگ به آغل یکی از روستایی‌ها حمله کرده و...

اینک پایان حکایت

- اگه گرگ ترس داره، پس چرا خودتون دیروز با اون مصیبت و بدبختی با تراکتور اومدن اینجا؟

چون من چاره‌ای نداشتم. پدرم در اثر یخبندان افتاده و پاش شکسته بود... به هر کدوم از همسایه‌ها هم گفتم، از ترس گرگ جرات نکردن بیان. منم دیگه چاره‌ای نداشتم، چون خواهرم داشت از دست می‌رفت.

- باشه، من می‌مونم تا شما هم کارتون تموم بشه و با هم برگردیم.

- اگه دکتر اجازه نداد چی؟

- اون وقت خودم می‌رم.

- نه خطرناکه. اما با تراکتور لاقل یک کمی امنیت داره.

زودیک ظهر دکتر اومد و گفت:

- این خانم حداقل تا سه روز دیگه باید اینجا بمونه. شما می‌خواین برین مشکلی نیست. نگران حالش نباشید. اینجا پرستار ما بالای سرش هست. شما تشریف ببرید و اگه فردا هوا خوب بود، بیاید و گرنه سه روز دیگه می‌تونید ایشون رو با خودتون ببرید. البته نه با تراکتور.

به اتفاق راه افتادیم، توی راه متوجه شدم که دخترخانم هم، اصلا رانندگی بلد نیست. بلکه گاهی اوقات توی مزرعه، از سرشیفت کمک پدرش می‌کرده و اینطوری کمی رانندگی با تراکتور را یاد گرفته است.

با سلام و صلوات و ذکر و دعا راه افتادیم. در بین راه، چند سؤالی از او کردم و چند سؤال هم او از من. سؤالاتی که بیشتر مربوط به درس و کار بود. همین حرفها باعث شده بود که سرمای هوا را احساس نکنیم و از طرفی به گرگهایی که شنیده بودیم در آن حوالی پرسه می‌زنند فکر نکنیم. اما در یک لحظه صدای زوزه‌ای را شنیدیم. از ترس نمی‌دانستم چه کار کنم. اما غرورم اجازه نمی‌داد که ترس خودم را نمایان کنم.

اما دخترخانم که تا آن لحظه اسمش را هم نمی‌دانستم متوجه ترس من شد و گفت:

- اصلا نگران نباشید. اگه من از پس یه گرگ پرنیام که دختر ارباب حسین نیستم. بیلی که به کنار تراکتور بسته شده بود، برداشت و به من هم گفت:

- شما پایین نیا، همین جا بمون...

- خانم... کجا؟ شاید اصلا گرگی در کار نباشه.

- چرا هست، اگه من به طرف اون نرم، اون به طرف ما می‌یاد. اینطوری می‌ترسه و فرار می‌کنه.

- چه ترسی خانم؟ مگه یه گرگه. معمولاً چندتا با هم هستند.

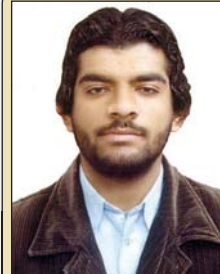
- گوش کن... صدای یه گرگ بیشتر نیست... اون یکی بیل هم دست شما باشه. البته از تراکتور پایین نیا...

روی گلگیر تراکتور بیل به دست ایستادم. از طرفی ترس همه وجودم را فراگرفته بود، چون می‌دانستم این حوالی گرگ است و از طرفی مانده بودم با غرور مردانه‌ام چه کنم که یک زن، آن هم یک دختر جوان، به خاطر من جانم را به خطر انداخته است. خوشبختانه دیگر برفی نمی‌بارید و آفتاب هم کم‌رنگ کم کم خودنمایی می‌کرد. اما من آرام و فرار نداشتم، بخصوص که از دختر خانم هیچ خبری نبود و پشت تپه‌های پُر از برف پنهان شده بود. یکی دوبار بوق تراکتور را به صدا درآوردم، اما از او خبری نشد. نگرانی به جانم رخنه کرد. با خودم گفتم حتماً اتفاقی برایش

همگام با خبرنگاران جوان



جواد مریمی - اشکان
سلام، عکس شما همانند دیگر همگامان در صفحه کار می‌نشد، دوستان، برای تهیه آثارشان زحمت می‌کشند. شرمندیم از اینکه هر اثری را نمی‌توانیم به مناسبت ۶ تیر، روز جهانی مبارزه با مواد مخدر قسمتی از آثارتان را برای آگاهی بیشتر جوانان انتخاب کردیم.



سلمان کامیاب - سراوان
سلام، ضمن تبریک سالروز ولادت دفت گرامی پیامبر - حضرت فاطمه (س) و روز مادر، به تمامی زنان، دختران و مادران فداکار و مهربان کشور عزیزمان، امیدوارم تمامی دختران و زنان جامعه‌مان با مطالعه در خصوصیات افلاقی - رفتاری آن بانوی گرامی،

ایشان را الگو قرار داده و در تربیت نسل جوان موفق باشند. قسمتی از مناصبتان را به همین مناسبت با هم می‌فروانیم.

دوستی با غول!

No smoking - سیگار کشیدن ممنوع. بارها شاید این جمله یا مشابه آن را روی دیوار یا در تراکت‌ها دیده‌اید. سؤال اینجاست: «چرا غنی و فقیر به آن دچار شده‌اند؟ روزانه چند میلیون و یا میلیارد از همین ماده دود می‌شود و دود حاصل از آن وارد بدن افراد غیرسیگاری می‌شود؟ به راستی «۳۰ گار» چیست؟ حدود ۹۵٪ افراد سیگاری به سؤالی که تو می‌دانی سیگار چقدر ضرر دارد پس چرا باز هم مصرف می‌کنی؟ این پاسخ را می‌دهند که: «یک عادت است، چند بار خواستم ترکش کنم ولی نشد و...».

استعمال دخانیات برای جوانان ایرانی در سنین ۲۰ الی ۲۴ سالگی به بیش از ۴/۳۲ درصد رسیده و گروه سنی ۱۵ تا ۱۹ سال با رقم بیش از ۳۱/۱ درصد در رده دوم قرار گرفته‌اند. و حدود ۹ درصد نوجوانان زیر ۱۴ سال نیز شروع به کشیدن سیگار می‌کنند. به راستی این جامه شیک‌پوش لاغر اندام که بیش از نیمی از افراد جامعه را به دوستی خود کشانده کیست؟ این دوست میلیاردی و یا بیشتر از میلیاردی که افراد روزانه ده‌ها یا صدها بار بر آن بوسه می‌زنند و خود و بدن خود را از شادابی دور می‌کنند کسی نیست جز سیگار!!

سیگار، در هر جامعه‌ای از کره خاکی چنان جایگاهی را به خود اختصاص داده که شرکت‌ها و کارخانجات بزرگ برای تولیدش تبلیغات فراوانی انجام می‌دهند و هزینه‌های گزافی را خرج می‌کنند و در کشور ما نیز به گفته دبیر عالی شورای مناطق آزاد از هر سه میلیارد دلار کالای قاچاق، حدود یک میلیارد دلار آن به قاچاق سیگار اختصاص دارد!

طبق جدیدترین راه‌های درمانی ترک سیگار، ۱۳ روش می‌تواند شما را از انواع بیماری‌هایی که به واسطه مصرف سیگار به وجود آمده است، برهاند. فقط کافی است شما بخواهید، ترک آن آسانتر می‌شود. سیگاری هستید؟ آیا تا به حال سعی در ترک آن کرده‌اید؟

آیا تلاش شما بی‌نتیجه مانده است؟ روش‌های زیر در ترک همیشه سیگار به شما کمک خواهد کرد:

- ۱- تصمیم جدی برای ترک سیگار
- ۲- تاریخی برای شروع تصمیم تنظیم کنید
- ۳- با یکی از دوستان یا نزدیکان عهد کنید و اعلام کنید تصمیم جدی برای ترک سیگار گرفته‌اید.
- ۴- با دوستان دیگر که سیگار می‌کشند، تصمیم خود را در میان بگذارید و آنها را نیز به این کار تشویق نمایید.

- ۵- هر چیزی که به استعمال دخانیات مربوط می‌شود را از خود دور کنید.
- ۶- عادت دیگری را جایگزین کشیدن سیگار کنید. برای مثال، آدامس بجوید، آجیل مصرف کنید یا آب نبات بخورید.

- ۷- رویه زندگی خود را تغییر دهید
- ۸- از اماکنی که سیگار کشیدن در آنجا رواج دارد، دوری کنید.
- ۹- از محصولات طبی مانند آدامس نیکوتینی یا برچسب نیکوتینی که باعث مقاومت بدن در برابر نیکوتین هنگام نکشیدن سیگار می‌شود، استفاده کنید.

- ۱۰- از تصمیم خود دلسرد نشوید، ترک سیگار دشوار است اما با توکل به خدا و همت و اراده موفق خواهید شد.

- ۱۱- به خودتان پاداش دهید، با پولی که قبلاً صرف خرید سیگار می‌کردید، می‌توانید چیزی بخرید که برایتان لذت‌بخش باشد. به این وسیله یک مزیت محسوس ترک سیگار را دریافته و برای ادامه کار مصمم‌تر خواهید شد.

- ۱۲- برای اینکه هرگز به سراغ سیگار نروید دیواری از تفر و انزجار نسبت به آن پیش روی خود ترسیم کنید.

- ۱۳- ورزش کنید و برنامه غذایی منظمی برای خود در نظر بگیرید.

معمای زن بودن

آقای کلیم ۲۰ ساله

دانشجو در مورد مادر می‌گوید: هیچ نغمه موزونی روح پرورتر و دلنشین‌تر از کلمه مادر وجود ندارد. وی می‌گوید: در زندگی انسان همه چیز مادر است.

در حال اندوه و غم مادر تسلی‌بخش و غمخوار و به هنگام نومیدی، مادر روزنه امید و در روزگار افتادگی، مادر عامل قدرت و قوت است.

خانم آمنه بزرگتر ۳۰ ساله می‌گوید: مادر بودن تا جایی که از عهده آن برآئیم، روند پیوسته و مداومی است که بر اساس نیازهای مادی و معنوی فرزندان شکل می‌گیرد.

آقای علیرضا امراء، ۵۸ ساله: واژه‌ی مادر را چنین تعریف می‌کنند: مادر گران‌بهارترین دارایی یک ملت است، به قدری ارزش دارد که می‌توان گفت جامعه زمانی به اوج می‌رسد که بتواند از اعمال و فعالیت‌های مادر پشتیبانی کند.

آقای نظیر احمد دهواری، ۴۵ ساله: معلم می‌گوید: مادری یکی از والاترین هنرهاست، که نه کار نقاش؛ نه شاعر، نه خواننده و نه آهنگساز، هیچ یک با کار مادر همسنگ نیستند. آن‌ها همه با اشیا بی‌جان بازی می‌کنند

اما مادر والاترین شاعر، چیره‌دست‌ترین نقاش، ترسندترین آهنگساز و ماهرترین پیکرتراش است. او خالق آگاهی و آفریننده‌ی خود حیات است.

خانم فاطمه ارباب، ۴۷ ساله می‌گوید: زن بودن نسبت به مادر بودن نکات عمیق‌تر و پیچیده‌تری را در خود نهفته دارد. با این همه مادر بودن بیش از آن چه اکثر مردم گمان دارند معماگونه و ژرف‌تر است.

آقای مصطفی حسین‌بو، ۱۷ ساله: دانش‌آموزی است که در کودکی برای همیشه از مادرش جدا شده، با گریه در مورد واژه مادر چنین می‌گوید: مادر سرچشمه تمام عواطف شریفه است. اما، کسی که مادرش را از دست داده، دیگر قلبی مهربان، چشمی گریان، و دستی لرزان که از او پرستاری کند، نخواهد یافت.





سمیرا رستمی - خمین
 سلام، دوست خوبم، اینکه مرا بعنوان دوست و همدم انتقاد کرده و درد دل نموده‌اید، ممنون، با فواید نامه‌تان متأثر شدم، ولی در نهایت با جمع‌بندی نوشته‌هایت به رومیه و صبر شما غیبه فوردم. اینکه در سفت‌ترین لمظات زندگی هم برای کسی که با بی‌رحمی با شما برخورد کرده و کامتان را تلخ نموده، دعای غیر می‌نمائید و از فداوند برای ایشان هدایت و دل رمیم فوهایند، ستودنی است.

همه ما به نوعی در زندگی فراز و نشیبهایی را پشت سر می‌گذاریم و با کوله بار تهریه گذشته‌مان زندگی را ادامه می‌دهیم، در این راه کسانی با موفقیت دوران برمانی را سپری فوهایند کرد که هرگز توجهات خاص الهی را به فود فراموش نکند و با یاد او و توکل بر او و بفاطر او با بندگان گنهار و سفت دل، با مدارا رفتار کرده و همواره شاکر فداوند باشند و همه اینها را امتمانی از جانب فدا بدانند و سعی کنند با سربلندی امتمان فداوندی را پشت سر بگذارند. (روزهای شاد و سلامت، همراه با آرامش بعد از طوفان در زندگی را برایت آرزومند).

توبه در آخر خط!

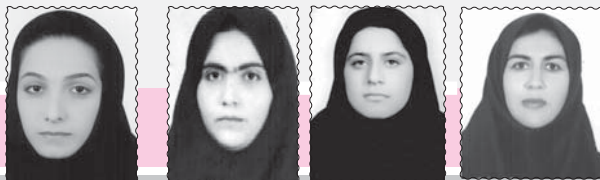
حتماً شما هم مثل من هر وقت خدای ناکرده گناهی ازتون سر می‌زنه ساعت‌ها و یا حتی روزها ناراحتی‌هایی از پس این گناه به دنبالون می‌آد. آدم دلش می‌خواد از کلمه‌ی گناه دوری کنه چه بسا که بخواد گناهی مرتکب بشه. اما تا به حال به این فکر کرده‌اید که چقدر از کارهای روزمره‌تون صحیح است یا اصلاً در لیست گناه نوشته نمی‌شه؟

چند بار به خودتون و خدای خودتون قول دادید که گناهی ازتون سر نزنه و به دنبال گناه نرید، تونستید؟ و یا باز توبه‌تون رو شکستید و پیش خدا شرمنده شدید.

همه ما گاهی یا بهتره بگم همیشه به دنبال این هستیم که کار خیری پیش بیاد و ما هم در اون سهیم باشیم، اما بهتر نیست در کنار این به دنبال این باشیم که بفهمیم که شر یا گناه چیه. امام صادق (ع) فرموده‌اند: «انسان اگر شر را دانست و مرتکب نشد، کارش تمام است» واقعاً اگر ما آدم‌ها کاری رو که به سودمون هست ولی می‌دونیم گناهه اون کار رو انجام ندیم، انسان خوبی هستیم و اون موقع واقعاً می‌تونیم از گناهان بزرگتری نیز دوری کنیم. توجه کرده‌اید که شیطان چقدر دو رو بر ما جوون‌ها می‌گرده همونطور که همیشه بزرگترها می‌گن ما باید دوره‌ی جوونی رو به پاک‌ی و سلامتی بگذرونیم و از گناه دوری کنیم بیایید این دفعه که توبه کردیم پاش بمونیم تا آخر خط. بیایید کمی به کارهای روزمره‌مون فکر کنیم ببینیم که در روز چقدر دل خدا رو شکستیم و چقدر باعث شرمندگی پیش خدا شدیم خوش به حال اون‌هایی که هیچ گناهی ازشون سر نمی‌زنه. بیایید به خودمون قول بدیم از ابنی که هستیم خوبتر باشیم، ما انسانیم، ما اشرف مخلوقات!

کارت خبرنگاری

کارت شما عزیزان ارسال شد. در صورت وصول ما را هم باخبر کنید. محدثه ضیائی‌راد - جهرم، مهشید شفیعی - مسنی، عبدالکریم سهولی - دیر صالح قیاسی - نهاوند، رضا رودینی - بردسیر



ایمان خوشکاران - درگز

سلام، از لطف و مهربانی نسبت به مجله ممنون، زیارتتان هم قبول، مصامحه با آقای امیراعلم صمتی، جوان موفق شهرتان را به مسئول صفا جوانان موفق سپردم، در صورت امکان، سعی کنید مدرک موفقیت در سطح استان به اضافه یک قطعه عکس را برای این صفا بفرستید.



از مطلب تاریخی شما نیز نتوانستیم در صفا همگام استفاده کنیم. از فرمانداری و مسئول کتابخانه ارشاد شهرستان درگز که با شما به عنوان خبرنگار افتخاری، همکاری نموده‌اند متشکریم. مهریه‌های عجیب و غریبی که متأسفانه در کشور رایج شده است، معضلی است پیش پای جوانان دم بخت که امیدوارم با گذشت زمان و ارتقاء سطح فرهنگ دختران و پسران و آگاهی از تهریبات (وجه‌های جوانی) که با این مهریه‌های عجیب و غریب نه تنها طعم فوشیفتمی را نچشیده‌اند، بلکه در هنگام پرداخت مهریه‌های اینچنینی به دردسر می‌افتند این مشکلات به مداقل برسد. هر چند می‌توانستید گزارش و مطلب جامع و پربارتی در این زمینه تهیه کنید، اما برای ارچ نهادن به زحمات شما قسمتی از مطلبتان را با هم می‌فوانیم:

استحکام زندگی با بال پروانه!!

جرقی این گزارش زمانی زده شد که برنامه‌ای را در صدا و سیما دیدم که گزارشی بود از یکی از دفاتر ثبت ازدواج تهران که مهریه‌های عجیب و جالبی را به ثبت رسانده بود. مهریه‌هایی از قبیل: هیجده کیلو بال پروانه، ده کیلو پوست سب که از هم جدا نشده باشد، دندان شیر خشمگینی که به دست داماد کنده شده باشد و..... واقعاً جای تأسف دارد برای دخترخانمی که پایدارماندن زندگی‌اش را در هیجده کیلو بال پروانه می‌داند و... آیا واقعاً خوشبختی با همین مهریه‌ها به دست می‌آید؟ جای تأسف دارد، برای دفترداری که این چنین مهریه‌هایی را ثبت می‌کند. جالب است بدانید وقتی این موضوع را از دوستان و آشنایان می‌پرسیدم، بیشترشان اظهار تأسف و تعجب می‌کردند. سعی کردم بیشتر سوالاتم را از بزرگترهای فامیل بیرسم که خودشان هم دختر به خانه بخت فرستاده‌اند.

آقای رضایی، ۵۴ ساله که سه داماد دارد می‌گوید: سعی کردم مهریه‌های دخترم را آسان بگیرم تا الگویی باشم برای بقیه. وقتی از دخترخانم جوانی این سؤال را پرسیدم خیلی صادقانه گفت: ۱۴ سکه بهار آزادی مهریه‌ام است، همین. وقتی پرسیدم دلیلت چی بود؟ گفت: معمولاً تو خانواده و فامیل ما برای دخترها مهریه‌های بالا قرار نمی‌دهند.

سعید می‌گه: من دخترخانمی را می‌شناسم که مهریه‌اش هزار شاخه گل رز بود، ولی زندگی‌اش خیلی زود به هم خورد، چون که از قراردادن چنین مهریه ای پشیمان شده بود.

خانمی ۵۰ ساله می‌گه: امیدوارم دولت ثبت مهریه‌های عجیب و غریب و خارج از عرف و سنت مذهبی را در دفتر خانه‌های ازدواج ممنوع اعلام کند، و همچنین سقفی برای مهریه‌ها بنا به شان هر دو طرف ازدواج، تعیین کند تا روز به روز شاهد افزایش بی‌رویه مهریه‌ها در جامعه نباشیم.

اندوه انتظار...

رویا زاهدنیا، لوندویل

«همیشه منتظرت هستم»
بی آنکه فاصله بغضی باشد برای شکستن
انگار حسی مجرد،
در قافیه‌ی اتاقم مرده باشد.
مثل دست‌های مادرم که در مکث پلک‌های پیر زمان شکست
انتظار وسوسه‌ی تلخی است
برای پرنده‌ای که خواهد مرد،
نگاه کن...

برای ابری که هیچ حجم نگاه‌تر گیاه را نمی‌فهمد،
چه شوق عجیبی دارد
کودک خیس باران

.....
انتظار اشک آخر مادرم بود

وقتی به دنیا می‌آمدم
و برای بهانه‌ای ساده می‌گریستم

انتظار لبخند واژگون پدرم بود
وقتی مادیان‌ها در مزرعه‌های خالی از آب و باد بی‌تکرار به مرگ می‌رسیدند

انتظار خواهرم بود
در کدورت دیوار و آئینه
که تصویر گیسوان عروسکی کوکی را شانه می‌زد
و برای حرف مردم بی‌خیال در حضور واژه‌ها می‌خندید

انتظار غزلی بود
پرلب شاعری متروک
که خودش را در کوچه‌ها جار می‌زد
سجده‌ی خواهش پرنده بود
برای فصل‌های مرده در مسیر حادثه
و جاده‌ای که بی‌آواز سوت می‌زدش
و خطوطش را مضحکه می‌کرد

کنج زاویه‌ی این باغچه چقدر گیاه و بهار مرده است
یعنی آن مرد خواهد آمد...

بانوی عشق

مسعود داوودی، ساری

تا قدم در صحن دل بگذاشتی بانوی عشق
آسمان سینه‌ام لبریز شد از بوی عشق
پلک بگشایی اگر هر صبح‌گه خورشیدوار
نور باشد آفتاب چشم تو در کوی عشق
راستی از آفتاب آمد میان حرفی، بگو
آفتاب، اعجاز چشم توست یا جادوی عشق؟!
«اینکه دل در ساحل چشمان تو لنگر گرفت
سینه سینه خاطراتی دارد از جاشوی عشق»*(۱)
خوش به حال چشم‌های من که بادستان سبز
دیدنی‌های قشنگی چیدن از گلروی عشق
هیچ می‌دانی چه حالی داشت شب‌ها گم شدن
در خیابان‌های پرپیچ و خم گیسوی عشق
ای خوشا با تو سفر کرده به شهر آرزو
آن طرف تر از تمام لحظه‌ها - آنسوی عشق

* امین هراتی‌زاده:

این که می‌بینی دلم در ساحل لنگر گرفت
خاطراتی سبز دارد، تازه از جاشوی عشق

شعر معاصر

حسین منزوی

همه چیز برای تو

دهان کدام لبخند خواهی شد
تو که چشم تمام گریه‌ها بوده‌ای؟
هفته‌بار آمده‌ام و نوید
برگشته‌ام
حالا چگونه به هجدهمی
دل ببندم؟
سیاه پوشی یا تپوشی
مصیبت در دست‌های تو
سنگ می‌شود و می‌ماند
سرنوشت همانقدر سنگین است که
بازهم
آسمان‌ها شانه خالی کنند و
همه چیز برای تو بماند
مادرا!

خدای دوه

خلیل ذکاوت، لامرد

خورشید، ذره‌ای شده در کهکشان من
ای چشم تو خلاصه‌ی هفت آسمان من
روز نخست شعر، میان دو چشم تو
محدود گشت دایره‌ی واژگان من
چشم‌ت، کلید حنجره‌ام بود و باز شد
با اولین نگاه تو، قفل دهان من
گم بساد و گنج باد و گران باد و گنگ باد
بی‌ذکر تو، اگر که بگردد زبان من
با شیچراغ خاک چه کارم که مهر تو
خورشید وار خیمه زده در میان من
باور بکن که درد ناپاورم تویی
تنها تویی، حقیقت پاک از گمان من
تقویم من، معطل لبخند سبز توست
مگذار بی‌بهار سرآید زمان من
دنیای من چه بود، اگر که تو را نداشت؟
ای تو - خدای دوم من در جهان من - ؟
*

آری، خدا به واژه‌ی «مادر» خلاصه شد
بیهوده است شرح چنین و چنان من.

هوای سفر

قاسم پهلوان، صومعه سرا

(تقدیم به مادر آسمانی‌ام)

یا تو دلم کرده هوای سفر
ای به خودم باز تو نزدیک تر
ای دل تو پاک تر از آب‌ها
عشق تو پر خلسه ترین خواب‌ها
بی تو من از زمزمه‌ها خالی‌ام
یا تو پر از عطر شب شمالی‌ام
شب همه شب خاطرات با من است
با تو همیشه دل من روشن است
شعر نگاه تو دل انگیز تر
چشمه‌ی مهر تو غزل ریزتر
قطره‌ی ناچیزم و گمنام تر
باز مرا تا دل دریا ببر
باز بیا خاطره آغاز کن
بسته‌ترین پنجره را باز کن
خسته‌ام از پیچ و خم روزگار
ای تو برایم همه‌ی اعتبار
لطف کن از عشق برایم بگو
باز بده شعر مرا رنگ و رو
تشنه‌ام و عاشق لالی‌ایات
شسته‌ی خنده‌ی روی‌ایات
مثل همیشه پروبالم بده
با نفس چلچله حالم بده
پر بده تا شب پره را بشکنم
کورتترین پنجره را بشکنم
قد بکشم تا به حریم خدا
پر کنم از آینه دست مرا
هیچ کسی مثل تو افتاده نیست
از تو بردن به خدا ساده نیست

زخم کبود

اعظم قلندری، اقلید فارس

باید که شب از چشم تو بر پا شده باشد
تا درخم گیسوی تو یلدا شده باشد
از شاخه دستان تو مهتاب بروید
از قلب تو آینه مهیا شده باشد
در جذبۀ پر مهر تو بی تاب بر قصد
هر جا که غباری به هوا پا شده باشد
هر ذره که ادراک کند روح بلندت
هر عشق که در وصف تو شیدا شده باشد
هر پرده دلی نام تو را ساز بگیرد
هر چنگ به دستاس تو احیا شده باشد
بی خویش گرفتم ره میخانه که شاید
این گمشده در جام تو پیدا شده باشد
سرباز کن ای زخم کبودای مدینه
تا کی تب خاک تو معما شده باشد
تا کی تن خورشید از این داغ بسوزد
هر نخل ز آوار غمت تا شده باشد
بگذار ببندم به نگاهت قسم را
بگذار از این روزنه دل وا شده باشد.

شعر معاصر

علیرضا قزوه

فقط شبیه خودت

نه مثل ساره‌ای و مریم نه مثل آسیه و حوا
فقط شبیه خودت هستی فقط شبیه خودت زهرا
اگر شبیه کسی باشی شبیه نیمه شب قدری
شبیه آیه‌ی تطهیری، شبیه سوره‌ی اعطینا
شناسنامه‌ی تو صبح است پدر تبسم و مادر نور
سلام ما به تو ای باران، درود ما به تو ای دریا
کبود شعله‌ور آبی، سپیده طلعت مهتابی
به خون نشستن تو امروز، به گل نشستن تو فردا
بگیر آب و وضویی کن به چشمه سار فدک امشب
نماز عشق بخوان فردا به سمت قبله‌ی عاشورا.



برایم نوشتی برایت نوشتم



اصغر رضائی گماری - گتوند (خوزستان)

لای ابرها
تکه‌ای از رنگین کمان را
پنهان کرده‌ام
تا فردا
روزگارمان را
سیاه و سفید نگذاریم

خدیدجه قائمی - هندبجان

السلام ای زینت قرآن و دین
آبروی انس و جن روی زمین
نام تو نام کلید جنت است
نام تو دروازه‌های رحمت است
گفته قرآن فاطمه را کوثری
بر همه خوبان عالم سروری
شان تو قرآن حکایت می‌کند
سوره کوثر قرائت می‌کند
دست تو بوی سخاوت می‌دهد
بوی تکبیر و عبادت می‌دهد
سینه قرآن پیغمبر تویی
پرده‌دار عصمت حیدر تویی
بوی تو بوی بهشت است فاطمه
چشم‌های تو شگفت است فاطمه
تو شبیه یاس پرپر بوده‌ای
بهترین معنای مادر بوده‌ای
عشق از نام تو می‌گیرد توان
قلب از ذکر تو می‌گیرد امان
ای گل گلدان ختم انبیاء
ای غریبه در بقیع بانوی ما
راه شب از تو منور می‌شود
عشق با عشق تو باور می‌شود

حسین محمدی خالصی - تربت حیدریه

خسته از بازی کودک‌وار خویش
می‌رسم آرام، سویت مادرم
شکوه می‌دارم به تو از خستگی
باز می‌خندی و می‌پیچی برام، لقمه‌ای
گاز می‌گیرم من آن را، با ولع.

خنده‌ای آرام بر لب‌های تو...

حال بازهم مادرم!
خسته‌ام از بازی این روزگار
بازهم بهرم دوایم را بیچ
تشنه‌ی دستان پرمهر توام،
گاه نان دادن به من، ای مادرم.

از پیشنهادتان برای صفحه‌آرایی ممنونم.
پیگیری شماره‌های مجله از سال ۸۳ تاکنون و اینکه
در چه شماره‌ای مطلب شما کار شده به عهده خودتان
است. نزدیک‌ترین موردی که پیدا کردم شماره ۲۰۱۹
(۱۳ اسفند ۸۶) بود.

مهدی پنجعلی پور - کلاچای

«به یاد تمامی مادران سفر کرده»
بین مادر دگر امشب ندارد آسمان نوری
ندارم طاق‌ت هجران، ندارم طاق‌ت دوری
بین مادر بدون تو شدم تنها و دل خسته
میان موجهای غم منم کشتی بشکسته
چرا مادر تو خاموشی، چرا چیزی نمی‌گویی
چرا چون بچگی‌هایم، مرا دیگر نمی‌بویی
چه شد لالی‌بات مادر، چه شد آغوش گرم تو
وجود من شده مملو ز سرمای نبود تو
تمام آرزوی من فقط یک لحظه دیدار است
بیا امشب به دیدارم، گل ناز تو بیدار است

به گمانم احساسات شدید شما را از رعایت قافیه
در بیت چهارم غافل کرده که «گرم - نبود» را با هم به
جای قافیه آورده‌اید!!

نازنین، ح - تنکابن

باز هم جمله کوتاهی در ثنای تو خواهم گفت
باشد در آغوش گرم تو جا بگیرم
از غم‌هایم بگویم و بگیرم
چه زیباست درد دل کردن با تو
از خود رها شدن و فارغ گشتن
زندگی از دریچه چشم تو دیدن زیباست
دوست دارم مادر

نوشته‌ات شعر نیست، دل نوشته و درد دلی ساده
است برای مادر که به پاس تشکر از ارسال آن و قولی
که داده بودم برایت چاپ کردم.

دانیال رحمانیان - جهرم

رد پایت را گرفتم
تا به شالیزار سبز خنده‌هایت رسیدم
آن جا
بوی چشمانت
پروانه‌ام کرد

نمونه‌های ارسالی‌تان را خواندم. خواهش می‌کنم
از تجربه‌های قوی‌تر و زیباترین‌تان برام بفرستید.

حسین درخشنده‌فر - اصفهان

با صدای پای بهار
نگاه خفته را بیدار کن

تازه‌کن شراب عشق را
کنون بر این دیار سبز
جشنی برپاست
بخوان و برق‌ص به هنگام رویش گل
برکن لباس کهنه غم را
سازکن ترانه را
اعجاز می‌کند بهار...

بهترین قسمت سروده‌ی «بهار» را با هم خواندیم.
«از پاییز» به گونه‌ای آشکار «سهراب‌زاده»!! بود.
تقلید و تکراری ضعیف و احساس زده و بی‌معنی
که در مقام مقایسه با الگوی اصلی هر جمله، ضعف
نوشته‌ی شما بیشتر به چشم می‌آمد.
«روح خاکستری» نیز از تعابیر بی‌معنا رنج می‌برد.

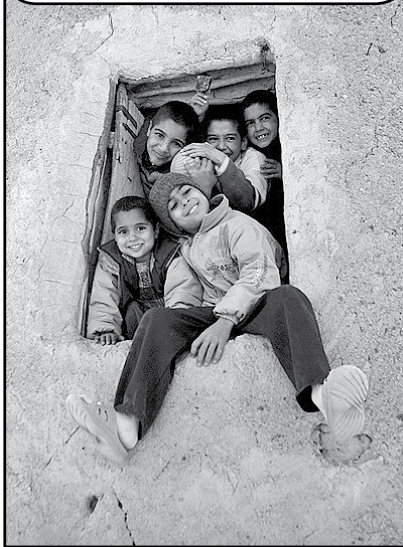
کبری چول - رامشیر

«فقط تا تو هستی...» نثر بود نه شعر. جمله‌ای که
با تغییر تضمین کرده بودید از سهراب سپهری است نه
نیما یوشیج!
نوشته‌ی «دل می‌خری...» با نام شاعر آن ارسال
شود.

علی اصغر هدایتی خمینی (?)

اشعارتان بعد از مناسبت به دستمان رسیدند.

مسابقه‌ی نگاه‌ی و نظری عکس (۴)



دوستان خوش ذوق و با سلیقه، احساس یا
تصوری را که از دیدن این عکس در اولین نگاه، به
ذهن‌تان می‌رسد، در قالب یکی دو بیت شعر، هایکو،
چندجمله‌ی ادبی، ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه
و موجزی که می‌توانید یا به ذهن‌تان تداعی می‌شود
بنویسید و پرایمان بفرستید.

نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره
عکس حتما پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال
جوایز مشکلی نباشد.
منتظر خواندن نظریات زیبای شما هستم.



پیش درآمد

خوشبختانه امروزه بازار ترانه و ترانه‌سرایی خیلی داغ شده است و موج بسیاری از جوانان به این سمت و سو روی آورده‌اند. البته که این اتفاق جای خرسندی و خوشبختی دارد و پویایی این ژانر ادبی را واگویی می‌کند. منتها افرادی از این میدان پیروز بیرون می‌آیند که مطالعه و تحقیق و تفحص را جدی بگیرند و تصور نکنند که نوشتن ترانه کار سهل و ساده‌ایست. متأسفانه بعضی بر این باورند که ترانه به خاطر اینکه مخاطب عام دارد و باید سهل و ساده نوشته شود، پس سرودن آن هم سهل و ساده است. در صورتی که اگر در این موضوع دقیق و عمیق شویم، متوجه می‌شویم که در مواردی نوشتن ترانه به مراتب مشکل‌تر از نوشتن شعر رسمی است. درست مثل نوشتن شعر کودک که به مراتب مشکل‌تر از شعر غیرکودک است. چون سراینده لازم است پارامترهای دیگری را هم در نظر بگیرد. از زمانی که ترانه به شکل امروزی سازمان یافته و کمی تا قسمتی از ترانه‌های عامیانه فاصله گرفته است - که بد نیست آن را از زمان شیدای شیرازی و سپس عارف قزوینی بدانیم - ترانه‌های بسیار بسیار زیادی سروده شده است، اما در این میان چند ترانه ماندگار شده است و پس از سالها، همچنان ماناست و طراوت و تازگی خود را دارد. اگر به دقت در این ترانه‌ها غور کنیم، متوجه خواهیم شد که نوشتن ترانه کار سهلی نیست و ابزاری لازم دارد که مهمترین آنها آشنایی با دقایق و ظرایف شعری و سپس آشنایی - حتی اندک - با موسیقی و به خصوص موسیقی واژگان است و کاربرد بجای واژه‌ها یک عبارت و یا یک مصراع ... تا بعد.

* ارکان و اجزاء اصلی و فرعی

قبل از تقطیع، بد نیست با ارکان و اجزاء اصلی و فرعی، به عبارتی با فاعیل عروضی آشنا شویم:

۱- فاعلن (U -) ۲- فاعلن (U -) ۳- مفاعیلن (U - -) ۴- فاعلن (U -) ۵- مستفعلن (U -) ۶- مفاعلتن (U -) ۷- متفاعلن (U - U U) ۸- مفعولات (U - -)

ب: اجزاء فرعی:

اجزاء فرعی بسیار زیاد هستند، اما پر استعمال‌ترین این اجزاء در شعر فارسی عبارتند از:

۱- فع (-) ۲- فعل (U) ۳- فع کُن (- -) ۴- فعِلن (U -) ۵- مفاعِلن (U - U) ۶- مفاعِلن (U - -) ۷- مفعولن (- -) ۸- مفعول (U -) ۹- متفعلن (U - -) ۱۰- فاعلتن (U - U) ۱۱- مستفعلنن (- -) ۱۲- ...

علامت (-) نشانه‌ی هجای بلند و علامت (U) نشانه‌ی هجای کوتاه است که در نوبت‌های بعدی مفصل‌تر به آن خواهیم پرداخت و به اختصار به وزن‌های کمی، کیفی، عددی و... اشاره خواهیم کرد.

* عروضک

* فریده آرمان (مسیح‌ا) از شهرستان امیدیه خوزستان

بعضی شبها که اسیرم از دل و زندگی سیرم
سرم رو شونه تو می‌ذارم تا که بمیرم
تو عروسک شبامی تو شب و تو این سیاهی
چشای زرد و پریشم خیره مونده تو دو راهی
اگه دیگه بر نگردی بری و تنهام بذاری
اگه این سکوت تلخو به گلایه کنی جاری
بری از شهر و دیارم نکنی دوباره یادم
تو شبای تلخ هجران آیا می‌رسی به دادم
من دلم گرفته بی‌تو میون شهری غریبه
با سکوت و غم و غصه همددم همش فریبه
اگه تو غزل نخوئی بگی که می‌خوای نمونی

رو به یک پنجره باز جون می‌دم تا تو بدونی
من اسیر اون نگاهم عاشق زلف سیاهم
تو شبای تلخ هجران داری می‌کنی تباهم
تو ببین چه سر به راهم مرده همین نگاهم
بگو می‌مونی کنارم بگو من تو اشتباهم
همسفر دلم گرفته بی تو زندگی چه سختم
اگه لحظه‌ای نباشی نمش مردم روی تخته

تو کجایی تا دوباره تو رو تو غزل بیارم
توی چشمم بشنوم تو بمون تا من بمونم
اگه دل گیر و پر آهم تو بشو چراغ راهم
تو بیا که داغ هجرت داره می‌کنه تباهم
تو نگو که بی‌خیالم من اسیر این محالم
تو بیا ببین دوباره فکر این عشق حلالم
بی‌گناه بی‌گناهم بی‌جهت کردی تباهم
دل گرفته و پر آهم عاشقم، اینه گناهم

خواهر بزرگوار، دو قطعه ترانه فرستاده‌ای که یکی از آنها را می‌گذارم برای وقتی دیگر. در کلیت اثر شما این احساس به وجود می‌آید که کاربرد واژه‌ها، بعضاً عاری از منطق است و صرفاً برای پر کردن وزن آمده است. شما هر کلمه‌ای که در شعر و ترانه به کار می‌بری باید دلیلی داشته باشد و رابطه‌ای منطقی با دیگر واژه‌ها و نهایتاً با ارکان شعر. مثل کلمه «اسیرم» در مصراع نخست. ضمن آنکه بعضی از ابیات شما معنا و مفهوم خاصی را القا نمی‌کند. مثل بیت دوم، چهارم، پنجم و... در ترانه کاربرد ابیات موقوف‌المعانی کار پسندیده‌ای نیست، چرا که هنگام اجرا، در بین بعضی از ابیات، موزیک می‌آید و بین مفهوم جمله فاصله می‌اندازد. لطف هم بکنید از کاربرد عباراتی مثل «همش فریبه» پرهیز کنید، چون از شاعرانگی اثرتان می‌کاهد. از شما درخواست می‌کنم که ترانه‌تان را یک بار دیگر با دقت بخوانید و سعی کنید خودتان آن را ویرایش نمایید. مثلاً به عنوان نمونه بیت ماقبل آخر یعنی: «تو نگو که بی‌خیالم، من اسیر این محالم / تو بیا ببین دوباره فکر این عشق حلالم» را به دقت مورد بررسی قرار دهید و ضعف‌های کلامی و ترکیبی آن را بازسازی کنید. عبارت «اسیر این محالم» بسیار ضعیف است و... موفق باشید.

وزن ترانه (۱)

وزن ترانه یا ادبیات آهنگین و یا ادبیات شفاهی که امروزه با تعبیر شعر یا زبان محاوره کاربرد دارد، وزن مختص به خود است. گاهی اوقات بعضی از شاعران جوان که اتفاقاً با اوزان عروضی هم آشنا هستند، درصدد تقطیع ترانه خود برمی‌آیند اما در جاهایی با اشکال مواجه می‌شوند و نمی‌توانند از راه تقطیع، وزن ترانه خود را به دست بیاورند. دلیلش این است که تقطیع ترانه با تقطیع شعر رسمی تفاوت‌هایی دارد. اینکه این تفاوت‌ها چیست و چه نکاتی را باید برای تقطیع ترانه و پیدا کردن وزن آن در نظر گرفت، موضوعی است که در این ستون به آن خواهیم پرداخت. منتها چون ضرورت ایجاب می‌کند که پیش از آن با تقطیع شعر عروضی آشنا باشیم، به اختصار در این مورد مطالبی را در چند شماره قلمی می‌کنیم تا برسیم به ویژگی‌های وزن ترانه. برای این کار ناگزیریم از مثال‌هایی که به همین منظور در کتاب‌های متعدد عروضی توسط دیگران آورده شده است، استفاده کنیم. البته این نکته هم قابل توجه است که در خصوص تقطیع وزن ترانه، کتاب جامع و مانعی وجود ندارد و تنها در کتاب «بررسی وزن شعر عامیانه فارسی» اثر دکتر «تقی وحیدیان کامیار» به آن اشاراتی شده است که بیشتر ترانه‌های عامیانه قدیمی را در بر می‌گیرد و صد البته در جای خود به نمونه‌هایی از این کتاب هم اشاره خواهیم کرد. اما تقطیع شعر به اختصار عبارت است از:

یک
ساعتاز
زندگی

کیت چاپن - آمریکا

احساس اهریمنی است که وجود او را دربر گرفته؟ این حس مطبوع چنان با قدرت تمام وجودش را تسخیر کرده بود که به خود اجازه نداد آن را خیانت بنامد و ارزیابی‌اش کند.

می‌دانست که اگر دست‌های نرم و مهربان شوهرش را که اجل خم کرده و روی سینه‌اش گذاشته، ببیند، گریه سر خواهد داد. صورتی که هیچ وقت با عشق نگاهش نکرده بود.

اینک سرد و بی‌روح و مرده بود اما در پس آن لحظه‌ی تلخ، سال‌هایی را می‌دید که در آینده، تنها به او تعلق داشت. دستانش را از هم گشود تا رویای آن سالها را در آغوش بگیرد. سال‌های پیش رو، سال‌های بی‌قیدی و رهایی بود که می‌توانست سبکبال و بی‌پروا برای خود بگردد. هیچ نیرویی هر قدر قدرتمند نمی‌توانست او را به تلاش کوری که مردان و زنان متحمل می‌شوند تا خواست‌های شخصی خود را به هم‌نوعان خود تحمیل کنند، بکشاند. در آن تلاش خوش‌نیتی و بدنیستی، در نفس عمل فرقی نداشت.

با آنکه احساس می‌کرد گاهی همسرش را دوست می‌داشته، اما می‌دانست که در واقع، نفرت، حاکم بلاتنازع زندگی آنها بود. چه فرقی می‌کرد؟ عشق، این راز سر به مهر در برابر این خودخواهی‌ای که او را در چنگال خود می‌فشرد و سهمگین‌ترین فشارها را بر خود او تحمیل می‌کرد، چه ارزشی داشت؟ آهسته زیرلب نجوا کرد: «بالاخره راحت شدم. جان و تنم آزاد شد.»

ژوزفین جلو در بسته زانو زده بود و دهانش را به سوراخ کلید گذاشته بود و التماس می‌کرد: «لوتیز در را باز کن.»

سراحتم بگذار. من بلایی سر خودم نمی‌آورم.

حال که اکسیر جانبخش زندگانی را از منظر باز اتاق سرمی‌کشید، چرا باید بلایی سر خودش می‌آورد؟ مرغ خیالش در روزهایی که پیش‌رو داشت بال گشوده بود. روزهای بهار و تابستان و روزهایی که قرار بود آزاد و رها خوش بگذراند، جلو چشمانش می‌رقصیدند. با دستپاچگی زیرلب داعیی کرد و از خدا عمر طولانی خواست. همین دیروز بود که از زندگی سیر شده بود و از تصور طولانی بودن زندگی به خود می‌لرزید.

خواهرش پشت در بی‌تابی می‌کرد بلند شد و در را باز کرد. تب پیروزی در چشمانش موج می‌زد و مثل الهی پیروزی سرمست گام برمی‌داشت. دست در کمر خواهرش انداخت و با هم از پله‌ها پایین رفتند ریچاردز پای پله‌ها انتظار آنها را می‌کشید.

یکی با کلید یدکی در را باز کرد. برنتلی ملارد که وارد شد، خسته از راه و سفر، چمدان و چتر در دست، در را پشت سر خود بست. او در زمان حادثه از محل دور بود و حتی خبر نداشت که چنان حادثه‌ای پیش آمده است. از جیبی که ژوزفین کشید. ماتش برد. ریچاردز به سرعت جلو برنتلی ایستاد تا زنش او را نبیند.

اما خیلی دیر شده بود.

دکترها که بالای سر خانم ملارد رسیدند گفتند از خوشی سکتا کرده و مرده.

همه می‌دانستند خانم ملارد ناراحتی قلبی دارد. سعی می‌کردند خبر مرگ شوهرش را محتاطانه به او بدهند، مبادا که پس بیفتد.

خواهرش ژوزفین خبر آورد. با ایما و اشاره و جملاتی شکسته بسته موضوع را حالیش کرد. ریچاردز، دوست شوهرش هم کنارش ایستاده بود. ریچاردز در تحریریه‌ی روزنامه کار می‌کرد و خبر فاجعه‌ی تصادم قطار و تلفات آن و اسم برنتلی ملارد را در ردیف اول کشته‌شدگان دیده بود. فقط صبر کرده بود تا تاییدیه‌ی خبر با تلگرام برسد تا مطمئن شود. برای رساندن خبر عجله داشت تا مبادا دوست عجول و احتمالاً بی‌ملاحظه‌ای، بی‌محابا خبر را به خانم ملارد بگوید.

خانم ملارد مثل سایر زنان خیر را بهت‌زده و ناباورانه گوش نکرد، خود را به آغوش خواهرش انداخت و هق‌هق گریه را سر داد، وقتی توفان غم فرو نشست تنها به کنج اتاق خود خزید کسی دنبالش نرفت.

جلو پنجره‌ی باز روی مبل بزرگ و جاداری ولو شد و کوفتگی که جسمش را گرفته بود روحش را هم قیضه کرد. از قاب چهارگوش پنجره نوک درختان را که نرم در باد بهاری می‌رقصیدند نگاه می‌کرد. هوا هنوز آکنده از عطر دلچسب باران بود. دستفروشی چرخ طوفانی خود را در کوچه می‌راند. ترنم آواز دلنشین از دوردست در باد گم می‌شد هزاران گنجشک بر سر پامها چهچهه می‌زدند. گاه و بی‌گاه از لابه‌لای ابرهائی که روی هم می‌غلطیدند تا جاهای خالی را پر کنند، تکه‌هایی از آبی آسمان در افق به چشم می‌خورد.

سرس را روی پشتی مبل رها کرد، تخت و بی‌حرکت و مات بود. صدایش در نمی‌آمد، فقط هربار که هق‌هق گریه‌ای در گلویش می‌شکست، تکانی می‌خورد به بجهای می‌ماند که از فرط گریه خوابش برده، و در خواب هم هق‌هق گریه‌اش به گوش می‌رسد.

جوان بود. چهره‌ای آرام و دلنشین داشت. سکون و وقاری خاص، در صورت زیباییش به چشم می‌خورد. نگاه مات و گنگش را به گوشه‌ای از آسمان آبی که از میان ابرها دیده می‌شد. دوخته بود. در نگاهش چیزی جز بهت نبود.

انگار چیزی به سوی او می‌آمد و او با ترس و وهم انتظارش را می‌کشید. چه بود؟ نمی‌دانست چنان نرم و بی‌صدا و موهوم می‌خزید که نامی برایش نمی‌یافت. اما وجودش را حس می‌کرد.

سینه‌اش بی‌تابانه بالا و پایین می‌رفت. احساس می‌کرد به او نزدیک می‌شود تا در وجودش بیاویزد. با تمام قوایی که در دستان ظریف و شکننده‌اش داشت کوشید آن را پس بزند.

وقتی آرام گرفت، نجوایی از دهان نیمه‌بازش بیرون جست: «جانم آزاد شد، راحت شدم.» نگاه تهی و رمیده‌ای که در چشمانش خانه کرده بود رخت بریست. چشمانش از شوق می‌درخشید. تپش قلبش شدت گرفت و خون گرم و جاری احساسی از خوشی و رخوت در رگهایش ریخت. سرخ شد. تردیدی نکرد که از خود پرسد آیا این همان

محمد امین رشیدی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امامی ناحیه ۱۰ تهران
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۵۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه



سیما خانلری

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه امام جعفر صادق در سال
تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم قاسمی



مهدی خانلری

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه امام خمینی منطقه ۲۰
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم عزیزی



هما عابدینی سیه رود
کلاس اول دبستان ضیاء تبریز
با معدل ۱۹/۶۳ رتبه ممتاز
احراز نموده است.



معرفی کتاب

ناشران، مترجمان و نویسندگان گرامی جهت معرفی آثارشان می‌توانند
۲ نسخه از کتاب خود را جهت معرفی به دفتر مجله ارسال نمایند.

رفتار درمانی

خاطرات و یادداشت‌های روان‌پزشک

نویسنده: دکتر بهمن بهروزی
چاپ اول: ۱۳۸۶
شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۶۵۰۰ تومان
ناشر: مؤسسه اطلاعات

نویسنده کتاب تجربه ده ساله خارج از کشور خود را در ده
فصل و با توجه به ناهنجاریهای گوناگون از قبیل: خانواده، کودک،
شوک، ذهن، حافظه، حقاقت و عقده‌های گوناگون، عشق و عاطفه

و... تنظیم کرده است که البته مشکلات روحی
و روانی پیوسته و کاملاً مرتبط با یکدیگر
می‌باشند و غالباً یک ناهنجاری، در ارتباطهای
مستقیم و غیرمستقیم و شبکه‌ای با ناهنجاریهای
دیگر، گسترش پیدا می‌کند. در ضمن سعی شده
نگارش کتاب به گونه‌ای باشد تا برای طیف
وسیع‌تری از خوانندگان قابل استفاده باشد از
این رو است که حتی‌الامکان از شیوه نوشتاری
ثقیل و سنگین پرهیز به عمل آمده است. در
واقع شیوه به کار گرفته شده به نوعی روایتی
- تحلیلی است.



زبان سارا

مؤسسه

فرهنگی

آموزشی



با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

و با مجوز سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور جهت آموزش کارکنان دولت

مدیران دولتی و کارفرمایان محترم:

می‌توانند آموزش زبان مدیران و کارکنان خود را به ما بسپارند.

همچنین: کتابهای آموزشی زبان انگلیسی (کودکان و بزرگسالان)، بسته های آموزشی، دیکشنری، پوستر

فلش کارت، فیلم، CD و VCD آموزشی، اخبار، بانک مجلات روز دنیا، نوار کاست

برگزارکننده آزمونهای بین المللی اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

ثبت نام کلاسهای تابستان (۱)

- آزمون ورودی: ۵ و ۶ تیر ماه ساعت ۱۴ الی ۱۸
- آزمون تعیین سطح دوره های آمادگی IELTS, CAE, FCE: ۵ تیر ماه ساعت ۱۴ و شروع ترم ۸ و ۹ تیر ماه
- آزمون بین المللی ELSA: ۱۰ مرداد ماه ساعت ۱۰ صبح

برنامه کلاسی ها

- دوره های عادی سه روز در هفته
- دوره های مخصوص شاغلین یک روز در هفته (پنجشنبه یا جمعه)
- دوره های فشرده سه روز در هفته در حداقل زمان - ۸ ماه
- و کلاسهای قراردادی در ادارات
- کلاسهای فیلم و لابراتوار و مکالمه موضوعی Discussion
- دوره های آمادگی آزمونهای بین المللی IELTS, TOEFL, FCE, CAE, CPE

با تخفیف ویژه برای دانشجویان،
خانواده معظم شهدا، جانبازان، آزادگان
و افراد یک خانواده

- ✓ امور قراردادها و انتشارات: خیابان انقلاب وصال شیرازی پلاک ۲۵، تلفن ۶۶۴۶۲۶۱۲ - ۶۶۴۶۲۰۵ - فاکس ۶۶۴۶۲۱۵۲
- ✓ آدرس: دفتر مرکزی مؤسسه: خیابان وصال شیرازی، نبش خیابان طالقانی پلاک ۸۰، تلفن: ۶۶۹۶۴۴۵۱ - ۶۶۹۶۴۴۵۰
- ✓ شعبه صادقیه و ستار خان: ۴۴۰۹۱۶۶۴ - ۴۴۰۹۲۸۴۵. شعبه شهرک غرب و بلوار دریا: ۸۸۶۹۹۵۱۱ و ۱۲
- ✓ شعبه رسالت و نارمک: ۲۲۵۰۸۸۴۸ - ۲۲۵۰۶۷۱۲. شعبه سیدخندان: ۸۸۴۶۴۷۴۶ - ۸۸۴۶۴۰۴۴

چگونه بهترین سیستم آموزشی را انتخاب کنیم؟
NEW ENGLISH FILE
با رویکرد IELTS و TALK TIME

www.Zabansara.net
email: education@zabansara.net

... و خدایی که در این نزدیکی است

تیم ملی کرواسی را باید یکی از پدیده های بزرگ جام ملت های اروپا دانست که هم توانست آلمان فاتح سه دوره این بازیها را با شکست روبه رو کند و هم توانست با سه پیروزی متوالی و ۹ امتیاز راهی دیدار مقابل ترکیه در مرحله یک چهارم نهایی این مسابقات شود.

«ایوان کلاسنیچ» مهاجم ۲۸ ساله کرواتها در دقیقه ۵۳ این بازی که در شهر کلاگنفورت اتریش و در ورزشگاه «ورترش» برگزار شد، زنده تک گل این بازی بود و باعث شد تا کرواسی به عنوان تیم نخست گروه دوم راهی دیدار مقابل تیم ملی ترکیه شود.

این بازیکن ۲۸ ساله در بدو ورودش به اتریش به خبرنگاران گفت:

من تنها یک تماشاگر و یک حامی تیم ملی کشورم هستم که اگر نیازی به من شد، راهی میدان می شوم در غیر این صورت «اسلاون بلیچ» مربی تیم ما مرا به عنوان یک بازیکن تمرینی به این بازیها آورده است.

«ایوان کلاسنیچ» پانزده ماه قبل تحت عمل جراحی کلیه قرار گرفت و به دلیل از کار افتادن هر دو کلیه اش مجبور شد تا یک کلیه از مادرش دریافت کند و از اتاق عمل بیرون آید.

کلیه اهدایی مادر وی تنها یک ماه در بدن وی دوام آورد و مجدداً مجبور شد تا کلیه ای دیگر و این بار از پدرش دریافت دارد. «ایوان کلاسنیچ» که چندی قبل قراردادش را با وردربرمن تمدید نکرده و از پزشکان این تیم به خاطر سهل انگاری که منجر به بیماری وی شد شکایت کرده و از آنان ۱/۵ میلیون یورو و غرامت درخواست کرده است، این روزها شدیداً مورد علاقه «اسلاون بلیچ» سرمربی ۳۹ ساله تیم کرواسی می باشد. مردی که در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه با لگن شکسته در این بازیها حضور یافت و از جمله بهترین بازیکنان این تیم تا مرحله نیمه نهایی این بازیها بود که در نهایت در برابر فرانسه مجبور به شکست شد و از رسیدن به فینال محروم گردید. دیداری که با دو گل «لیلیان تورام» پستون راست و ملی پوش فرانسوی ها به سود آنان خاتمه پذیرفت و کرواسی بعد از شکست سه بر صفر آلمانی ها توانست شگفتی کارش را تا فینال حفظ نماید.

با لهستان می گوید: شخصیت «ایوان کلاسنیچ» چه به عنوان یک بازیکن حرفه ای بسیار بالاست و من شدیداً به وی احترام

می گذارم. «بلیچ» در ادامه می افزاید: سال قبل وقتی من به عیادت او در بیمارستان رفتم، انتظارم دیدن یک بیمار افسرده و نگران بود، ولی او به سادگی و با خوشحالی پذیرای ما شد، و آنقدر با روحیه و سلامت نفس با من و همراهانم برخورد کرد که ما مدت ها از ملاقاتمان با وی صحبت می کردیم.

«بلیچ» در ادامه با ستایش از انگیزه و مقاومت این بازیکن می گوید: او یک اسطوره و یک الگو برای کلیه بیماران جهان است که فکر می کنند با کوچکترین مشکلی همه چیز برایشان بسر آمده و باید با دنیای بازیگری و شاید هم زندگی خداحافظی نمایند.

«ایوان کلاسنیچ» خود بعد از این دیدار می گوید: این دومین دوره از زندگی ورزشی من محسوب می شود که امیدوارم تداوم داشته باشد.

من از خدای خودم در آن بالاها و در آن بی نهایت ها سپاسگزارم که چنین شرایطی را برایم رقم زد و امیدوارم این زندگی افتخارآفرین و غرورآور تداوم داشته باشد.

«کلاسنیچ» از مربی جوان و ۳۹ ساله تیم ملی کرواسی هم تشکر کرده که با اعتماد به وی باعث شد تا او زندگی دوباره ای را تجربه نماید.

«ایوان کلاسنیچ» در نهایت پس از شکر و سپاس از خداوند می گوید: من باید از «اسلاون بلیچ» مربی تیم ملی که به من اعتماد کرد تشکر کنم و بعد از او از مادر و پدرم.



برزیل و آرژانتین، زیر فشار

راهی بازیهای جام خواهد شد و تیم پنجم در مرحله پلی آف به صورت رفت و برگشت دو دیدار با نماینده اقیانوسیه - کونکاکاف برگزار خواهد کرد و برنده آن بازی به دور نهایی جام جهانی می‌رود!

در حال حاضر پاراگوئه با سه امتیاز اختلاف نسبت به آرژانتین و مجموع ۱۳ امتیاز از پنج دیدار صدرنشین رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی است و آرژانتین با ۱۰ امتیاز و کلمبیا با ۹ امتیاز در مقام‌های بعدی قرار گرفتند، بعد از آنان نیز برزیل با ۸ امتیاز، ونزوئلا و شیلی با ۷ امتیاز و اروگوئه با ۵ امتیاز قرار دارند.

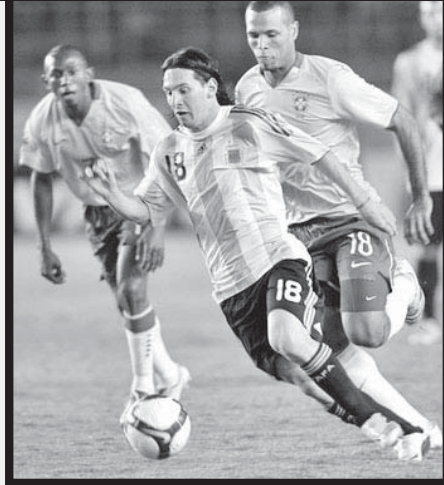
حساسیت بازی پنجشنبه صبح دو تیم در شهر «بیلوهوریزونته»ی برزیل باعث شد تا بازیکنان و مربیان آنان در نهایت دقت لحظه به لحظه این بازی را دنبال کرده و در نهایت به یک نتیجه مساوی بدون گل دست یابند.

۵۲ هزار تماشاگر حاضر در ورزشگاه «مینیرو»ی این شهر از آغاز نیمه دوم و به هنگام برتری آرژانتین نسبت به برزیل «کارلوس دونگا» را هو کرده و خواهان برکناری وی شدند.

«دونگا» بعد از این بازی در گفتگو با خبرنگاران حاضر در ورزشگاه گفت: حالا خیلی زود است که درباره شرایط تیم‌های صعودکننده به دور نهایی جام صحبت کنیم، ولی شما مطمئن بدانید که برزیل و آرژانتین دو تیم راه یافته به این بازیها خواهند بود، زیرا بازیهای امروز سرنوشت را تعیین نمی‌کند و دوازده دور دیگر از این بازیها باقیمانده است.

آرژانتینی‌ها که طی سه بازی گذشته در میداین مختلف مقابل برزیل با شکست سه بر صفر روبرو شده بودند در این دیدار هرگز نمی‌خواستند که به همان سرنوشت سه دیدار قبلی دچار شوند. آرژانتینی‌ها از سال ۱۹۹۸ بدین سو هرگز نتوانسته‌اند برزیل را با شکست روبرو کنند.

ستاره این بازی «لیونل مسی» مهاجم ۲۰ ساله آرژانتینی‌ها بود که بارها خطرآفرین دروازه برزیل شد ولی هرگز نتوانست به گل دست یابد و برزیل را در خانه با شکست روبرو نماید.



حساسیت بازی مقابل آرژانتین و رویارویی با حریفی بسیار قدرتمند به نام پاراگوئه باعث شد تا برزیل برای چهارمین بار طی هشت بازی گذشته مقابل میزبان در شهر آسون سیون پایتخت پاراگوئه تن به شکست دو بر صفر دهد و این در شرایطی بود که میزبان از اوایل نیمه دوم این مسابقه ۱۰ نفره بازی را دنبال می‌کرد. این بازی درست چند روز قبل از رویارویی دو بزرگ آمریکای جنوبی در شهر بیلوهوریزونته برزیل در کادر رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی برگزار شد.

«کارلوس دونگا» مربی جوان برزیلیان و کاپیتان اسبق تیم ملی در بازیهای جام جهانی ۱۹۹۴ آمریکا که در فوتبال برزیل به «کوتوله احمق» معروف می‌باشد، بعد از این بازی گفت: در فوتبال روزهایی وجود دارد که هیچ چیز سرچایش نیست و هیچ چیز به درستی در نمی‌آید. «دونگا» در ادامه صحبت‌هایش می‌گوید: من می‌دانستم که روزی بسیار سخت را درخانه حریف رویاروی دارم، زیرا پاراگوئه تیمی بسیار قدرتمند با فیزیک بدنی عالی در نزد بازیکنان آن است و درست در چنین شرایطی بسیاری از بازیکنان ما از تعطیلات سالانه بازگشته بودند و بازی در شهر آسون سیون هم بسیار سخت بود.

بعد از این بازی که در غیبت مهره هایی همانند «رونالدینیو» و «کاکا» برگزار شد، مطبوعات برزیل انتقادات شدیدی نسبت به عملکرد «دونگا» در تیم ملی کرد و تلویحا برزیل را از آن گذشته پر غرورش دور دانسته و نوشته‌اند: گویا تمام بازیکنان ما دچار کمبود تکنیک شده‌اند، زیرا ما به قدرت بدنی بازیکنان حریف واقف بودیم، ولی بازیکنان ما فاقد تکنیک ناب برزیل بودند و به همین خاطر با این شکست روبرو شدند.

در این دیدار «آدریانو» مهاجم سابق اینترمیلان هم از نیمه دوم به میدان آمد و بعد از بازی گفت: من فکر می‌کنم مردان میزبان به دلیل حمایت تماشاگران خود و نیز تمرکز بیش از حد روی مسائل تدافعی تیم توانستند ما را شکست دهند، ولی ما سعی می‌کنیم که در مقابل آرژانتین این شکست را جبران کنیم.

جالب است اشاره کنیم که آرژانتین شرایطی بهتر از برزیل نداشت و به گفته «آلفیو باسیله» مربی خود بسیار خوش شانس بود که توانست در آخرین ثانیه‌های وقت اضافه گل برابری را به مردان اکوادور تحمیل نماید.

«رودریگو پالاسیو» که در دقیقه ۸۹ وارد میدان شده بود در دقیقه ۹۰+۵ و درست زمانی که داور می‌رفت تا در سوت خود بدمد، گل برابری آرژانتینی‌ها را درون دروازه مردان میهمان جای داد تا ورزشگاه ملی شهر «بویونس آیرس» با قبول شکست دچار آشوب نشود.

در رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی مجموعاً ۱۰ تیم از آمریکای جنوبی شرکت می‌کنند و دیدارهای خود را به صورت رفت و برگشت انجام می‌دهند. در پایان این بازیها چهار تیم اول جدول رده‌بندی مستقیماً



«خسرو حیدری»
در گفتگو با
جوانان امروز:

پدرم دوست
داشت کارمند
دولتی شوم

زندگی فراز و نشیب‌های فراوانی دارد و از آن دسته، نقل مکان کردن‌های آدمی به واسطه شرایط شغلی یا غیره است. فوتبالیست این هفته که میهمان گفتگوی ورزشی مجله جوانان امروز است در شرایطی که تا پیش از این متی یک ثانیه هم به استان همدان سفر نکرده بود، به یکباره دست همسرش را گرفت و برای مدت ۱۰ ماه عازم این منطقه سردسیر کشورمان شد تا بفشی از زندگی شفصی و زنانشویی‌اش را با این روش تجربه کند. با ما همراه شوید تا بیش از پیش با این فوتبالیست تهرانی که فصل هشتم را در تهران توپ فواید زد آشنا شوید.

خودت را بیشتر معرفی کن.

- خسرو حیدری هستم متولد ۲۳ شهریور سال ۱۳۶۲.

بچه کدام محله تهران هستی؟

- شمیران نو.

چند خواهر و برادر داری؟

- فقط یک خواهر دارم.

از کدام زمین‌ها شروع کردی؟

- از همان زمین‌های خاکی محله شمیران نو.

در کدام تیم‌ها بازی کردی؟

- ابتدا در تیم نوجوانان مهر و ساحلی بودم. پس از آنجا به مقاومت تهران رفتم. بعد به جوانان پرسپولیس پیوستم و سپس به جوانان استقلال آمدم. در این تیم برای رده امیدها هم بازی کردم و سپس به ابومسلم پیوستم، از مشهد به پیکان رفتم و سپس به پاس همدان.

اسم اولین مربی‌ات چه بود؟

- شهریار غلامی، امیدوارم هر جا هست سالم و سلامت باشد.

خانواده با تو و فوتبال مخالفت نمی‌کردند؟

- اوایل که نه اما پس از اینکه متوجه شدند کم‌کم قضیه من و فوتبال شکل جدی تری به خودش می‌گیرد مخالفت‌ها شروع شد.

بیشتر پدرت مخالفت می‌کرد یا مادرت؟

- پدرم. می‌گفت فوتبال به دردم نمی‌خورد.

شغل پدرت چه بود؟

- او کارمند شهرداری بود و دوست داشت من هم زندگی کارمندی مانند او داشته باشم و حقوق بگیر بودن را بهترین مسیر برای زندگی آینده من تصور می‌کرد.

قطعا او هم صلاح تو را می‌خواست؟

- صددرد. از او هم ممنونم اما پس از اینکه توانستم در فوتبال رشد کنم پدرم خودش هم مرا تشویق کرد و همواره حمایتش را از من دریغ نکرد.

چقدر درس خواندی؟

- دیپلم رشته کامپیوتر هستم.

چرا ادامه ندادی؟

- خب برای اینکه فعلاً سفت و سخت چسبیده‌ام به فوتبال.

چیزی از درسهایت را به خاطر داری یا به خاطر ضربات سر و تکل‌های مکرر فوتبال همه از یادت رفته است؟

- (خنده) بیشترش را از خاطر برده‌ام

و نیاز به بازآموزی مجدد دارم.

از همدان حرفی نمی‌زنی؟

- خب. من تا پیش از اینکه به پاس

همدان پیوندم حتی یک بار هم به این

شهرستان سفر نکرده بودم و از اینکه می

خواستم به این تیم تازه تاسیس پیوندم

کمی تردید داشتم. چون این حرکت

سراغاز یک موج تازه بود.

اما جواب داد. اینطور نیست؟

- خیلی هم خوب جواب داد.

پاس در همدان کلی تماشاگر پیدا کرد

و نشان داد که همدان هم علاقه‌مندان

زیادی به فوتبال دارد. بازی در این تیم

برای خود من هم تجربیات ارزنده‌ای را

به همراه داشت و فکر می‌کنم پیشرفت

قابل ملاحظه‌ای در فوتبال داشتم.

پس چرا دیگر قصد نداری در

همدان بمانی؟



تجربه‌اش را دارم.
 اصلیتان کجایی است؟
 - خودم که در تهران متولد شدم، اما پدرم ترک ساوه است.
 ماشین داری؟
 - یک گل (GOL) دارم.
 کارت بنزینت هم که بی اعتبار شد؟ باید بنزین ۴۰۰ تومانی بزنی؟
 - فکر نمی‌کنم. چون ماشینم ۱۸۰۰ سی سی است و تولید داخل.
 آرزوی ورزشی‌ات چیست؟
 - اینکه بازیکن ثابت تیم ملی شوم و بتوانم در اروپا فوتبال بازی کنم.
 آرزوی خودت در زندگی چیست؟
 - اینکه با همسرم یک زندگی خوب داشته باشم و همواره در راه راست حرکت کنیم.
 حرف پایانی؟
 - از شما و همه همکارانتان متشکرم. از همه کسانی که برای رسیدن من به این مقطع زحمت کشیدند هم تشکر می‌کنم.
 جوانان امروز: برای خسرو حیدری و خانواده محترمش آرزوی سربلندی و تندرستی داریم.

- به آنها گفته‌ام که می‌خواهم در تهران بازی کنم.
 در تهران خبر خاصی هست؟
 - خیر. شرایط خانوادگی‌ام طوری است که دوست دارم در تهران به فوتبالم ادامه دهم.
 همسرت از تو خواسته تا در تهران باشی؟
 - بله. او ترجیح می‌دهد در تهران باشد و من هم از این موضوع استقبال می‌کنم.
 خاطره خوبی از همدان داری؟
 - خب جشن‌هایی که باشگاه برای ما برگزار می‌کرد و اعضای تیم همراه خانواده‌هایشان در آن شرکت می‌کردند.
 چه سالی ازدواج کردی؟
 - سال ۱۳۸۴ عقد کردیم و ۲۳ خرداد ۸۶ عروسی مان بود.
 همسرت را خانواده‌ات انتخاب کردند یا خودت؟
 - خودم با او آشنا شدم.
 بچه هم داری؟
 - خیر. فعلاً به بچه‌دار شدن فکر نمی‌کنیم.
 اوقات فراغت‌تان را چطور سپری می‌کنید؟
 - بیشتر به مسافرت می‌رویم
 همسرت زندگی با یک فوتبالیست را پذیرفته یا...؟
 - بله! او شرایط زندگی سخت با یک فوتبالیست را قبول کرده و به واقع مرا و شغلم را به خوبی درک می‌کند.
 بیشتر چه هدایایی برای همسرت تهیه می‌کنی؟
 - طلا می‌خرم. اکثر مواقع این کار را می‌کنم.
 چرا؟
 - خب چون من خودم در گذشته در جواهرسازی و طلاسازی کار کرده‌ام به همین خاطر ترجیح می‌دهم بیشتر از این قبیل هدایا که با آن آشنایی بیشتری دارم برای او تهیه کنم.
 اگر باز هم به دنیا بیایی سراغ فوتبال می‌روی؟
 - صددرصد این کار را می‌کنم.
 دوست داری روزی مربی فوتبال شوی؟
 - خب کار سختی است اما راستش را بخواهید زیاد به آن فکر نکرده‌ام.
 رابطه‌ات با خانواده همسرت چطور است؟
 - خیلی خوب. هم پدر خانم و هم مادر ایشان هر دو روابط بسیار خوبی با من دارند و خیلی مهربان هستند.
 پدر خانم طرفدار تیم خاصی است؟
 - او پرسپولیسی است. اما می‌گوید هر جا خسرو بازی کند طرفدار آن می‌شوم.
 حتی استقلال؟
 - (خنده) حتی استقلال.
 کدام فوتبالیست را دوست داری؟
 - سرجیو راموس در رئال مادرید. او هم پست خودم است.
 پست تخصصی خودت چیست؟

- هافبک راست.
 در ایران چطور؟ کدام فوتبالیست را می‌پسندی؟
 - محمد نوازی.
 تیم‌های مورد علاقه باشگاهی و ملی‌ات چیست؟
 - منچستر انگیس و تیم ملی هلند.
 یک جمله با پدر و مادرت؟
 - آنها زحمات فراوانی برایم کشیده‌اند و از آنها متشکرم.
 و با همسرت؟
 - از او که در سخت‌ترین لحظات همراه من است متشکرم و امیدوارم بتوانم زندگی دلخواهش را برایش فراهم کنم تا خوشبخت باشد.
 شغل دوم داری؟
 - خیر.
 پس از فوتبال سراغ چه کاری خواهی رفت؟
 - احتمالاً تلافروشی. چون



پاسخ ۲ نامه

علی عراقی

گردن ما از مو نازک‌تر

آقای مسعود پوریا - آمل

برادر سلام! شنیده‌ام زیادی عصبانی می‌شوید! به جوانی خود رحم کنید! کل دنیا مگر سیری چند است که شما به خاطر ۱۰۰ تا علامت تعجب در مطلب نقد ما به خودتان اینگونه فشار می‌آورید! زبانم لال... نه همان لال بماند خیلی بهتر است! در ضمن شما می‌توانید با صفحه نقد ورزشی به زندگی فکر کنید... جنگ و دعوا چرا؟! عشق، محبت، صفا، دوستی... بابا مشتیم اصلاً از این حرفها؟! در آخر هم از بابت کلمات قشنگی چون دژخیم و ددمش که نثار ما کردید، ممنون!

از شوخی گذشته، ممنون از لطف و محبت شما که ما رو قابل دوستین و برامون نامه نوشتین! اصلاً همین که صفحه ما را خوندین به ما لطف کردین، چه برسه به اینکه اونقدر حال داشتین که تعداد علامت تعجبش رو هم بشمارین! بالاخره باید به جور هم بی‌سوادی ما معلوم بشه دیگه! (اگه گفتی تو این مطلب چند تا علامت تعجب برات گذاشتم)؟!*

البته پس از رایزنی‌های مختلف، در متن نوشته‌هایم در این شماره (به جز پاسخ نامه شما) از این علامات کمتر استفاده شده تا حق بقیه علامت‌دار ادبیات فارسی هم ادا شود و از این پس هم چنین خواهد شد.

ما فریاد زدیم تا نشنوند آنها

رابرت استراتگ - ناکجا آباد

نمی‌دانم چرا اسم واقعی خودتان را ننوشتید. ولی به هر حال از محبت شما صمیمانه تشکر می‌کنم. واقعیت امر این است که ما اینجا سعی می‌کنیم جانب صداقت، عدالت و جوانمردی را رعایت کنیم. می‌پذیرم که گاهی تند رفته‌ایم و شاید گاهی حرفهایمان حتی غلط بوده، ولی به گواه بایگانی، اکثر نقدهایمان از آن جهت که منصفانه بوده، با اقبال رو به رو شده است.

روز نخستی که صفحه نقد ورزشی را راه‌اندازی کردیم، از خوانندگان عزیز و دوست‌داشتنی‌هایمان خواستیم تا کمک‌مان کنند که در راه ناصواب نیفتیم و هنوز هم می‌خواهیم که اشتباهات‌مان را گوشزد کنند و حتی مطالبشان را برای ما بفرستند. به هر حال ما هم انسانیم و احتمال خطای ما هم وجود دارد. اگر چه نقدهای ورزشی از جنس ما تداعی‌کننده همان مثل آنچه به جایی نرسد فریاد است، می‌شود، ولی مهم نیست که مسؤولان گوش نکنند، مهم گفتنی است که باید گفته شود.



استعداد ویژه خراب کردن تیم‌های قهرمان

حاج حبیب تنها!

اگرچه بعدها حبیب کاشانی پس از رفع حدودی از مشکلات دوباره از رئیس سازمان تربیت بدنی حمایت کرد و معلوم بود که حاج حبیب در پرسپولیس تنهاست و حامی آن چنانی ندارد. از بین اعضا هیات مدیره، فقط حسن بیادی، از او حمایت می‌کرد که آن هم عضو چندان تاثیرگذاری نبود و از این طرف کاشانی در سازمان تربیت بدنی هم چندان طرفداری نداشت تا یکسال را با سختی فراوان پیش روی داشته باشد.

در این شرایط، حبیب کاشانی در پرسپولیس علیرغم اینکه مدیر ورزشی نبود و این ایراد به او وارد بود، کار کرد و اتفاقاً نمره قبولی هم گرفت. صدقاتی که او سعی می‌کرد در کارش داشته باشد، آوردن افشین قطبی بود که توانست فرهنگ جدیدی به فوتبال ما ارائه دهد و... در نهایت قهرمانی در لیگ برتر از حبیب کاشانی چهره یک مدیر موفق را ساخت که پرسپولیس سالها در انتظار آن بود. بد نیست تماشاگران پرسپولیس به این نکته توجه کنند که حبیب کاشانی در این یک ساله به گونه‌ای کار کرد که برخلاف تمام ۷ و ۸ سال اخیر، حتی یک بازیکن از عقب افتادن مطالباتش غر نزد و این برای باشگاهی که بدهی سرسام‌آور دارد و فقط سازمان تربیت بدنی هر از چندگاهی آن هم به صورت مختصر، کمکش می‌کند، بسیار جالب توجه است.

اگرچه حبیب کاشانی در ابتدا یک مدیر ورزشی نبود، ولی به تدریج در طول یک سال تجربیاتی کسب کرد که از او یک مدیر ورزشی ساخت! ولی این مرد سیاسی که حالا ورزشی هم شده بود همچنان همان مخالفتهای را علیه خودش می‌دید، او پس از یک سال زحمت و پس از آن قهرمانی، با رفتن سر مربی‌اش مواجه شد، از نظر هیات مدیره، کاشانی اختیار تام داشت که سر مربی جدید را برگزیند، ولی وقتی حاج حبیب گفت: «استبلی» با انتخاب مخالفت شد... هرچه جلوتر رفت، کاشانی دید که فضا برای کار کردن او تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود تا جایی که راه نفس او و باشگاه در حال بسته شدن است... این بود که تصمیم به استعفا گرفت و محمدعلی آبادی در نقش رئیس مجمع باشگاه پرسپولیس آن را پذیرفت! علی سعیدلو بلافاصله گفت: «او هنوز مدیرعامل است» چون آنها واکنش منفی افکار عمومی را نسبت به این استعفا و پذیرش آن دیدند و متوجه محبوبیتی که کاشانی نزد هواداران سرخ دارد، شدند، ولی کاشانی باز هم بر موضع خود پافشاری کرد و از عدم بازگشت حرف زد.

حالا داستان جدید بازگرداندن حبیب کاشانی به باشگاه است که او هیچ علاقه‌ای به آن نشان نمی‌دهد. شاید امروز که شما این مطلب را می‌خوانید او بازگشته باشد و شاید هم نه، ولی هرچه هست این نکته واضح است که آدم‌های سیاسی تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند دست از رفتارهای سیاسی خودشان بردارند، چه در ورزش باشند و چه در هر جای دیگر! از دیگر سو ظاهراً خراب کردن تیم‌های قهرمان به عادت هر ساله ما بدل شده است، استقلال، پاس، پرسپولیس (قهرمانی اول) که یادتان هست؟!!

خیلی دوست می‌داشتم که این هفته در مورد قهرمانی استقلال در جام حذفی به صورت تفصیلی حرف بزنیم و اثراتش را بر روی جامعه، جامعه فوتبال و... ارزیابی کنیم، ولی آن را موکول می‌کنیم به مطلبی کوتاه‌تر از نقد تا مساله‌ای را بررسی کنیم که بسیار مهم‌تر از آن است: استعفاي حبیب کاشانی.

استعفاي حبیب کاشانی برای چی بود و اصلاً چه دلیلی داشت؟! با آنکه بسیاری معتقدند که نباید ورزش را سیاسی کرد، ولی باید بگوییم که کسی از میان ورزشیون پیدا نمی‌کند که عاشق سیاسی کردن ورزش باشد ولی تا دلنان بخواهد آدم‌های سیاسی حاضر در حوزه ورزش در این زمینه قدم برمی‌دارند و هر کاری که از دستشان برمی‌آید، انجام می‌دهند. فعلاً این آدم‌های سیاسی موفق شده‌اند ورزش را به طور کامل سیاسی کنند، چون آنها در مقام‌هایی ایستاده‌اند که مرجع تصمیم گیرنده محسوب می‌شوند و وقتی چنین شد، ورزش هم سیاسی می‌شود.

سالهاست که تماشاگران فوتبال عادت کرده‌اند تا باشگاه پرسپولیس را پرسپولیس بنامند، ولی آقایان سیاسی به زور می‌خواهند کلمه پیروزی را به عنوان نام به پرسپولیس بخورانند! استعفاي حبیب کاشانی هم چنین است و خارج از این قاعده نیست! یکسال پیش حوالی همین روزها بود (۲۸ خرداد ۱۳۸۶) که کاشانی برای مدیریت عاملی باشگاه پرسپولیس، حکم گرفت. همان روزها بود که داستان پشت پرده آمدن کاشانی را به جای محمدحسن انصاری فرد نوشتیم و نوشتیم که دستورات سیاسی آن رده بالایی‌ها بود که عاملی شد برای آمدن حاج حبیب! این

انتخابی بود که علی سعیدلو در نقش رئیس هیات مدیره باشگاه با آن مخالف بود. او حتی در روزهای آغازین کار کاشانی، در جلسات شرکت نمی‌کرد تا هم اعتراضش را غیرمستقیم و به روش آدم‌های سیاسی اعلام دارد و هم اینکه در صورت امکان از آمدن کاشانی جلوگیری شود، ولی حاج حبیب آمد، چون سعیدلو می‌دانست چاره دیگری نیست. اما رابطه سعیدلو و کاشانی در طول یک سال گذشته هرگز آن چیزی نشد که باید می‌شد! آنها هرگز رابطه حسنه‌ای پیدا نکردند، حبیب کاشانی در طول یک سال گذشته فقط ۶۰ میلیون تومان از معاون

رئیس جمهوری کمک مالی دید که هزینه یک شب مسافرت پرسپولیس به یک شهرستان را هم به زحمت جواب می‌داد! کمک‌های سازمان تربیت بدنی هم گره چندان از مشکلات مدیرعامل سرخها باز نمی‌کرد. در واقع، سازمان تربیت بدنی هرگاه صدای مدیرعامل پرسپولیس در می‌آمد، پولی کف دستشان می‌گذاشت تا صدایی بلند نشود. اگر یادتان باشد، وقتی محمد علی آبادی، کاندیدای انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال شد، حبیب کاشانی در اقدامی عجیب با صراحت اعلام کرد: «انتخاب من علی آبادی نیست» که همان موقع این اظهارنظر داستان‌های زیادی را ایجاد کرد و معلوم شد این اظهارنظر صریح از آدمی که سیاسی است و سیاست را خوب می‌شناسد، از آن جهت است که اعلام کند با رئیس مجمع باشگاه خود (علی آبادی) مشکل ندارد!

صدقاتی که او سعی می‌کرد در کارش داشته باشد، آوردن افشین قطبی بود که توانست فرهنگ جدیدی به فوتبال ما ارائه دهد و...

به نام پدر با یادت شادم

کرد، روزی که یک قهرمان، یک دلوار را از دست داد! روزی که یک جامعه، یک قهرمان ساکت و بی‌مدال و بی‌چام را از دست داد!
سوت پایان ... اسلحه‌ای خاموش ... پلاکی آویزان ... و ... مجتبیای گریان!

بردی از یادم. دادی بر بادم. با یادت شادم
دل به تو دادم. در دام افتادم. از غم آزادم
دل به تو دادم، فتادم به بند
ای گل بر اشک خونینم نخند
سوزم از سوز نگاهت هنوز
چشم من باشد به راهت هنوز
کی آیی به برم، ای شمع سحرم
در بزم نفسی، بنشین تاج سرم تا از جان گذرم
بردی از یادم، دادی بر بادم، با یادت شادم!

سوت پایان . تولد. مجتبی. فوتبال. فینال جام حذفی. گل جباری . سوت آغاز.
قهرمانی که مرد.

این بار برای مجتبی جباری سوت پایان کمی قبل از سوت آغاز کشیده شد، اگرچه او صدایش را نمی‌شنید، حتی صدای شیونی را که به خاطر آن سوت پایان بلند بود و با سوت آغاز مجتبی و گلی که به ثمر رساند، سر به فلک کشید! هیاهوی استادיום ۱۰۰ هزارنفری آنقدر زیاد بود که مجتبی نمی‌توانست متوجه سروصدای خانه پدری شود، خانه‌ای که عده‌ای گرد تلویزیون آن نشسته بودند تا هنرنمایی جوان بلندبالایی را ببینند که در روز تولدش، مستانه بازی می‌کند و یک ورزشگاه را به وجد می‌آورد؛ پاس گل می‌دهد، به تیر دروازه می‌کوبد، توپ را گل می‌زند، میدان‌داری می‌کند و ... ولی آیا او خبر دارد که قهرمان قصه‌های کودکی‌اش را از دست داده؟! آیا او خبر دارد که قهرمان دلوار قصه‌های شبانه عهد کودکی‌اش، کمی پیش از سوت آغاز مجتبی، سوت پایان را شنید و رفت...؟!

قهرمانی که مجتبی با دیدنش قوت قلب می‌گرفت، این بار به یک صحبت گرم و مردانه پیش از سوت پایانش بسنده کرد تا فردا هدیه‌ای بزرگتر را در روزی بزرگتر به فرزندش اعطا کند. روزی او، اولین هدیه‌اش را با شنیدن نامش که مجتبی بود از زبان پدر دریافت کرد و در جدیدترین تولدش با دعای گرم و مردانه پدر، طعم قهرمانی را چشید!

تعبیر مجتبی جباری همان تعبیر «به نام پدر» ابراهیم حاتمی‌کیاست، با کمی تغییر که باعث می‌شود، داستانی رئال شکل بگیرد. در به نام پدر حاتمی‌کیا، فرزند به دنبال مقصری می‌گردد که عاملی می‌شود برای قطع شدن پای او ولی اینجا پدر عامل را سالها پیش در سینه خودش مدفون کرده تا کسی خارج از چارویواری‌اش نفهمد و نداند که در عاشق بودن، جایی برای تردید باقی نمی‌ماند! اینجا فیلم به نام پدر حاتمی‌کیا وارونه شد تا پدر نقش جانبازی را تمام کند و به انتها برساند تا فرزند یاد بگیرد که چگونه باید عاشق بود!

همه درد مجتبی این است که هرگز نتوانسته برای این پدر عاشق که سالها درد شیمیایی بودن را تحمل می‌کرده، کاری کند، ولی دلم گواهی می‌دهد که آن پدر عاشق دوست نداشت، آب شدن فرزندش را به خاطر خودش ببیند! در گوشه‌ای از فیلم به نام پدر، پس از آنکه معلوم می‌شود، دختر چگونه به روی مین رفته، پدر در محل حادثه رو به آسمان و رو به خدا فریاد می‌زند: «من یک پدرم، نمی‌تونم این وضع رو تحمل کنم... این پا رو بگیر پای حبیبه‌ام رو پس بده... به خودت قسم راضیم...» در فیلم به نام پدر، خدا دعای پدر را مستجاب نکرد، ولی ظاهراً در دنیای واقعی خدا دعای پدر را مستجاب کرد تا مجتبی هرگز آب شدن پدر را نبیند، چون پدر هم زجر کشیدن فرزند را دوست نداشت! اینگونه بود که قهرمان کودکی‌های مجتبی، همچنان همان قهرمان دلوار باقی ماند که هنوز صدای طنین نخستین کلماتش در گوش او بود: «صدایش بزیند مجتبی»!

روز ۲۷ خرداد، فقط روز تولد مجتبی و یا عزادارشدن او نیست، حداقل تمام استقلالی‌ها هرگز این روز به یادماندنی را فراموش نخواهند



حسن روشن: بهترین خاطره ام تلخ‌ترین هم هست!

محمد رضا مدنی



و هم در جام جهانی.
کدام المپیک و کدام جام جهانی؟
المپیک ۱۹۷۶ مونترال و جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین.
کدام بازی‌ها؟
در المپیک برابر لهستان ۲-۳ شکست
خوردیم که یکی از دو گل ایران را من زدم.
در جام جهانی هم در بازی مقابل پرو تک گل
شکست ۴ در یک ایران را من زدم.
ویژگی دیگری نداشتید؟
خب من در سن ۲۲ سالگی کاپیتان استقلال
شدم.

چطور؟

در سال ۵۵ به یکباره بازیکنان بزرگی مانند کارگرجم، حجازی، مظلومی (غلامحسین)، عادلخانی، جباری و غیره از تیم رفتند و من کاپیتان استقلال شدم.
علاوه بر آن در کتاب فیفا هم من و پروین و حجازی تنها بازیکنان ایران هستیم
که کلاس بازی‌مان در سطح جهانی تشخیص داده شده است.

چه سالی ازدواج کردید؟

سال ۱۳۵۴ ازدواج کردم و ۲ دختر و ۲ پسر هم دارم.

شغلان غیر از فوتبال چه بود؟

هیچ کاری غیر از فوتبال نداشته‌ام. من وقتی از فوتبال خداحافظی کردم به
انگلستان رفتم و بالاترین مدارک مربیگری آنجا که مدرک A فدراسیون انگلیس
است را گرفتم و سپس در مدارس فوتبال امارات کارم را شروع کردم و مدتی هم
مدیر تیم‌های پایه امارات بودم. در ایران هم در تیم‌های معادن، بانک تجارت، و
شموشک نوشهر مربیگری کرده‌ام. در حال حاضر هم مدیریت تیم‌های پایه استقلال
را برعهده دارم.

آخرین بار چه زمانی برای استقلال به میدان رفتید؟

سال ۱۳۶۲ در مصاف با هما که اتفاقاً یک بر صفر هم شکست خوردیم.

کلاً از زندگی‌تان راضی هستید؟

همیشه شاکر خداوند بوده‌ام و حالا هم او را شکر می‌کنم.
اگر بار دیگر متولد شوید باز هم سراغ فوتبال خواهید رفت؟
حتماً این کار را خواهم کرد. اما برای کسب افتخاراتی که دارم راه دشواری را
در پیش دارم (خنده).

یک جمله به جوانان؟

اگر وارد حرفه، هنر یا ورزش می‌شوند اول باید عاشق آن کار باشند چون آن
وقت است که می‌توانند با پشتکار فراوان به بالاترین درجات آن برسند.

حرف پایانی؟

از شما و همکارانتان که یادی از ما قدیمی‌ها می‌کنید متشکرم.
جوانان امروز: برای حسن روشن و خانواده محترمان آرزوی موفقیت و
تندرستی داریم.



تیم ملی فوتبال در راه جام جهانی ۱۹۷۶

نام او در کنار ۲ فوتبالیست دیگر کشورمان در دفترچه فیفا ثبت شده است.
او، علی پروین و ناصر ممازی ۳ بازیکنی هستند که بازی‌شان در سطح جهانی
تشخیص داده شده و نامشان در دفترچه فدراسیون بین‌المللی فوتبال ثبت
شده است. در این شماره به سراغ یکی از نوادگان فوتبال ایران رفتیم تا از حال و
اوضاعش مطلع شویم.

خودتان را بیشتر معرفی کنید.

حسن روشن هستم متولد ۱۳۳۳ در محله اختیاریه تهران.

چه شد که به فوتبال علاقه‌مند شدید؟

مثل همه بچه محل‌ها دنبال توپ‌دویدم و دویدم تا به باشگاه تاج رسیدم. از ابتدا
تا آخر هم در همین تیم بازی کردم.

چه سالی به تیم استقلال یا همان تاج سابق پیوستید؟

سال ۱۳۵۱. بهترین خاطره من که بازی در تیم تاج بود با بدترین خاطره‌ام هم
توأم شد.

چطور؟ بیشتر توضیح می‌دهید؟

من عاشق تاج بودم و روزی که قرار شد با پیراهن این تیم به میدان بروم
از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم، اما درست در همان روز برادرم که در
بیمارستان بستری بود دار فانی را وداع گفت.

کدام بازی بود؟

بازی تاج - قصر یخ. اتفاقاً من یک گل هم در آن بازی به ثمر رساندم اما وقتی
پس از بازی مستقیماً به بیمارستان رفتم تا این خبر را به برادرم بگویم متوجه شدم
او ساعتی پیش فوت کرده است.

شما از خانواده شهدا هم محسوب می‌شوید؟

بله. حسین - دیگر برادرم هم در همان اوایل جنگ با عراق به شهادت رسید.

مشوق شما چه کسی بود؟

پدرم - (منوچهر روشن) او خودش از فوتبالیست‌های قدیم بود و هنوز هم در
سن ۸۰ سالگی تمرین می‌کند.

در ایران فقط در استقلال بازی کردید؟

بله. در خارج از ایران هم در تیم نادای الاهلی امارات و یکی دو تیم دیگر
حضور یافتم.

چه سالی به عضویت تیم ملی درآمدید؟

در سالهای ۵۲ و ۵۳ عضو تیم ملی جوانان بودم که هر دو سال هم قهرمان آسیا
شدیم.

پست تخصصی‌تان چه بود؟

من فورواردر نوک یا همان سانتر بازی
می‌کردم. البته گاهی اوقات در گوش
چپ هم کار می‌کردم.

چه سالی به تیم ملی بزرگسالان

دعوت شدید؟

سال ۱۳۵۳ از تیم جوانان به
بزرگسالان دعوت شدم و در بازیهای
آسیایی ۱۹۷۴ تهران یار فیکس تیم ملی
بودم. البته این اتفاق تا سال ۱۳۵۹ هم
به طول انجامید و به لطف خدا من
مهاجم ثابت تیم ملی بودم.

از ویژگی‌های منحصر به فرد

خودتان برای خوانندگان جوان

مجله ما صحبت نمی‌کنید؟

من هر چه دارم از مردم
است. البته یک فاکتور مرا
از دیگر فوتبالیست‌های
کشورمان متمایز می‌کند
و آن هم این است که
من تنها بازیکن ایران
هستم که هم در
المپیک گل زده‌ام

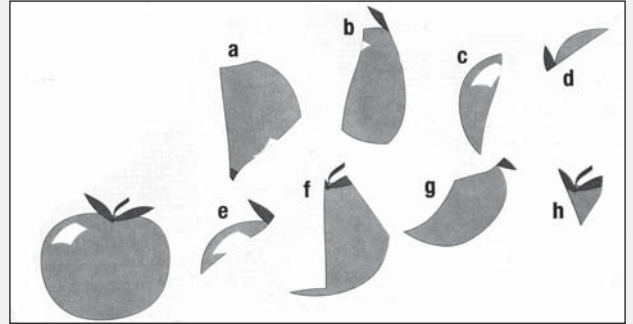


مکعب را سوراخ کنید!



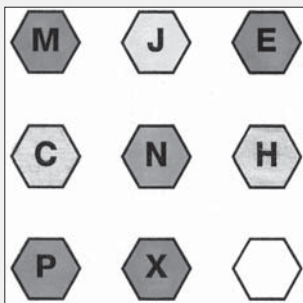
در اینجا دو مکعب هم‌شکل و هم‌اندازه می‌بینید. آیا می‌توانید روی یکی از مکعب‌ها سوراخی ایجاد کنید که مکعب دیگر از میان آن عبور کند؟ ظاهراً غیرممکن به نظر می‌رسد، اما این امکان وجود دارد!

یک سیب کامل!



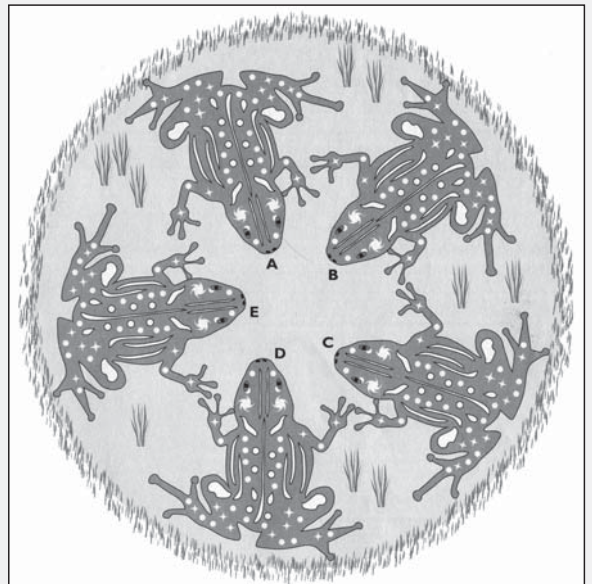
در اینجا تکه‌هایی از سیب را می‌بینید که با حروف لاتین مشخص شده‌اند. با چهار تکه از این شکل‌ها می‌توان یک سیب کامل به شکل آنچه که در تصویر می‌بینید ساخت. آیا می‌توانید بگویید با کدام‌ها؟ توجه داشته باشید که این قطعات ممکن است چرخیده باشند، اما پشت و رو نشده‌اند.

حرف را پیدا کنید!



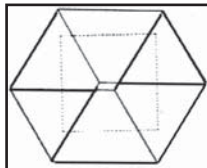
با در نظر گرفتن رمز ترتیب منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در خانه خالی، چه عددی باید قرار داد؟ از بالا به پایین کار کنید. ضمناً ارزش عددی هر حرف، عبارت است از ترتیب قرار گرفتن آن حرف در الفبای زبان انگلیسی که ابتدا باید ارزش عددی حروف را پیدا کنید.

دو قورباغه کاملاً شبیه!



در این برکه، پنج قورباغه را می‌بینید که دور هم جمع شده و مشغول خواندن ابوعطا هستند! ظاهراً هر پنج‌تای آنها شبیه یکدیگرند، اما در حقیقت فقط دو تای آنها عیناً شبیه هم هستند. آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید این دو قورباغه دوقلو را پیدا کنید؟

برای هر یک از این دو مکعب، یک سوراخ ایجاد کنید. سوراخ‌ها را در هر دو مکعب در همان مکان ایجاد کنید. در هر دو مکعب، یک سوراخ ایجاد کنید. سوراخ‌ها را در هر دو مکعب در همان مکان ایجاد کنید. سوراخ‌ها را در هر دو مکعب در همان مکان ایجاد کنید.



پاسخ سوراخ را مکعب را سوراخ کنید
پاسخ دو قورباغه کاملاً شبیه: B, E

$$14 + 3 = 17$$

$$m + c = p$$

پازل: برای هر یک از این دو مکعب، یک سوراخ ایجاد کنید. سوراخ‌ها را در هر دو مکعب در همان مکان ایجاد کنید. سوراخ‌ها را در هر دو مکعب در همان مکان ایجاد کنید.

پاسخ حرف را پیدا کنید:

پاسخ: E, D

پاسخ: اول خشم یک جاسوس

جاسوس

از من سلام باد به آن یار و آن دیار ...

یارب که یار باد سلامت، دیار هم

شهر یار



چهل چشمه

* موقعیت جغرافیایی: کوه چهل چشمه، واقع در دهستان

خورخوره، شهرستان سقز از شهرستانهای استان کردستان است. زیباترین کوه این منطقه به شمار می‌رود. در ۵۲ کیلومتری جنوب شرقی سقز واقع شده. ارتفاع آن ۳۱۷۳ متر و سرچشمه رودخانه‌های شورتی، چهل چشمه، کله‌باد و چم‌چقو می‌باشد. این کوه بلندترین کوه بخش شمالی کوهستان زاگرس بوده و چشمه‌سارهای فراوانی از آن به خارج می‌جوشد.

این کوه که دورتادور سقز و دیوان‌دره را پوشانیده به این دلیل چهل چشمه نام دارد که، پر از چشمه‌هایی با آبهای سرد و گوارا می‌باشد که تعداد آنها بی‌شمار است، تعدادی که به چهل چشمه معروف گردیده است. کوه چهل چشمه اغلب در طول سال پوشیده از برف است، که قله بلندی به نام شاه‌نشین دارد. در تمام سال کوهنوردان از بسیاری از نواحی ایران برای کوهنوردی به این منطقه می‌آیند و با دلی شاد و کوله‌باری از خاطرات به دیار خود برمی‌گردند.

در زبان کردی به این کوه نامهایی دیگر نیز داده‌اند که بنا به علی باعث شده نامگذاری‌های متفاوتی با القاب کردی بر روی این کوه گذاشته شود. مثلاً «حصیل» به دلیل وجود برکه‌ای بزرگ در آن محل، «سَرَقَلَوَز» به دلیل وجود یک قله بزرگ که چشمه‌ای بسیار زیبا از آن به پایین جریان دارد.

در دامنه این کوه روستایی بسیار زیبا به نام بَست وجود دارد که به دلیل اینکه آخرین روستا و نزدیک به مرز عراق است و از آن سو روستای شایر عراق دیده می‌شود مخفف بن‌بست، نام نهاده‌اند. دیدن زیبایی‌های این ناحیه خالی از لطف نیست و شما می‌توانید از مهمان‌نوازی گرم مردم این منطقه بهره‌مند شوید.

«با تشکر از خانم پروین احمدی»



با کفن راه راه آبی و صورتی

چقدر دلم می‌خواست از همان دوران که سر تا پایم به زور سه و جب هم نمی‌شد، نامم را به جای ریحانه اشتباهی می‌گذاشتند «دیوانه»! باور کن تفاوت چندانی جز دو حرف ناقابل ندارد.

حدافش این بود که بعد از چهارده سال و اندی زندگی آبرومند، وقتی بعضی‌هایی که نمی‌دانم چرا فکر می‌کنند خیلی می‌فهمند، مرا دیوانه خطاب می‌کردند، باورم نمی‌شد که یک تخته - هر چند کوچک - کم دارم.

شاید دیوانه هستم، چرا که از همان بدو ورود به دارفانی، بین زمین و هوا معلق بودم و هنوز هم که هنوز است نمی‌دانم اول بهار متولد شده‌ام یا بیست و نه اسفندی هستم. هر روز خودم را گم می‌کنم و هنوز پیدا نشده، دوباره گم می‌شوم. دلم می‌خواهد به ارتفاع هزارمتری زمین بروم و به آدمک‌هایی که نمی‌توانم ببینمشان بخندم. واقعا چه می‌شد اگر بعد از مرگم با کفن راه راه صورتی و آبی دفنم می‌کردند و به جای فاتحه برایم «امن یُجیب...» می‌خواندند؟ چه می‌شد اگر مادر به جای گل مریم، یک دسته بزرگ از گندم‌های طلایی پدر بزرگ را بر سر آرامگاهم می‌نهاد؟ چقدر باید بگویم ترانه گفتن گناه کبیره است؟ چرا کسی تقدس واژه‌هایی را که هیچ گاه نباید شکسته شوند، نمی‌فهمد؟ من به فرض محال هم که شده، باور می‌کنم که مجهول‌نامه‌های پر از پولک و گلبرگ را با کمال میل باز می‌کنم.

یادم باشد فردا، وارد خیابان که شدم، برای خودم یک بستنی قیفی بزرگ از مغازه عباس آقا بگیرم و در راه مدرسه با زبان یک متر از دهان بیرون آمده، آن را لیس بزنم، بی‌خیال نگاه پسر همسایه. آن بیچاره بعد از گذشت این همه سال، هنوز هم نفهمیده به حال من باید گریست یا قهقهه زد.

تاتینا (ریحانه) - اصفهان



فقط می‌دانم

نمی‌دانم کدام دلسوخته پنجره‌ام را به این طلوع طاقت فرسا دعا کرد و برای پروانه‌های احساسم نشان زخمی را از خدا خواست.

نمی‌دانم دعای چه کسی پیچک سبز عاطفهام را به دیوار فاصله‌ها تکیه داد و برای عبور از این حصار طولانی و سخت صبوری را همراه رفتنم کرد.

نمی‌دانم دستان رو به آسمان چه کسی در گرگ و میش آن غروب پاییزی، بی‌قراری شاپرک‌های دلم را التماس کرد.

نمی‌دانم نذر چه کسی باور کردنم را از تو گرفت و غربت این چنینی را این همه سال انیس تنهایی‌ام کرد.

نمی‌دانم قسم چه کسی تو را به این سکوت سرد عادت داد و این بودن و نبودن را با لحظه‌های من عجین کرد.

نمی‌دانم تاوان کدام گناه ناکرده بعد از عمری دامنگیر کبوتر دلم شد و آن را بال و پر بسته میان زمین و آسمان رها کرد.

نمی‌دانم از کدام کرده‌ام دلگیری که دیگر به گوشه و کنایه‌های شیرینت مرا مهمان نمی‌کنی و برقرار ناشکیم دست نوازش نمی‌کنی.

نمی‌دانم چه کسی مرا آموخت تا برای خواستن‌هایم، سوختن‌های بسیار را تجربه کنم، ببینم و دم برنیاورم، بشنوم و هیچ نگویم.

و به خدا نمی‌دانم کدام کافر پنجره‌ها را به تکرار فاصله نفرین کرده که این درد کهنه و قدیمی نصیب خودش باد.

نمی‌دانم... اما نه! می‌دانم...

«فقط می‌دانم به امید خوشبختی تو ثانیه‌ها را شماره می‌کنم.»

مریم‌السادات سجادی - قم

مرگ فاصله

- برای رویا زاهدنیا

هنوز فرصت هست، بیا تا بارون بند نیومده توی خیابونای خیس با هم قدم بزنیم و دوباره از گذشته‌ها بگیم، از غصه‌هامون.

من از ستاره بگم و یادگار از زخم تیر روی دقیقه‌های آزرده درخت، از سالهای بی‌بهار، بهار بی‌نارنج و ترنج، تو از هوای سالهای دوربگی، از بن‌بست بهانه‌های خیست، از به دنیا افتاب و سپیدی که ته خیالت مچاله شده بود.

بیا تا زیر بارون مرگ فاصله رو جشن بگیریم، بیا تا حوصله هست و باد ورق سیاه‌های بغض من رو پاره نکرده، این گریه‌های رنگ‌پریده رو با هم بخندیم. بیا

زیر همون بارون از همون پرنده‌های گیلان که حرفشون رو می‌زنی پیرس، از درخت و گیاه و دریا پیرس که چقدر دل‌تنگ‌توام، تا دیر نشده بیا که در انتهای نگاهم جز

نقش نگاه تو نیست.

طاهره احمدی - آستارا

سخنان طلایی

* در قضاوت، سه چیز نباید دخالت کند: هوس، کینه، قدرت.

حضرت علی (ع)

* نیکی و سود خویش را در زبان دیگران مخواه.

زرتشت

* برای موفقیت باید شکست بخورید تا بدانید چه چیزی را

دفعه بعد انجام ندهید.

آنتونی رابینز

کلوچه

خسته و زخمی نشسته

کودکی در پیچ کوچه

با زبانی ساده می‌گفت

آی کلوچه آی کلوچه!

غرق در موج هیاهو

سوز جاتگاه صدایش

یک نفر نشنید حتی

نال و آوای نایش

با خودش آهسته می‌گفت

مردم این کوچه سیرند

مسبت از بوی غذا و

توی رستوران اسپیرند!

ناگهان از جمع مردم

عابری آمد به سویش

بی‌وفا با دست خود زد

سیلی سختی به رویش

جرم او این بوده گویا

سد معبر توی کوچه

یا که ترویج گرانی

با فروش یک کلوچه!

رضا الهامی - بجنورد

عکس هفته

- Al Gore
- George W. Bush



در تبلیغ جالبی برای یک مور فودکار، طراح باذوق، با نمایش بزرگ انتقاداتی که در آن برج بوش به ال‌گور ترمجیم داده شده، یادآوری کرده است: «هرکسی اشتباه می‌کند!»

*** ماهک از رامسر: سلام مجهول.**

گیربازار

این نامه رو نوشتم تا چشمات به کم استراحت کنن - ترجیح می‌دادم به چیزی بنویسی تا مغز خودت از حالت استراحت خارج بشه!

*** یخ در بهشت:** «دو تا نامه قبلم قبل از پاکت‌نویس شدن گم شدند. چی کار کنم؟ توی وسیله‌های من، تایپانیک با جک و رزگم می‌شن.»

- به آگهی بزنی که هر کس پیداش کرد، جک و رز مال خودش. پیدا می‌شه!

*** مهران امیری از اصفهان:** «به تو می‌نگرم / که بی چراغ و ماه چه زیبایی...» - البته من برای نویسنده این متن احترام زیادی قائلم اما کلاً بی چراغ و ماه، یعنی توی تاریکی، همه زیبا هستن، آخه معلوم نیستن!

*** شیخ ویسی (جوهی جاوای) از گنبد کاووس:**

«من هر وقت غذا درست می‌کنم، غذاهام خوشمزه در نمی‌آد. این دفعه می‌خواستم ماکارانی درست کنم که یاد فوت کوزه‌گری افتادم. موقع آبکش کردن ماکارانی‌ها، هرچی هوا دور و اطرافم بود جمع کردم تا به فوت کوزه‌گری... ببخشید فوت آشپزی حسابی بکنم تا غذام خوب دربیاد، غافل از این که باید اول آدامس توی دهنم رو درپارم! هیچی دیگه، آدامسم افتاد تو قابلمه...»

- اتفاقاً این هم واسه خودش به راه حلیه: به غذاهات «آدامس» بزنی، بلکه به ملت «بچسب»!

*** کسی از صومعه سرا:**

«در ذهنم لیخندهایی از توست که بر تمام در و دیوارهای خانه‌ام چسبانده‌ام.» - چسبانده‌ای؟ نکنه تو هم تو کار آدامسی کلک؟!»

*** عبدالرب دلدار زهی از سراوان:** «چرا می‌گن عروس رفته گل بچینه؟» - پس چی؟ دوست داری بگن عروس رفته چشم و چال فامیل شوهر رو دربارها؟!»

*** مادام کاملیا از نورآباد ممسنی:** «تا به حال توجه کرده بودی که حرکات چهره فردوسی پور و مهناز افشار چقدر به هم شبیهن؟»

- آره، تقریباً همون قدر که من و آنجلینا جولی به هم شبیهیم!

*** سانی از شهر عشق:** «من را ببخش اگر دستخط بدی دارم، دست خودم نیست. امیدوارم نامه‌ام به دستت برسد.»

- دستت درد نکنه!

*** سوگند از ماهشهر:** «بعضی وقتها خودم رو سختگیر می‌دونم و حساس، چون تو موردی مثل ازدواج، اصلاً توی کتف من نمی‌ره که شخص مقابلم از خودم حداقل

توی دو سه مورد کمتر باشه.»

- اما من امیدوارم حداقل توی موارد سختگیری و حساسیت، از تو کمتر باشه وگرنه که حالا حالاها موندی!

*** دیانا از g.v.g.n:** «واقعاً نوشتن اولین نامه سخت‌تر از شکستن گردن رستم است، مخصوصاً اگر مخاطب و گیرنده، شما باشن.»

- می‌تونی گردن من رو بشکنی و برای رستم نامه بنویسی تا راحت باشی!

*** هری پاتر از شاهین شهر:**

«همکلاسیم مادرش رو آورد برای خواستگاری از من. مادرش بهم



گفت اصرار محمد و کنجکاوای خودم باعث شد بیام اینجا. تو دلم گفتم ما به این می‌گیم فضولی... خلاصه من به همکلاسیم جواب رد دادم، اما اون بهم گفت من کوتاه نمی‌آم. گفتم بله، اگه کوتاه اومده بودی که این قدر دراز نمی‌شدی! محمد خوش‌تیپ و مایه‌داره.

- ما هم به این افه‌ها می‌گیم افه...!

*** میشم معدنی از خوی:**

«من راز تو را فاش کنم در این لیست مجهول شدن‌های تو از بی‌پولیست.»

- مگه چیه؟ خوب بود از بی‌پولی می‌رفتم دنبال دزدی و قاچاق‌فروشی؟! *** رابرت استرانگ از فارسان:** «یه سری سوتی دارم به بارمصرف! به لامپ کم‌مصرف می‌گم لامپ به بارمصرف، به آب معدنی می‌گم آب به بار مصرف...»

- به نامه‌های تو هم می‌گیم نامه به بار مصرف!

*** سانی مهربان از نورآباد ممسنی:** «سلام من رو به مامان عزیز و مهربان و گرامی‌ات برسان بگو که ما همه‌جوره دوستش داریم. بگو: شما هم جای مادر ما هستی. اگه مجهول اذیت می‌کنه ما از طرف اون معذرت می‌خواهیم چون مقصرش ما و نامه‌های ماست.»

- بفرما مامان جان! حالا فهمیدی تقصیر کیه که من با صدای بلند موسیقی گوش می‌دم و اتاق رو به هم می‌ریزم و تختخوابم رو مرتب نمی‌کنم و اینا؟! *** Folani bood:** «کاش تو و معلوم به کم صفحه‌ها تون رو جذاب‌تر می‌کردید.

فکر نمی‌کنید این که هر هفته فقط بخشی از نامه‌های دوستانتون رو چاپ کنید دیگه تکراری شده؟»

- راست می‌گی. از این به بعد به بخش‌های دیگه‌ای از نامه‌های دوستانمون رو چاپ می‌کنیم!

adamemajhool@yahoo.com

*** عسل نازانی:** «می‌خوام به بهترین و جذابترین گروه ایران دعوتت کنم تا اونجا بیشتر با هم آشنا بشیم.»

- حالا چرا بهترین و جذابترین گروه ایران؟ به کافی‌شاپ هم جواب می‌ده‌ها!

*** آناهیتا فرامرزی (شیزوفرنی):**

«یک نصیحت بشنو از من کاندرا آن نبود غرض

روی اعصابم نرو مجهول مگر داری مرض؟»

بعد از این با شیوه تو با تو صحبت می‌کنم گر نکردی خلق گندت با پشیمانی عوض.»

- به طور کلی من کلی از ادب و تربیت شما نمودم حظ!

*** سامی کوچولو:** «سر امتحان فیزیک، بغل دستی من جوابارو از روی من نوشت، بعد اونا رو تو به برگه دیگه داد به نفر عقبی. نفر عقبی هم جوابارو نوشت و داد به بغل‌دستیش. اوشان در کمال آی‌کیو بازی فکر کرد برگه باطله است و انداختش دور!»

- همون طور که مدارک تحصیلی شما رو باید انداخت دور!



آلزامی



پیرمردی صبح زود از خانه‌اش خارج شد. در راه با یک ماشین تصادف کرد و آسیب دید. عابرائی که رد می‌شدند به سرعت او را به اولین درمانگاه رساندند. پرستاران ابتدا زخمهای پیرمرد را پانسمان کردند. سپس به او گفتند: «باید از تو عکسبرداری شود تا جایی از بدنت آسیب و شکستگی نداشته باشد.»

پیرمرد غمگین شد، گفت عجله دارد و نیازی به عکسبرداری نیست.

پرستاران از او دلیل عجله‌اش را پرسیدند.

«زنم در خانه سالمندان است. هر صبح آنجا می‌روم و صبحانه را با او می‌خورم.

نمی‌خواهم دیر شود!»

پرستاری به او گفت: خودمان به او خبر می‌دهیم.

پیرمرد با اندوه گفت: خیلی متأسفم. او آلزامی دارد. چیزی را متوجه نخواهد شد! حتی مرا هم نمی‌شناسد!

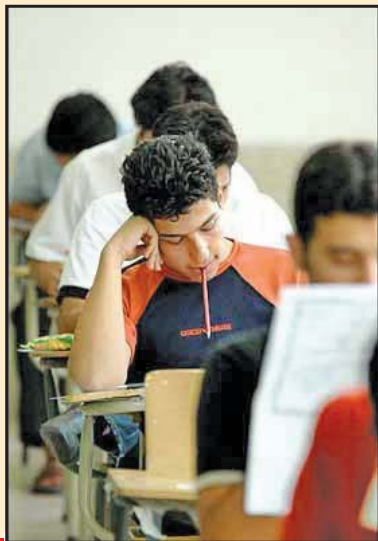
پرستار با حیرت گفت: وقتی که نمی‌داند شما چه کسی هستید، چرا هر روز صبح برای صرف صبحانه پیش او می‌روید؟

پیرمرد با صدایی گرفته، به آرامی گفت: اما من که می‌دانم او چه کسی است!

علی

درس پرستاری

در امتحان پایان ترم دانشکده پرستاری، استاد ما سؤال عجیبی مطرح کرده بود. من دانشجوی زرنگی بودم و داشتم به سؤالات به راحتی جواب می‌دادم تا به آخرین سؤال رسیدم: نام کوچک خانم نظافتچی دانشکده چیست؟ سؤال به نظرم خنده‌دار می‌آمد. در طول چهار سال گذشته، من چندین بار این خانم را دیده بودم. ولی نام او چه بود؟! من کاغذ را تحویل دادم، در حالی که آخرین سؤال امتحان بی جواب مانده بود. پیش از پایان آخرین



جلسه، یکی از دانشجویان از استاد پرسید: استاد، منظور شما از طرح آن سؤال عجیب چه بود؟ استاد جواب داد: در این حرفه شما افراد زیادی را خواهید دید. همه آنها شایسته توجه و مراقبت شما هستند، باید آنها را بشناسید و به آنها محبت کنید حتی اگر این محبت فقط یک لبخند یا یک سلام دادن ساده باشد. من هرگز آن درس را فراموش نخواهم کرد!

از کتاب «نشان لیاقت

عشق»

فرستنده: رابرت استرانگ

- فارسان

- بقیه مطالبی که فرستاده‌ای قبلاً در مجله به چاپ رسیده‌اند.

خود را تغییر دهیم، نه جهان را



ساختمان کتابخانه انگلستان قدیمی است و تعمیر آن نیز فایده‌ای ندارد. قرار بر این شد کتابخانه جدیدی ساخته شود، اما وقتی ساخت بنا به پایان رسید، کارمندان کتابخانه برای انتقال میلیون‌ها جلد کتاب دچار مشکلات دیگر شدند. یک شرکت انتقال اثاثیه از دفتر کتابخانه خواست برای این کار سه میلیون و پانصد هزار پوند بپردازد تا این کار را انجام بدهد، اما به دلیل فقدان سرمایه کافی، این درخواست از سوی کتابخانه رد شد. فصل بارانی شدن فرا رسید، اگر کتاب‌ها به زودی منتقل نمی‌شد، خسارات سنگین فرهنگی و مادی متوجه انگلیس می‌گردید. رئیس کتابخانه بیشتر نگران شد و بیمار گردید.

روزی، کارمند جوانی از دفتر رئیس کتابخانه عبور کرد. با دیدن صورت سفید و رنگ پریده رئیس، بسیار تعجب کرد و از او پرسید که چرا این قدر ناراحت است. رئیس کتابخانه مشکل کتابخانه را برای کارمند جوان تشریح کرد، اما برخلاف توقع وی، جوان پاسخ داد: سعی می‌کنم مساله را حل کنم. روز دیگر، در همه شبکه‌های تلویزیونی و روزنامه‌ها آگهی منتشر شد به این مضمون: «همه شهروندان می‌توانند به رایگان و بدون محدودیت کتاب‌های کتابخانه انگلستان را امانت بگیرند و برای بازگرداندن، آن را به نشانی زیر تحویل دهند.» خود را تغییر دهیم نه جهان را ...

غریبه تنها - لارستان

شرط

روایت شده دو مرد کبسه‌ای را که صد دینار در میان آن بود، نزد زنی به امانت گذاشتند و شرط کردند امانتی را باید در حضور ما دو نفر برگردانی. بعد از مدتی طولانی، یکی از آن مردان به زن امانت‌دار مراجعه کرد و گفت: «دوست من فوت کرده، امانت را به من پس بده.» چون شرط کرده بودند که دو نفری برای گرفتن امانت مراجعه کنند، زن امانت را به آن مرد نداد. بالاخره مرد به قوم و خویشان زن شکایت کرد، آنها زن را مجبور کردند که کبسه امانتی را به آن مرد بدهد. پس از یک سال رفیق او که زن فکر می‌کرد مرده است آمد و امانتی را طلب کرد. حکم به قاضی بردند و قاضی زن را بنا

به عهده‌ی که کرده بودند ملزم به پرداخت امانت کرد. اما بنا به درخواست زن حکم را به نزد علی(ع) بردند و شکایت را بازگو کردند. حضرت علی(ع) فرمود: مگر قرار شما این نبود هر دو با هم برای بردن کبسه امانتی مراجعه کنید؟ مرد گفت: بلی. حضرت فرمود: کبسه شما آماده است، برو دوستت را بیاور و کبسه را تحویل بگیر. مرد شرمند شد و پی کار خود رفت.

ایمان خوشکاران - رگز



توسل به حضرت زهرا(س)

سال ۱۳۷۲ در محور فکه اقامت چند ماهه‌ای داشتیم. بچه‌ها تمام روز مشغول زیرورو کردن خاک‌های منطقه بودند. مدتی بود که پیکر هیچ شهیدی را پیدا نکرده بودیم و این، غصه‌ی بچه‌ها بود. یکی از روزها پیش خودم گفتم: «یا زهرا! من به عشق مفقودان به این جا آمده‌ام؛ اگر ما را قابل می‌دانی، مددی کن که شهدا به ما نظر کنند.»

روز بعد، بچه‌ها با دل شکسته به حضرت زهرا(س) متوسل شده و مشغول کار شدند. هرکس زیر لب زمزمه‌های با حضرت داشت. در همین حین، درست روبروی پاسگاه بیست و هفت، یک «بند» انگشت نظرم را جلب کرد. با سرنیزه مشغول کندن زمین شدم و سپس وقتی با بیل خاک‌ها را کنار زدم، یک تکه پیراهن از زیر خاک نمایان شد. مطمئن شدم که باید شهیدی در این جا مدفون باشد. خاک‌ها را بیش‌تر کنار زدم؛ پیکر شهید نمایان شد. خاک‌ها که کاملاً برداشته شد، متوجه شدم شهیدی دیگر نیز در کنار او افتاده است؛ به طوری که صورت هر دو پایشان به طرف همدیگر بود.

بچه‌ها آمدند و طبق معمول، با احتیاط خاک‌ها را برای پیدا کردن پلاک‌ها جستجو کردند. با پیدا شدن پلاک‌های آن دو، ذوق و شوقمان دوچندان شد. بچه‌ها با فرستادن صلوات، پیکرهای مطهر را از زمین بلند کردند. در کمال تعجب، مشاهده کردیم که پشت پیراهن هر دو شهید نوشته شده است: «یا زهرا»
سیدبهبزاد پدیدار

یاد ایام

انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و شهادت شهیدبهبشتی و یارانش

یک روز پس از سوءقصد به جان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در ششم تیر ماه، در ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه‌ی شامگاه روز یکشنبه هفتم تیرماه ۱۳۶۰، جلسه‌ای در سالن اجتماعات دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی واقع در سرچشمه‌ی تهران برگزار شد. بحث روز درباره‌ی تورم بود، اما عده‌ای از اعضا خواستند که درباره‌ی انتخابات ریاست جمهوری نیز صحبت شود. شهیدبهبشتی سخنانش را با این جملات آغاز کرد: «ما بار دیگر نباید اجازه دهیم استعمارگران برای ما مهره‌سازی کنند و سرنوشت مردم ما را به بازی بگیرند و...»

این آخرین کلمات آن بزرگوار بود که از لبان حقگوی ایشان بیرون تراوید. ناگهان انفجاری مهیب روی داد و در کم‌تر از ثانیه‌ای، از سالن اجتماعات حزب جمهوری اسلامی جز تلی از خاک، چیزی باقی نماند. فاجعه‌ی انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در تهران و شهادت مظلومانه‌ی هفتاد و دو تن از برجستگان و نیروهای لایق و کارآمد انقلاب و در رأس آنها شهید مظلوم آیت‌الله بهبشتی از سوی سازمان منافقین، عکس‌العمل استکبار جهانی و عوامل داخلی آن‌ها در قبال برکناری بنی‌صدر خائن و حذف ضدانقلاب از صحنه‌ی سیاسی کشور توسط مسؤلان نظام اسلامی بود. عوامل این جنایت بزرگ معتقد بودند که در اثر کشتار مسؤلان عالی‌رتبه، اوضاع کشور به هم می‌ریزد و انقلاب اسلامی از بین خواهد رفت، ولی به کوری چشم دشمن، انقلاب ما پایدارتر شد و هیچ‌گونه تزلزلی در ارکان نظام به وجود نیامد.

در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، علاوه بر آیت‌الله دکتر بهبشتی، تعدادی از وزرای کابینه و نمایندگان مجلس شورای اسلامی نیز به شهادت رسیدند.



ای حیات! با تو وداع می‌کنم

اشاره:

در سمرگاه ۳۱ فرورد ۱۳۶۰، پس از شهادت فرمانده منطقه دهلاویه، شهید پیران یکی دیگر از فرماندهانش را به دهلاویه برد. تا به جای شهید رستمی معرفی کند. او در جمع (زندگان اسلام، با صدایی ممزون، اما دل ملامال از عشق به شهادت، گفت: فدا رستمی را دوست داشت و برد، و اگر ما را هم دوست داشته باشد، می‌برد.

ساعتی بعد، در فط مقدمه و در نزدیک‌ترین نقطه به دشمن بود، که ناگهان ترکش فمپاره‌ی دشمن به پشت سر او اصابت کرد.

دکتر پیران را به سرعت به بیمارستان سوسنگرد رساندند، و پس از کمک‌های اولیه، آمبولانس به طرف اهواز شتافت، ولی در میان راه، روح او پرواز کرد و به سبکبالان پیوست.

به بهانه‌ی سالگرد شهادت این سردار بزرگ، دست نوشته‌ی او را که چند لفظه قبل از شهادت بر صفحه‌ی کاغذ نگاشته است، تقدیم می‌کنیم:

ای حیات! با تو وداع می‌کنم؛ با همه‌ی زیبایی‌هایت؛ با همه‌ی مظاهر جلال و جبروت؛ با همه‌ی وجود وداع می‌کنم.
با قلبی سوزان و غم‌آلود به سوی خدای خود می‌روم، و از همه چیز چشم می‌پوشم...

ای پاهای من!

می‌دانم شما چابکید؛

می‌دانم که در همه‌ی مسابقه‌ها گوی سبقت را از رقیبان ربوده‌اید؛

می‌دانم که فداکارید؛

می‌دانم که به فرمان من، مشتاقانه به سوی شهادت، صاعقه‌وار به حرکت درمی‌آید.

اما من آرزویی دارم.

من می‌خواهم که شما به بلندی طبع بلندم به حرکت درآید؛

به قدرت اراده‌ی آهنین محکم باشید؛

به سرعت تصمیمات و طرح‌هایم سریع باشید؛

این پیکر کوچک، ولی سنگین از آرزوها و نقشه‌ها و امیدها و مسؤولیت‌ها را، به سرعت مطلوب، به هر نقطه‌ی دلخواه برسانید.

در این لحظات آخر عمر، آبروی مرا حفظ کنید.

من چند لحظه بعد به شما آرامش می‌دهم؛ آرامش ابدی!

دیگر شما را زحمت نخواهم داد.

دیگر شب و روز شما را استثمار نخواهم کرد.

دیگر فشار عالم و شکنجه‌ی روزگار را بر شما تحمیل نخواهم کرد.

دیگر به شما بی‌خوابی نخواهم داد.

و شما دیگر از خستگی فریاد نخواهید کرد؛ از درد و شکنجه ضجه نخواهید کرد؛ از بی‌غذایی، از گرما و سرما شکوه نخواهید کرد.

آرام و آسوده، برای همیشه، در بستر نرم خاک، آسوده خواهید بود.
اما...

اما این لحظات حساس،

لحظات وداع با زندگی و عالم،

لحظات لقای پروردگار،

لحظات رقص من در برابر مرگ،

باید زیبا باشد.



دسر سرد برای تابستان داغ

بستنی شکلاتی



مواد لازم:

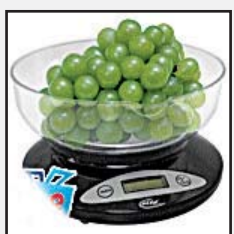
- شکلات فرد شده: ۱۱۵ گرم
- شیر: ۱۵۰ میلی لیتر
- خامه: ۳۰۰ میلی لیتر
- کشمش: ۵۰ گرم
- بیسکویت فرد شده: ۵۰ گرم
- گردوی فرد شده: ۳۰ گرم

طرز تهیه:

را به آن اضافه کنید و مرتب هم بزنید. مایه بستنی را در یک ظرف یا قالب مناسب که بتوانید در فریزر قرار دهید بریزید و آن را داخل فریزر بگذارید تا زمانی که کریستال‌های یخ در لبه‌های ظرف دیده شوند. بستنی را از فریزر خارج کنید و خوب هم بزنید سپس بیسکویت، کشمش و گردو را در آن ریخته مخلوط کنید تا در تمام بستنی پراکنده شوند. بستنی را دوباره در فریزر قرار دهید تا کاملاً بسته شود. آن را با سس شکلات و بیسکویت سرو کنید.

شکلات را با شیر در ظرف کوچکی بریزید و روی اجاق گاز قرار دهید تا با حرارت ملایم گرم شود و شکلات در شیر ذوب شود. این مخلوط را کنار بگذارید تا سرد شود. خامه را در ظرف دیگری بریزید و با همزن برقی بزنید تا فرم بگیرد. مراقب باشید خامه را بیش از اندازه هم نزنید تا به کره تبدیل نشود. سپس مخلوط شکلات و شیر

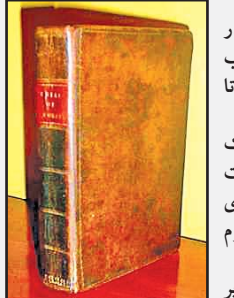
دانستنی × خانه



باتری‌ها، بگذارید که باتری کاملاً خالی شود، این کار عمر باتری را بیشتر خواهد کرد.
*** پاک کردن رنگ جفندر از دست -** اگر دست‌های شما از چغندر و یا کلم قرمز، رنگ گرفته است، سبب زمینی خام به دست‌هایتان بمالید.
*** تمیز نگه داشتن ترازو -** برای این که ترازوی آشپزخانه همیشه تمیز بماند، هنگام استفاده بر روی کفهی ترازو، نایلون محافظ بکشید تا دیگر نیازی به شست و شوی بعدی نباشد.



*** رفع بوی سیگار -** برای جلوگیری از به جا ماندن بوی سیگار، یک کاسه‌ی کوچک سرکه را در گوشه‌ای از اتاق قرار دهید و با همیشه جاسیگاری را با کمی جوش شیرین پر کنید. این کار از نیم سوز شدن ته سیگار هم جلوگیری می‌کند.



*** پاک کردن لکه‌ی چربی از چوب -** پودر تالک را با الکل متیلیک به صورت یک خمیر مرطوب درآورده و با قلم‌موی لکه‌بمالید و بگذارید تا خشک شود؛ سپس روی آن را بسایید.
*** تمیز کردن جلد چرمی کتاب -** برای پاک کردن جلد چرمی کتاب قدیمی با ارزش، می‌بایست پارچه‌ی کتانی را به شیر آغشته کرده و به آرامی روی جلد کتاب بمالید، سپس با یک پارچه‌ی خشک و نرم آن را پاک کنید.



*** تمیز کردن گلدان لبه باریک -** گلدان را پر از آب کنید و چند قرص پاک‌کننده‌ی دندان مصنوعی را درون آن بیندازید.
*** حالت دادن به موی عروسک -** اگر عروسک‌تان موهایش بی‌حالت شده، بر روی شانه کمی از کرم پاک‌کننده‌ی صورت بزنید و به آرامی موها را دسته به دسته شانه کنید. موهای عروسک شما بار دیگر خوش حالت می‌شود.

پاک کردن شیشه‌ها در شهرهای غبارآلود دشوار است. برای اینکه شیشه‌ها کاملاً براق و تمیز شوند، مقداری از مخلوط آب و الکل روی شیشه‌ها می‌کشید، سپس با پارچه نرم و بدون کرک خشک کنید. شیشه‌ها کاملاً براق می‌شوند.



مقابله با حشرات موذی

- پشه از بوی پیاز و پرتقال متنفر است. بنابراین چند عدد پیاز را پوست کنده و به صورت قاچ شده در گوشه‌ای از اتاق قرار دهید. یا اینکه به جای آن مقداری پوست و یا خود پرتقال را جایگزین کنید. در ضمن مالیدن پوست پرتقال و یا آب آن و یا پیاز بر روی پوست نقاطی از بدن که بدون پوشش لباس بوده و احتمال گزیدگی پشه وجود دارد، به خصوص به هنگام خواب، از جمله راهکارهای جلوگیری از پشه‌گزیدگی است.



- پشه‌ها به نور علاقه‌مندند، بنابراین اگر وزوز پشه‌ای در اتاق خوابتان مانع به خواب رفتن شما شده و تمام سعی شما برای کشتن آن نیز بی‌نتیجه مانده است، چراغ اتاق خواب را خاموش کرده و به جای آن چراغ فضای خارج از اتاق را روشن کنید. به این ترتیب پشه به دنبال روشنایی از محل خواب شما خارج می‌شود. حال در را بسته و کشتن پشه را به فردا صبح موکول کنید.

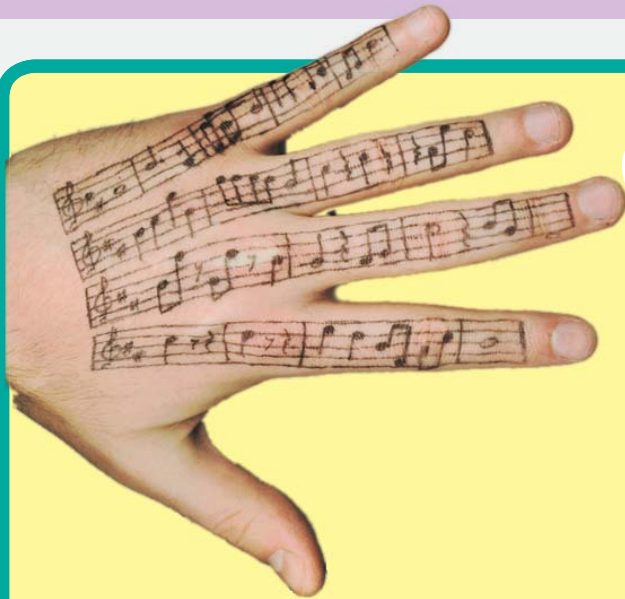


- استفاده از جارو برقی برای پشه‌های در حال پرواز نیز روش دیگری برای رهایی از این حشره موذی است.

کوتاه و مفید برای خانم‌ها

*** شارژ کردن باتری -** همیشه قبل از شارژ کردن

اثر الکساندر دومای پدر	بیتوایی حرف دهن کجی	سختن چینی کتاب هندوان	ظرف سرکه نمناک	عابد مسیحی خالق جنگ و صلح	آماده شدن برای کاری داروی آنتی بیوتیک
					۱
پادشاه حیشه			تباهی کرکس		زادگاه فردوسی شهری در ایتالیا
	زندی آدم خودستا خالص و برگزیده		حرف لاتین اثری از گاندی		
		عود هندی جنس قوی		راز نهفته علامت نگارشی	گرداگرد دهان ابداع کنندگان
		ضد خوبان رود مرزی			
	بخشی از اوستا شهر آذربایجان غربی		جنگ و جدال پسوند شباهت		بانگ از انبیا الهی
	طلایه دار اعداد ایتالیای باستان	مهره‌ای در شطرنج امپراتور سفاک			
جنگجوی روم باستان				بالابر هنگام عصر	مقابل
		مرتاح هندی نرم و ملایم		حکم وزیر فرعون	
	ترش و شیرین طلق فلزی		بیم و هراس زخم آب کشیده		خون بها دیباچه
	گوشت آذری نی میان تهی		عزم و آهنگ سرانجام‌ها		
		شتر مرغ آمریکایی تخته بزرگ و دراز			لحظه کوتاه دادن فرصت
بی رونق		گل ته حوض خرمن ماه			امتداد فیزیکی پراکندگی
	سپر سنگ پشت سازمان جاسوسی آمریکا			گلوله خمیر مرغ سعادت	ت
	خم پارچه دل آزار کهنه			گیاه خوراکی کلام درویش	عدد منفی پیک کاغذی
				پزشک یونان باستان	
			سوغات و ارمغان		قاضی ورزشی



بهای زیبایی!

(۲)

کاربرد تاتو در پزشکی

در مواردی که فرد دچار لک و پیس در ناحیه لب شده است و با درمان دارویی و لیزر تریابی نمی‌توان برای او کاری انجام داد و قابل درمان نیست، پزشکان تاتو را به بیماران نشان توصیه می‌کنند. مصرف آنتی‌بیوتیک‌های موضعی و خوراکی و نیز پاکیزه نگه داشتن محل تاتو از دستورات اکید پزشکان پس از تاتو است.

تاتو اصولاً برای زیباسازی یا بازسازی بخشی از پوست مورد استفاده قرار می‌گیرد، پس بهتر است، این کار فقط توسط پزشک انجام شود. به همین دلیل سال‌هاست که وزارت بهداشت انجام تاتو را در آرایشگاه‌ها غیرقانونی اعلام کرده است. متأسفانه امروزه شاهد انجام انواع تاتوها در منزل مسکونی و آرایشگاه‌ها بدون هیچ نظارتی هستیم و برخی خانمها بدون در نظر گرفتن عوارض خطرناک این عمل به افراد غیرمتخصص مراجعه می‌کنند و پس از انجام تاتو در شرایطی که با مشکلات عدیده‌ای مواجه هستند به پزشک مراجعه می‌کنند.

پشیمانی پرخطر!

در اکثر موارد افرادی که تاتو می‌کنند، تصمیم به عوض کردن مدل تاتوی خود می‌گیرند، که این مساله به راحتی انجام نمی‌گیرد.

زدودن و پاک کردن تاتو بسیار مشکل و هزینه‌بر است. یکی از راه‌های برداشتن تاتو جراحی است. محل تاتو با برش جراحی شکاف داده می‌شود و پس از برداشتن قسمت‌های رنگی، مجدداً پوست بخیه زده می‌شود. شاید آسان‌ترین روش برداشتن تاتو لیزر باشد که گذشته از هزینه آن، هنوز در ایران خیلی کاربرد ندارد. سایش پوست نیز یکی از این روش‌هاست که درد و خونریزی به همراه دارد. با این اوصاف می‌توان گفت که انجام تاتو یک فرآیند همیشگی است. پس قبل از انجام تاتو خوب فکر کنید و سعی کنید راه‌های بهتری را پیدا کنید و استفاده از تاتوهای موقت در موارد ضروری شاید گزینه بهتری باشد اما بهتر از آن درک زیبایی‌های خدادادی خودتان است، پس قدر زیبایی و سلامت خود را بیشتر بدانید.

تاتو چه عوارض و خطراتی در پی دارد؟



تحقیقات نهادهای علمی نشان داده است که به واسطه تماس سوزن با خون در عمل خال‌کوبی، خطر ابتلای فرد به ایدز زیاد است و این دسته از افراد در مجموعه گروه‌های پرخطر قرار می‌گیرند.

کسانی که خال‌کوبی می‌کنند ۹ برابر بیشتر از سایر افراد، در معرض خطر ابتلا به هپاتیت C قرار دارند. انجام خال‌کوبی در محل‌های سنتی و آلوده اندازه و بزرگی خال‌کوبی، همچنین استفاده از رنگ‌های سفید، زرد، نارنجی و قرمز، احتمال ابتلا به فرد به این بیماری‌ها را افزایش می‌دهد. سایر بیماری‌های عفونی مثل هپاتیت B، سیفیلیس، جذام و سل نیز می‌توانند از طریق خال‌کوبی یا تاتو منتقل شوند. اگرما، تورم، خارش مکرر، ایجاد گلوله‌های ریز و سفت و برجسته زیر پوست نیز از عوارض تاتو محسوب می‌شود که گاهی منجر به سرطان می‌شود.

مراقبت و رعایت نکات بهداشتی پس از تاتو

تاتو یک زخم باز است که باید آن را پوشاند و استریل نگاه داشت. مراقبت با کرم‌های آنتی‌بیوتیک و نیز کرم‌های ضدآفتاب در هنگام حضور در نور مستقیم آفتاب نیز بعد از انجام تاتو ضروری است. نباید فراموش کرد که عوارض تاتو و حساسیت افراد نسبت به مواد آن قابل پیش‌بینی نیست و نمی‌توان خطر کرد و منتظر نتیجه بود.

آیا می‌دانید...؟

- ۱- حل جدول به جوان ماندن مغز کمک می‌کند.
- ۲- طلا بر گلبول‌های قرمز مردان تأثیر منفی می‌گذارد.
- ۳- احتمال پائستگی زودرس در زنان سیگاری بیشتر است.
- ۴- دود سیگار علاوه بر انواع بیماری‌ها و سرطان باعث بیماری لته، خرابی و زرد شدن دندان‌ها، بوی بد و خشکی دهان می‌شود.

بوندگان شماره (۱۴)

- ۱- علی نظر عباسی - ایلام (ایوان)
- ۲- سیمین دیانی - فارس

مسابقه (۱۵)

- ۱- راه‌های تشخیص بیماری تالاسمی چیست، بهترین راه پیشگیری از این بیماری کدام است؟
- ۲- بهترین روغن مصرفی چه نوع روغنی است؟
- ۳- علائم اصلی آلرژی چیست؟
- ۴- اثرات مثبت مصرف لبنیات را بنویسید.

دو ازدواج و ۵ فرزند

مردی ۴۰ ساله‌ام. ۱۹ سال قبل با فانی ازدواج کردم که قبلاً شوهر داشته و صاحب یک دفتر و یک پسر هم بود و مالا هم از من صاحب یک پسر و دو دختر است و دفتر بزرگ به فانه بفت رفته است. به هنگام ازدواج فقط ۱۸ سال داشتم و پدر و مادر و خانواده‌ام کلاً با این ازدواج مخالف بودند، اما به هرحال فریب او را فرودم و زیر بار ازدواج با او رفتم و البته عقد ما ثبتی نبود، بلکه موقتی است. مدتی است این فانه بنای بدرفتاری گذاشته و مالا که مدتی است بی‌پول شده‌ام، می‌خواهد مرا از فانه بیرون کند و مرف هیچ کس را هم گوش نمی‌کند، و نمی‌داند با او چه کنم؟ آیا طلاق بدهم یا نه؟

ع - خ - ش - مرند

آقای محترم! امثال مشکلاتی که شما بیان می‌فرمایید، در بسیاری از ازدواج‌ها، پیش می‌آید و در بسیاری از خانواده‌ها هم وجود دارد، و در این قبیل موارد، دست بردن به اسلحه‌ای به نام طلاق، هنر نیست، بلکه مذاکره و گفتگو و برگرداندن مسیر زندگی به راه صحیح و سالم «هنر» است، به ویژه آنکه شما و ایشان در مجموع ۵ فرزند بزرگ و کوچک دارید و مسئولیت امروز و آینده همه آنها به عهده هر دو نفر شما است.

اینکه نوشته‌اید: عقد ثبتی نکرده‌اید، بلکه ازدواج شما «موقتی» است هم، به نظر می‌رسد احتمالاً شما اشتباه می‌کنید زیرا در ازدواج غیردائم، معمولاً طرفین صاحب ۳ فرزند نمی‌شوند. با همه این احوال به نظر می‌رسد اگر هم ازدواج شما موقت بوده باشد، بتوانید آن را با مهربانی به ازدواج دائم تبدیل کنید، که هم برای ادامه زندگی مشترک شما دو نفر و هم برای آینده و آبروی ۵ فرزندی که مسئولیت آنها را به عهده دارید، بسیار مفید و مؤثر خواهد بود و در هر حال طلاق نمی‌تواند مشکل شما را حل کند و شاید هر دو نفر، و بلکه هر هفت نفر شماها، از چاله درآمده و به چاه بیفتید. با همه این احوال راه طلاق برای همه مردم باز است و بعد از احراز شرایط، در هر حال حکم طلاق هم می‌تواند صادر گردد، اگر چه عقدنامه شما، دائم نباشد، احتیاجی هم به صدور حکم طلاق نخواهد داشت و شاید مدتهاست که مدت عقد موقت شما، بسر آمده و نیاز به تمدید و تثبیت آن خواهید داشت.

جهاد کشاورزی، جواب نمی‌دهد

بنده برای گرفتن سند سه هکتار زمین کشاورزی (باغ)، اقدام کردم. دو سال قبل پول زمین را کامل داده‌ام و تسویه‌مساب کرده‌ام. مرا به دفترخانه برای انتقال قطعی سند فرستادند منی به ریاست جمهوری هم جهت رفع مشکل نام‌ه داده ولی بین وزارت مسکن و جهاد سازندگی معلق مانده‌ام. وزارت مسکن مدارکم را قبول کرده لیکن جهاد کشاورزی جواب (دستی به من نمی‌دهد.

باتوجه به اینکه تمام پول زمین را پرداخت کرده‌ام اما سندی ندارم، چه کنم؟

کاظم رحیمی

احتمال دارد آن زمین خاص، در طرح‌های ویژه دولتی قرار داشته باشد و یا به موجب قوانینی خاص، خرید و فروش زمین در آن منطقه ممنوع باشد، اما اگر وزارت یا اداره جهاد کشاورزی محل، بدون مستند قانونی جواب شما را نمی‌دهد، می‌توانید علیه همان سازمان به دیوان عدالت اداری شکایت کنید و عیب بزرگ شکایات به دیوان عدالت اداری آن است که به علت کثرت مراجعات و تعداد کثیر پرونده‌ها، رسیدگی دیوان و صدور حکم، مدت‌های مدید به طول می‌انجامد.

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را درخصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۲۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

زمین خریده‌ام یا منزل مسکونی؟

پنج سال قبل زمینی خریدم. زمین مسکونی که در بومهن است و به خاطر آشنایی فامیلی با فروشنده؛ قولنامه دستی نوشتم و زمین را ندیدم. در قولنامه ذکر شده است شرقاً به کوچه ۸ متری، جنوباً به کوچه ۶ متری و غرباً به خیابان ۱۷/۵ متری.

اکنون که قصد نشستن در خانه را دارم زمینی را بالای تپه نشانم می‌دهد که می‌دانم آن قطعه زمین نبوده زیرا این زمین در منطقه‌ی پایین‌تری است و در حقیقت دروغ می‌گوید. چطور می‌توانم ثابت کنم بنده خانه‌ی دیگری قولنامه کرده‌ام زیرا هیچ اسمی از کوچه و خیابان نیاورده است؟

پیریایی - تهران

ما نفهمیدیم شما زمین با کاربری مسکونی خریداری کردید یا خانه ساخته شده؛ اوصافی هم که از حیث حدود شرق و غرب و شمال و جنوب نوشته‌اید، معلوم می‌شود که شما قطعه زمینی را معامله کرده‌اید که تازه مساحت آنهم معلوم نیست. در هر حال در درجه اول شما می‌توانید به یک کارشناس رسمی دادگستری مراجعه کرده و با پرداخت دستمزد ایشان قطعه زمین مندرج در قولنامه را شناسایی کنید. بعضی از بنگاه‌های معاملات ملکی محلی هم که در این قبیل امور خبره باشند می‌توانند محل و موقعیت قطعه زمین شما را مشخص کرده و شما را راهنمایی کنند. بعد از این مرحله، چنانچه قطعه زمینی که کارشناس رسمی یا صاحب بنگاه برای شما بر روی نقشه محل ترسیم می‌کند، با آنچه در قولنامه شما قید گردیده، مطابقت نکند، می‌توانید علیه فروشنده به اتهام کلاهبرداری و سایر عناوین کیفری شکایت کرده و حق خود را استیفاء کنید.

روش رسیدن به اعتماد به نفس موفق

نیکولاس انکل‌مان

مترجم: فاطمه صراحی‌طلب

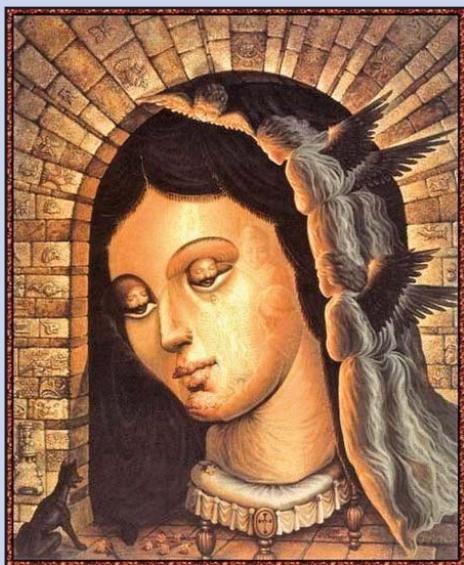
انتشارات: رهنما

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت: ۲۳۰۰۰ ریال

نویسنده کتاب که مطرح‌ترین مربی در زمینه موفقیت، فن بلاغت و ایجاد انگیزه است، در کتاب حاضر روش رسیدن به اعتماد به نفس را می‌آموزد؛ با خود فکر کنید آیا پیش از این نگاه مثبت یا بدبینانه‌ای داشته‌اید؟ از قبل انتظار داشته‌اید که همه چیز بر وفق مراد پیش برود یا نسبت به همه چیز بدبین بودید؟ آیا جرأت این را دارید که بر موقعیت‌های دشوار غلبه کنید؟ پس بیایید تمام توانایی‌های خود را، به همراه مثال‌های مناسب یادداشت کنید...





زنان مردان بزرگ را تربیت می کنند.



زنان پروانه‌های عاشق می شوند.



آیا دقت کرده‌اید که دنیا، هستی، کشور، ایران، دریا و ... همه اسامی زنان هستند؟



زنان گل بی خارند.

فال و تماشا (۳۳)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

پاسخ مسابقه (۳۰)



برندگان مسابقه شماره ۳۰

محمد حسین سمیعی - نائین اصفهان
مهدی یوسفی - تنکابن

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها ارسال خواهد شد.

دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه را روی پاکت بنویسید.



کارکنان
شرکت
نقشه برداری
پیرامید
فرستنده:
علی اکبر
حیدری
گچساران



محمد رضا کشانی - تهران غلامرضا خسروپور - تهران سعید حیدری - آمل



سید جمال الدین آروس و سید آزاد حامی پناه و سید بهزاد حامی پناه



سعید جانی - نکاء،

شیخ ویسی - گنبد کاووس



مدرسه راهنمایی حجاب صیدی منطقه جم بوشهر، فرستنده: نرگس چمرته



نسیم بی غم - هشتمپر



علی اکبری عشری مزدی - ساری

تجلی پر تو خداوندی را در مقام بلند پایه دخت پیامبر (س) می توان یافت

مسئله فرخنده حضرت فاطمه زهرا (س) روز زن و روز مادر مبارک

کارخانجات چرخ خیاطی ایران

کاپیران

